اطلاعات هفتگی

گزارش بی‌پناهی هوشمندترین جانور روی زمین

سیروس مقدم: عاطفه من و گروه را تحت تاثیر قرار داد

تصویر شهری که در یک لحظه منجمد شد

زندگی با مردی که عاشق دیگری است!

قانونی که وجدانی نبود

شماره ۳۴۸۷
چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۸

تنها ایرانی بسکتبال حرفه‌ای آمریکا از ناشنیده‌ها می‌گوید

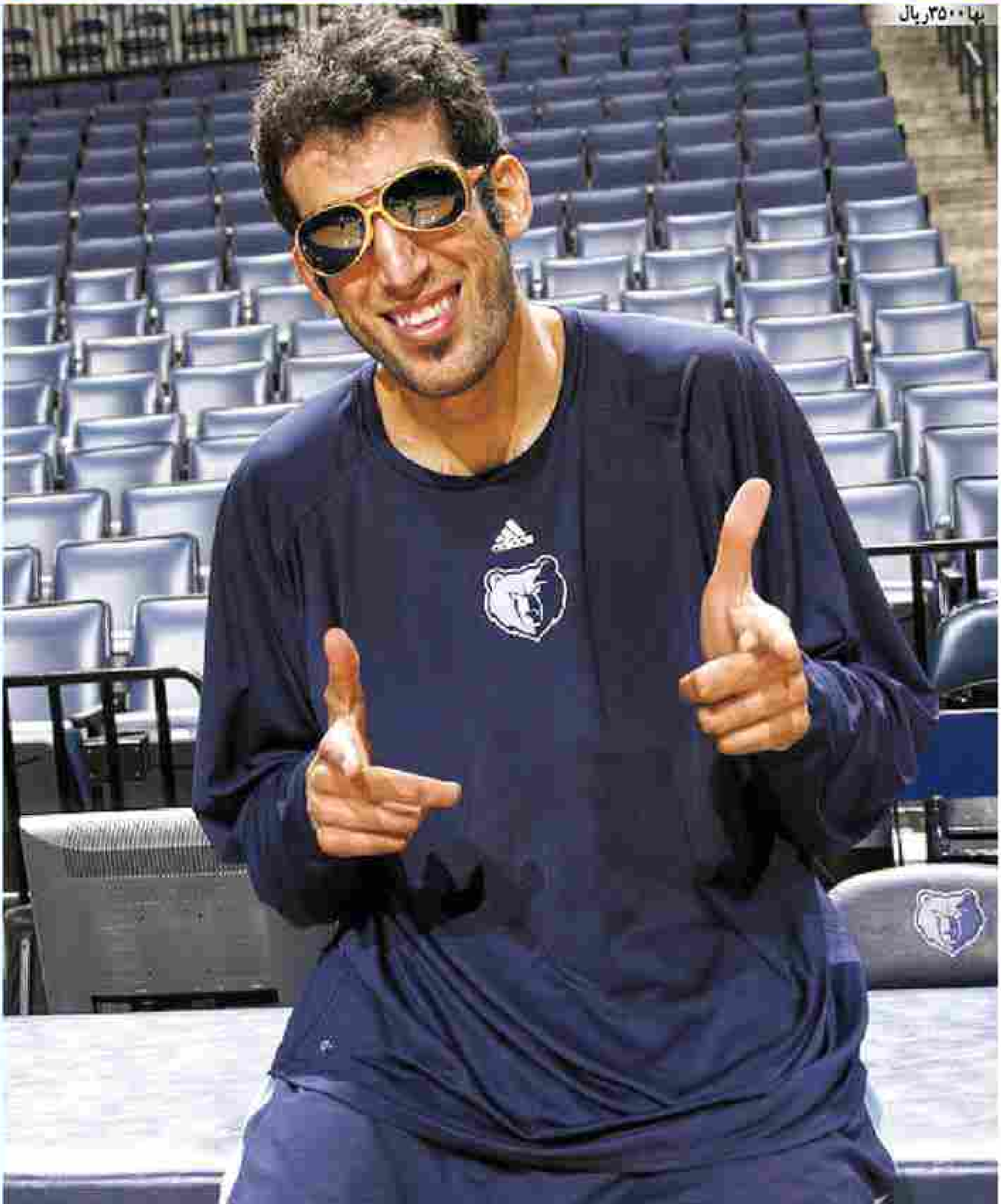

بها ۳۵۰۰ ریال

تصویر برگزیده

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبله منا انک انت السمیع العلیم

بارپروردگارا، برای تو روزه گرفتیم و بر روزی تو افطار کردیم، پس آن را از ما بپذیر، براستی که تو شنوا و دانایی

تصویر سه بعدی

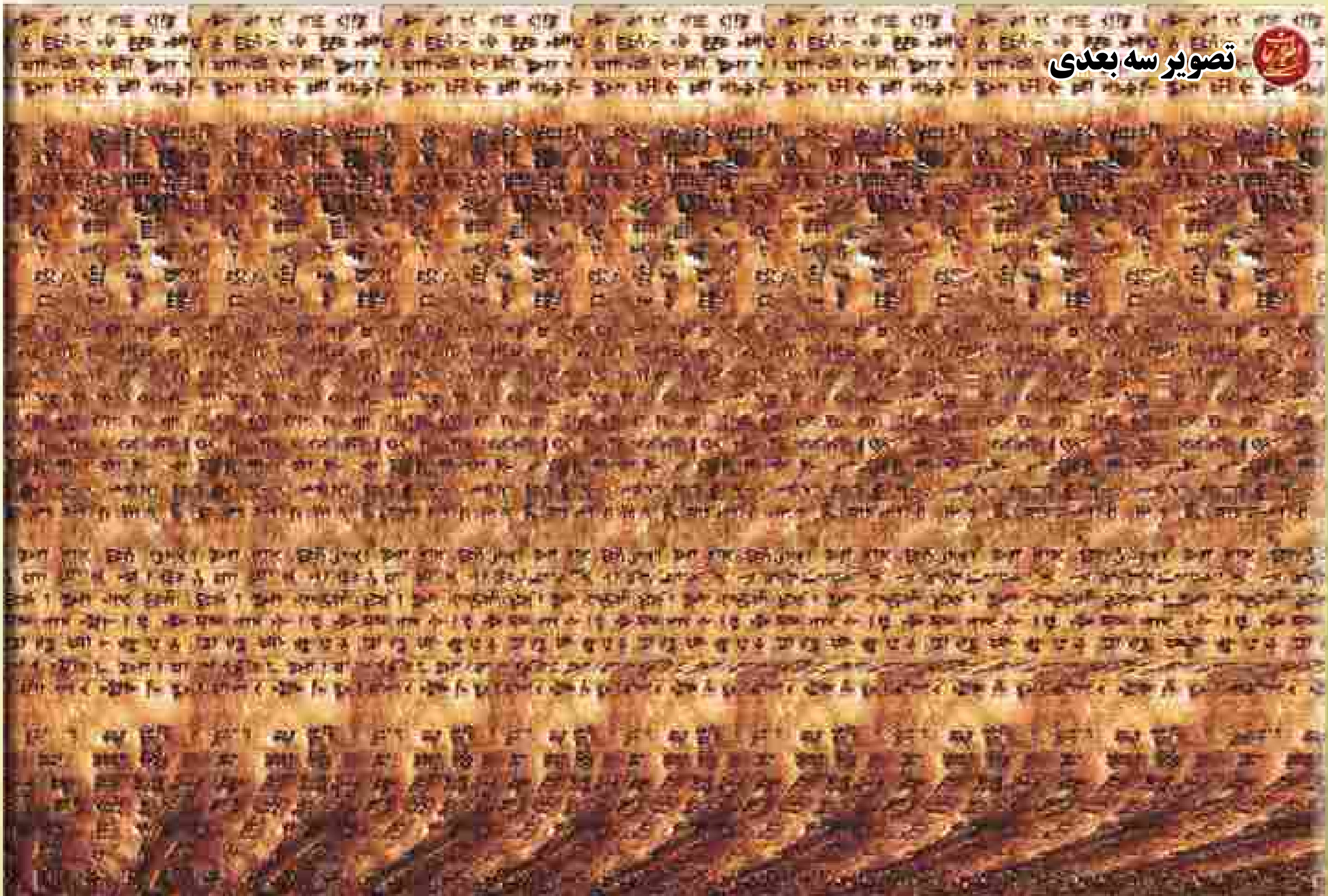

پاسارگاد - مقبره کورش

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
زبانشناسی ---- ۹
سفرنامه ---- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
در میان دو جنگ ---- ۱٦
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
گزارش از زندان ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲٥
دیدنیهای ایران ---- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
عکسها و حرفها ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو ---- ۳٦
باریکتر از مو ـ فرهنگ مردم ---- ۳۷
پاورقی تاریخی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤۰
خواندنیهای تاریخی ---- ٤۱
تماشاگه راز ---- ٤۲
از ناکجا ---- ٤٤
یک هفته حادثه ---- ٤٥
نوشته های ناب ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ٥۰
در قلمرو داستان ---- ٥٤
خاطرات یک روزنامه فروش ---- ٥٥
سرگذشت واقعی ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥۸
در حلقه رندان ---- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---- ٦۳
تعبیر خواب ---- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۷ - چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۸
۱۲ رمضان ۱۴۳۰ ۲ سپتامبر ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

یا حسن بن علی ایها المجتبی

ولادت امام حسن مجتبی(ع)

پیشوای دوم جهان تشیع امام حسن(ع) که نخستین میوه پیوند فرخنده علی (ع) با دختر گرامی پیامبر اسلام (ص) بود، در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه دیده به جهان گشود.

حسن بن علی (ع) از دوران جد بزرگوارش چند سال بیشتر درک نکرد زیرا او تقریباً هفت سال بیش نداشت که پیامبر اسلام بدرود حیات گفت. پس از درگذشت پیامبر (ص) تقریبا سی سال در کنار پدرش امیر مومنان(ع) قرار داشت و پس از شهادت علی (ع) (در سال ٤۰ هجری) به مدت ۱۰ سال امامت امت را به عهده داشت.

امام حسن مجتبی(ع) هرگز در بیان حق و دفاع از حریم اسلام نرمش نشان نمی داد. او علناً از اعمال ضد اسلامی معاویه انتقاد می کرد و سوابق زشت و ننگین معاویه و دودمان بنی امیه را بی پروا فاش می ساخت.

امام حسن (ع) در تمام مدت امامت خود، در نهایت سختگیری و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی نداشت، حتی در خانه نیز در آرامش نبود. سرانجام در سال پنجاهم هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود (جعده) مسموم و شهید و در قبرستان بقیع واقع در مدینه منوره به خاک سپرده شد.

عملیات کربلای ۳

در ۱۱ شهریورماه سال ۱۳٦٥ هجری شمسی به همت نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات کربلای ۳ با رمز «حَسبُنَا الله و نِعمَ الوَکیل» آغاز شد. این عملیات با هدف انهدام اسکله اَلاُمیّه در منطقه شمال غربی خلیج فارس یعنی پایانه نفتی اَلاُمیّه و اَلبَکر صورت گرفت. درعملیات کربلای ۳ اسکله الامیه مرکز جاسوسی عراق درخلیج فارس به آتش کشیده شد. همچنین بخشی از اسکله اَلبَکر منهدم شد.

یوم الله ۱۷ شهریور

در ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی نخستین تظاهرات میلیونی مردم مسلمان ایران در میدان شهدای کنونی بر پا شد. در این روز جمعیت عظیمی از مردم با قلبهایی آکنده از ایمان در مقابل نظامیان رژیم قرار گرفتند و در راه ایمان و اعتقادشان به شهادت رسیدند. تظاهر کنندگان در روز ۱۷ شهریور حکومت نظامی را نادیده گرفتند و با از جان گذشتگی شعارهای ضدرژیم پهلوی سر دادند. با صدور فرمان حمله گلوله های سلاح سربازان بی وقفه به طرف مردم بی دفاع و مظلوم شلیک می شد. پس از چند ساعت زدوخورد؛ کامیونهای مملو از مجروحان و کشته شدگان صحنه تظاهرات را ترک کردند. پس از این تظاهرات عظیم و میلیونی در تهران و یازده شهر دیگر حکومت نظامی برقرار شد. اما مردم با فریاد استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی در خیابانها اجتماع کردند. بدین ترتیب این روز به نام جمعه خونین یا جمعه سیاه در تاریخ انقلاب اسلامی ثبت شد. حضرت امام خمینی (ره) روز ۱۷ شهریور را «یوم الله» نامیدند و از آن پس قیام بر ضد رژیم روز به روز شدت یافت و عاقبت به سقوط حکومت پهلوی انجامید.

درگذشت پروفسور محمود حسابی

در ۱۲ شهریورماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی پروفسور محمود حسابی فیزیکدان برجسته و دانشمند کم نظیر معاصر ایران در ۹۰ سالگی به رحمت حق پیوست. دکتر حسابی تحصیلات عالی خود را در رشته های ادبیات، مهندسی راه و ساختمان و پزشکی در دانشگاه بیروت به پایان رساند و در پاریس در رشته های ریاضی، نجوم، زیست شناسی و مهندسی برق و معدن به تحصیل پرداخت. ایشان در سال ۱۹۲۷ میلادی موفق به اخذ درجه دکتری در رشته فیزیک از دانشگاه سوربُن فرانسه شد. استاد حسابی با ٤ زبان یونانی، لاتین، پهلوی و ایتالیایی آشنا بود و به زبانهای فرانسوی و آلمانی، عربی و انگلیسی با تسلط کامل صحبت می کرد. این استاد فرزانه به سبب فعالیتهای فراوان و مهم در عرصه علم نشان علمی بزرگ فرانسه را دریافت کرده است. دکتر حسابی از بنیانگذاران مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، مرکز اتمی دانشگاه تهران و مدرسه مهندسی وزارت راه بود. ایشان همچنین بنیانگذار واژه گزینی علمی در ایران بشمار می رود.

شهادت آیت الله قدوسی

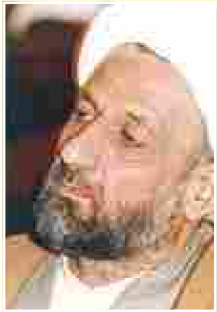

در ۱٤ شهریور سال ۱۳٦۰ هجری شمسی «آیت الله قدوسی» دادستان کل انقلاب اسلامی بر اثر انفجار بمب به دست عوامل منافقان کوردل در ساختمان مرکزی دادستانی کل انقلاب به شهادت رسید. ایشان پس از پیروزی انقلاب به فرمان حضرت امام خمینی (ره) به دادستانی کل انقلاب منصوب شد و در این سمت به شهادت رسید. امام راحل در بخشی از پیامشان به مناسبت این واقعه فرمودند: اینجانب سالیان طولانی از نزدیک با او سابقه آشنایی داشتم و آن بزرگوار را به تقوی و حسن عمل و استقامت و مقاومت و تعهد در راه هدف می شناختم. فعالیت همیشگی او بر ضد رژیم طاغوت از نکات برجسته زندگی این عالم شهید است.

همنشینی با گناهکاران، موجب سر گردانی و آشفتگی و خطر گناه است
● امام حسن(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

خانه به دوشان جدید

اگر قدیمی‌ها یادشان باشد در گذشته افراد یک محل سالها در همان محل ساکن بودند. به گونه‌ای که کاملاً نسبت به همدیگر شناخت داشتند و همسایه‌ها از همه رموز یکدیگر باخبر بودند. دردها و مشکلات هم را می‌دانستند. ثروتمند محل فقرای محله را می‌شناخت و دستی از آنان می‌گرفت.

اما در عصر جدید جابجایی‌ها و ماشینی شدن زندگی تمام درکی را که انسان از همنشینی، همسایگی و لذت زندگی اجتماعی داشته است در معرض خطر قرار داده است.

ادوین تافلر دانشمند معروف در کتاب «شوک آینده» از چیزی به نام مرگ تداوم صحبت می‌کند. او بحثی دارد به نام خانه به دوشان جدید. می‌گوید، هرگز در طول تاریخ فاصله‌ها و مسافتها تا این اندازه بی‌اهمیت نبودند. در تمام جوامعی که سطح تکنولوژی آنها بالاست و به ویژه در جوامعی که من آنها را مردم آینده نامیده‌ام، نقل مکان و مسافرت و اسکان مجدد خانواده‌ها به صورت طبیعت ثانویه درآمده است. چنانچه بخواهید این امر را مجسم کنیم می‌توانیم بگوییم همانطور که ما دستمال کاغذی و بطری نوشابه استفاده شده را دور می‌ریزیم، مکانها را نیز پس از استفاده دور می‌ریزیم. ما اکنون شاهد سقوط تاریخی و بی‌ارزش شدن اهمیت مکانها در زندگی بشر هستیم. ما اکنون نسل جدیدی از خانه به دوشان را می‌پرورانیم و نادرند کسانی که گستردگی و اهمیت مهاجرتها را دریابند...

با اندکی تامل بر آنچه که ادوین تافلر می‌گوید، به خوبی می‌توان دریافت که این گسست اجتماعی جامعه غربی رفته رفته به جامعه ایرانی نیز سرایت کرده است. یعنی خانه به دوشان عصر جدید که مرتب خانه عوض می‌کنند، ریشه‌ای در محله خود ندارند و حتی همسایه‌های خود را نمی‌شناسند و اگر دقت کرده باشید بسیاری از آنها مثلاً اگر بخواهند مجلس ختمی برای یکی از اقوام خودشان بگذارند، به سراغ محله پدری می‌روند و یا در هنگام مراسم و مناسبت‌ها سراغ منزل پدری را می‌گیرند و مثلاً در شهری مثل تهران معمولاً در هنگام شرکت در مراسم تاسوعا یا عاشورا به شهر و دیار و یا محله پدری برمی‌گردند. اینها همه تاثیرات دنیای مدرن است. اگر چنین پدیده‌ای در جامعه غربی گستردگی پیدا کند و یا فرهنگ مسلط جامعه قرار گیرد، چندان مشکل ایجاد نمی‌کند. جامعه برای تنهایی آدمها و گسست اجتماعی مقرراتی وضع کرده و حمایتهایی صورت داده، گرچه در همان جوامع هم فروپاشی روانی و عاطفی وجود دارد، اما در یک جامعه شرقی می‌تواند خطراتی به مراتب بیشتر به دنبال داشته باشد. معمولاً در یک جامعه اروپایی خانواده‌ها تا ۱۸ سالگی متکفل فرزندانشان می‌شوند و از آن پس فرزندان باید مستقل زندگی کنند. اتفاقی که می‌افتد این است که اگر فرزندی بخواهد مستقل زندگی کند، از همان ۱۸ سالگی کمک هزینه‌ای بابت مسکن دریافت می‌کند که می‌تواند آن را مستقیماً از دولت بگیرد. این کمک هزینه حدود ۱۵ درصد متوسط حقوق را شامل می‌شود که با آن می‌تواند به اجاره منزل کوچک و یا یک خانه مجردی اقدام کند. ضمن آنکه فضایی هم برای کار او فراهم است. می‌تواند از شهریه تحصیلی استفاده کند که در جوامع اروپایی و آمریکایی متفاوت است و تا ۲۸ سالگی جوان را شامل می‌شود. یعنی تا این سن جوان می‌تواند از کمکهای اجتماعی حداقلی برخوردار باشد. در چنین حالتی گسست اجتماعی به میزانی به فرد لطمه نمی‌زند که در جوامع شرقی.

با این توضیح ناگفته پیداست که در این فرهنگ هم خانواده مجبور است براساس فرهنگ خود حتی پس از ۱۸ سالگی فرزند، گسترده و دور هم باقی بماند و هم جامعه نمی‌تواند در سایه خانه به دوشی جدید به آرامش برسد، همچنین که نرسیده است.

نگاهی به دور و بر خودمان بیندازیم و ببینیم که سبک و شیوه زندگی جدید، گسست اجتماعی، غریبگی و بیگانگی ما با یکدیگر، خانه به دوشی، عدم استقرار در یک محله و در یک خانه، نقل مکانها و بی‌خبری‌های از همدیگر چه بر سر ما آورده است. حرمت محل، همسایه و دوست چه حرمتی شده است، حتی در درون خانواده نیز نوعی مجاورت بدون صمیمیت حاکم شده است که هیچ نسبتی با تعریفی که از خانواده داریم، ندارد.

باور کنیم که دوری از فرهنگ دینی، معرفت دینی و آموزه‌های دینی و تقلید ناقص و گاه شیداگونه از غرب و زندگی مدرن بلاهای روحی و روانی فراوانی را بر ما نازل کرده است. کمی به فشارها، اضطرابها، استرسها و بیش از همه دلمشغولی‌ها و دغدغه‌هایمان چشم بدوزیم و نیز نگاهی هم به خودمان و زندگیمان بیندازیم. آیا ما بچه آهویی نیستیم که از مادر جدا افتاده و از این دشت به آن دشت، از این صخره به آن صخره، بیهوده و هراسان می‌دود و به جای آب، سراب می‌بیند؟

من روحانی نیستم، چندان موعظه و نصیحت هم بلد نیستم، کار من چیز دیگری است، شاید اهلیت ورود به این عرصه‌ها را نیز چندان نداشته باشم، معمولاً در این یادداشتها درباره مسائل اقتصادی روز مطالبی را می‌گویم، اما گاهی وقتها احساس می‌کنم که لازم است درباره مشکلات دیگری هم سخن بگوییم. مشکلاتی که کمی بلندتر ایستاده‌اند و سقفشان کوتاه نیست و آدمی برای اینکه بتواند آنها را ببیند باید اندکی سرش را بالا بگیرد تا حدی که کلاه زندگی از سرش بیفتد.

در میانه ماه مبارک رمضان به این فکر افتادم که برای نگاه کردن به آنها سرم را کمی بالاتر بگیرم و کلاه از سرم بیندازم. خلاصه ما بخش اعظمی از گرفتاریهایمان مربوط به این است که مثلاً مدرن شده‌ایم، اما خودمان هم نمی‌فهمیم چه مرگمان شده است. نه مثل غربی‌ها بی‌رگ و ریشه‌ایم و البته با نظم و قاعده و نه مثل شرقی‌ها و قدیمی‌ها قاعده‌هامان بر سنتی استوار است. یادتان که می‌آید بچه که بودیم، محله‌ای داشتیم و همسایه‌هایی، مسجدی داشتیم و روضه‌هایی، به نماز جماعت می‌رفتیم و شبها پای به حسینیه می‌گذاشتیم و رمضانها دعای افتتاح می‌خواندیم و تفسیر دعای ابوحمزه گوش می‌کردیم و بعد هم می‌نشستیم پای صحبت آخوند محل و گاهی وقتها هم سحر یا افطار کاسه آشی یا بشقاب برنجی به در خانه همسایه‌ها می‌دادیم و... اما حال خودمان هم نمی‌دانیم چه مرگمان شده است. همیشه و در همه جا صحبت از خدا هست و خدا نیست، خانه به دوشیم، ویلان و سرگردانیم. از مادر جدا افتاده، همان که از اصلش دوری گزیده و چاره‌ای ندارد جز اینکه روزگار وصلش را بجوید و شاید هم چنان گرفتار مشغله‌های دنیایی شده‌ایم که همه آرامشمان را به پای آن ریخته‌ایم، بی‌آنکه بدانیم رفتن به دنبال دنیا آرامشی به همراه نمی‌آورد و شاید هم مصداق این عبارت زیبای امام سجاد(ع) باشیم که هم در «خصال» آمده و هم در «بحارالانوار»:

«و ما اعطی احد منها جفته الا اعطی من الحرص مثلیها و من اصاب من الدنیا اکثر کان فیها اشد فقراً لانه یفتقر الی الناس فی حفظ امواله. و یفتقر الی کل آلهٔ من آلات الدنیا فلیس فی غنی الدنیا راحهٔ و لکن الشیطان یوسوس الی ابن آدم ان له فی جمع ذلک المال راحهٔ و انما یسوقه الی التعب فی الدنیا والحساب علیه فی الاخره!»

...و هیچ کس، اندکی از آن را به دست نیاورد، مگر آن که دو برابر آن حریص شد. و کسی که از دنیا بیشتر به دست آورد، بیشتر نیازمند می‌گردد؛ چون وی در حفظ اموال خود به مردم، نیازمند می‌شود و به هر ابزاری از ابزار دنیا نیازمند می‌گردد. پس در ثروت دنیا راحتی و آسایش نیست؛ ولی شیطان، آدمیزاد را چنین وسوسه می‌کند که آسایش او در جمع آوری این مال است و بدین طریق، او را به رنج بیشتر در دنیا سوق می‌دهد و در آخرت، حساب خداوند به زیان اوست...

به هر حال یک بار هم در میان این همه یادداشت و گلایه از تورم و گرانی و بیکاری و تقسیم ناعادلانه ثروت و فاصله‌های طبقاتی و مشکل ازدواج جوانان و گرانی مسکن و بی‌تدبیری‌های اقتصادی دولت و... یادداشتی درباره گمگشتگی‌هامان بنویسیم و از خدا بخواهیم که به حرمت این ماه، ما را به ساحل نجات و فلاح و رستگاری رهنمون سازد.

■

نامه های بدون واسطه

ستاره آسمان مدینه

پرنده دلمان به آسمان مدینه پر می کشد. آسمان، آبی آبی و زمین سبز و تماشایی است. کوچه‌های شهر غرق نور و لبخند است، فضا با بوی گلاب ناب محمدی معطر و عطرآگین گشته و خورشید با آنکه طلوع کرده امابی صبرانه، طلوعی دیگر را در آسمان به نظاره نشسته است. دل فاطمه(س) روشن است و نور حضور اولین ستاره‌اش را به وضوح احساس می کند. زمان، زیبا و آرام آرام می گذرد. به ناگاه مدینه از ظهور جمال زیبای او روشن و جهان از نور وجودش تلألو می گیرد. نوزاد را در جامه‌ای سپید – سپیدتر از شیر، خوشبوتر از مشک و عنبر – می پیچندو به آغوش پیامبر(ص) می سپارند. رسول‌الله از شادی می خندد و سر و روی نوزاد فاطمه(س) را غرق بوسه می کند. در گوشهایش اذان و اقامه می گوید. جبرئیل فرود می آید و نام انتخابی خداوند، «حسن» را به ارمغان می آورد. فاطمه(س)، حسن را در آغوش می فشارد، غرق بوسه‌اش می کند، برایش شعر می خواند و....

چراغهای رنگی و پرچم‌های سبز رنگ بر سر در خانه‌ها، مغازه‌ها و کوچه خیابانها. نقل و شربت و شیرینی در دست شیعیان و محبان علی، همه مسرور و شادمان و کف زنان. حسن، حسن گویان زبانمان را خوشبو می کنیم. انگار غم و غصه از دنیا رخت بربسته، اشتیاقی وصف‌ناپذیر در دلهایمان، چشم‌هایمان را پر از اشک شوق می کند. کسی نیست که نداند میلاد آقای خوبی‌ها و زیبایی‌ها، امام حسن مجتبی(ع) است.

سروش عربی از نورآباد ممسنی

قصه ما رانندگان کامیون

ما رانندگان کامیون که بابت خیلی چیزها انگار باید جواب پس بدهیم و همه فکر می کنند وضعمان خیلی روبراه است، درحالی که اکثراً گرفتار و مقروضیم. در کنار همه فشارهایی که به ما وارد می شود، اخیراً مرتکب محبت دیگری شده‌ایم و واقعاً هم نمی‌دانیم چه هیزم تری به قانون و دولت فروخته‌ایم که هر روز یک نقشه جدید برایمان می کشند. نمونه تازه آن کارت قوامین است که در کنار بقیه کارتهایی که باید داشته باشیم این کارت هم به آن اضافه شده است.

نکته دیگر اینکه، پلیس راه با یک کلمه حرف تمام زندگی ما مالکان قدیمی را به هم ریخته است و بعد هم متوجه اشتباه خود شد و این طرح را هفت سال به عقب انداخت درحالی که خدا می‌داند این کامیونهای جدید مثل هوو، گاماس، فائو و... با آنکه جدید هستند، اما به لعنت خدا نمی‌ارزند و کامیونهای قدیمی مثل ماک و اینترناش به مراتب ایمن‌تر به حساب می آورند و من نمی‌دانم به چه حسابی آنها وارد این کشور شده و جاده‌ها را پرخطر کرده‌اند، درحالی که کامیونهای قدیمی به مراتب کارایی بیشتری دارند و من نمی‌دانم این چه بلایی است که ما باید هر آشغالی را که چین تولید می کند، بخریم. شما را به خدا کمی بیشتر با ما رانندگان کامیون مهربان باشید.

غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا

تعداد بیماران کلیوی رو به افزایش است

بی شک، کلیه‌ها یکی از حساس ترین اعضای بدن هستند و وظیفه بسیار مهم تصفیه خون و ادرار را به عهده دارند و کلاً فیلتر بدن محسوب می شوند طوری که زندگی بدون آنها غیرممکن است. البته در شرایط دیالیز هم می شود زندگی کرد، اما این نوع زندگی هم بسیار مشکل است و هم هزینه‌های درمانی بسیار را درپی دارد، اما چرا آمار کسانی که مبتلا به عفونتهای کلیه و مثانه و پروستات هستند بالا رفته؟

اولین دلیل آب املاح‌دار است و دلایل دیگر می تواند خوردن نمک زیاد، و تغذیه غلط و درپی آن تشکیل سنگ کلیه و مثانه باشد که عفونتهای ناشی از آن هم بسیار است. این درحالی است که هر روز تعداد کسانی که به خوردن آب معدنی روی می آورند رو به افزایش است، خصوصاً در شهرهایی که آب بهداشتی آنها مشکل دارد، مثل قم و ساوه و... ولی طبق تحقیقی که من انجام دادم هنوز هم تعداد زیادی از مردم که قدرت خرید آب معدنی را ندارند همچنان از همان آب مشکل‌دار لوله‌کشی بدون تصفیه کامل استفاده می کنند و متاسفانه در آینده باید منتظر عوارضی چون سنگ و عفونت کلیه باشند. درحالی که اگر همین روند ادامه داشته باشد و مسوولان مربوطه فکری برای رفع مشکل آب این شهرها نکنند، در آینده تعداد کسانی که به این بیماری مبتلا خواهند شد افزایش خواهد یافت.

در پایان از حاج آقا حسینی اسلامی نماینده محترم مردم ساوه در مجلس می خواهیم که برای رفع این مشکل شهر ساوه چاره بیاندیشند و بانی کار خیر شوند.

محسن ذوالفقاری

در انتظار پاگرفتن زندگی هستیم

مادری هستم که به مجله شما علاقه بسیار دارم، ولی توانایی خرید آن را ندارم و برای همین همیشه مجله‌های تاریخ گذشته را چون ارزان است تهیه می کنم.

شوهرم کارگر ساده (ساختمانی) می باشد که یک روز کار می کند و چند روز بیکار است دو دختر داریم که یکی عقد کرده اما ما توانایی تهیه جهیزیه برای او را نداریم و دامادمان هم از نعمت پدر محروم است و توانایی مالی ندارد در ضمن او تازه از سربازی آمده و توانایی اجاره خانه و حتی گرفتن مراسم مختصر عروسی را هم ندارد. چون او هم کارگر ساده بیش نیست و همین مشکلات باعث شده تا ۲ سال در انتظار عروسی باشند و شرایط طوری است که امید ندارند، خود را در لباس عروسی ببینند. لذا از شما خیرین مهربان انتظار دارم که به این دو کمک کنید تا زندگی خود را آغاز کنند.

نشانی محفوظ

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در این ماه پرفیض و برکت و با تبریک میلاد خجسته امام حسن مجتبی(ع) و باعرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

⌑ م – ف – مازندران

برای آنکه به نامه شما ترتیب اثر داده شود، آن را به بخش مشاور خانواده ارجاع می دهم، اما به هرحال به نظر می رسد که چاپ نامه شما آگهی به حساب آید.

⌑ محمدرضا جامی – خواف

«تشییع آسمان» به دستم رسید. سعی می کنیم آن را در ستون نکته‌ها به دست چاپ بسپاریم.

⌑ زهرا تقوی – خراسان

نامه شما را خواندم و از لطف شما نسبت به مجله ممنون هستم، در ضمن اگر پیغام شما به موقع به دست بخش تحریریه برسد مطمئن باشید در چاپ آن کوتاهی نخواهیم کرد.

⌑ عباس عابد – اندیشه

دو نامه تازه از شما به دستم رسیده است که انشاءالله از آنها استفاده خواهد شد.

⌑ الهام عبدالملکی – سنندج

درخواست من از شما و سایر خوانندگان ارجمند این است که اگر می خواهید از طریق فاکس برایم نامه بفرستید، حتماً خوانا با فاصله سطر و با خودکار مشکی باشد تا بتوانم نامه شما را بخوانم.

⌑ ذکریا آقابابایی – گرگان

درباره انتقاد آن خواننده محترم به اندازه کافی مطلب داشته‌ایم. ترجیح می دهم که در این باره دیگر صحبتی نکنم. از لطف شما هم که از خوانندگان قدیمی ما هستید، سپاسگزارم. همچنین از دوستان خوبمان محسن ذوالفقاری و محمدرضا شاهد که در این باره اظهار لطف کرده بودند.

⌑ قنبر یوسفی – آمل

گمان می کنم خلاصه‌ای از نامه قبلی شما را چاپ کرده‌ام با این وجود دو نمابر جدید شما را در نوبت چاپ گذاشته‌ام و از لطف شما هم سپاسگزارم. سربلند باشید.

⌑ نورالله خواجات – اهواز

یادداشتهای یک پیر را دیدم. اما اگر بخواهید در مجله منعکس شود، قاعدتاً می بایستی چند یادداشت دیگر را هم ضمیمه آن می کردید. به هرحال از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

⌑ ناصر خطیبی – تهران

⌑ مسعود عباسی – ؟

لطفاً در ساعت اداری با تلفن های روابط عمومی مجله تماس حاصل فرمایید.

طلا با آتش، گداخته و ناب می شود و مؤمن با گرفتاری

● امام علی(ع)

ایران و جهان

⌑ محسن اژه‌ای دادستان کل کشور شد.

⌑ آگهی های بخش خصوصی در تلویزیون کاهش یافت بطوری که درآمدهای صدا و سیما از این طریق ۴۰ درصد کاهش نشان می‌دهد.

⌑ نمایندگان مجلس از ضعف کابینه پیشنهادی احمدی نژاد انتقاد کردند.

⌑ مشاور ارشد موسوی از آغاز به کار گروههای کارشناسی راه سبز امید خبر داد.

⌑ معاون فرهنگی و تبلیغات دفاعی ستاد کل نیروهای مسلح در انتقاد از کروبی و میرحسین موسوی گفت: کسانی که داعیه خیانتشان فراگیر شده نباید داعیه حزب و گروه داشته باشند.

⌑ علی آبادی ساخت نیروگاه توسط هندی‌ها را در ایران تکذیب کرد.

⌑ آخرین گزارش البرادعی درباره برنامه هسته‌ای ایران منتشر شد.

⌑ کمیته ویژه در باره بازداشتی‌ها به لاریجانی گزارش می‌دهد.

⌑ یک روحانی دیگر حامی احمدی نژاد به جمع ائمه جمعه تهران افزوده شد درحالی که گفته می‌شود هاشمی رفسنجانی از این لیست خارج شده است.

⌑ به گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس ۵۲ درصد اهداف اشتغال بنگاههای زودبازده محقق نشده است.

⌑ شهردار تهران قول داد خیابان ولیعصر تهران به شرایط عادی بازگردد.

⌑ رهبر کره شمالی خواستار ملاقات با رئیس جمهوری کره جنوبی شد.

⌑ یک گروه جدید شیعه در عراق اعلام موجودیت کرد.

⌑ درحالی که گفته می‌شود کرزای در انتخابات ریاست جمهوری افغانستان پیروز شده، او و دکتر عبدالله یکدیگر را به تقلب متهم کردند.

⌑ ارتش آمریکا اسامی مظنونان تروریستی زندانی در افغانستان و عراق را به صلیب سرخ می‌دهد.

⌑ محاکمه اعضای حزب‌الله در مصر آغاز شد.

⌑ نتانیاهو به سفر اروپایی رفت. او قرار است از آلمان، انگلیس و فرانسه بازدید کند.

⌑ چین ۳۰۰ نفر از کسانی که در درگیری‌های سین کیانگ دست داشتند محاکمه می‌کند.

⌑ فیدل کاسترو پس از ۱۴ ماه با عده‌ای از مردم کوبا ملاقات کرد.

⌑ مالکی خبر دستگیری عاملان انفجارهای بغداد را داد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com

سرکوب شیعیان زیدی در یمن

یمن پس از اتحاد دو بخش شمالی و جنوبی این سرزمین تاکنون با چنین مشکلی که تمامیت ارضی و بقای دولت مرکزی را به خطر بیندازد مواجه نشده بود. ولی مشکلی که در حقیقت باید از آن نوعی جنگ داخلی نام برد و مدتهاست گریبان دولت صنعا را گرفته سبب گردیده هم یکپارچگی و اتحاد ملی با خطر مواجه شود و هم این که دولت مرکزی که نشان داده در برقراری نظم و آرامش در منطقه بحران زده ناتوان است در تنگنا قرار گرفته باشد. مدتهاست که استان صعده در یمن کانون درگیری و اختلاف میان دولت مرکزی و شیعیان گردیده است. اوضاع این منطقه به قدری بحرانی شده که افکار جامعه جهانی را به خود جلب کرده و فراتر از مرزهای یمن رفته است.

حال این سوال مطرح است که مشکل و اختلاف دولت یمن با شیعیان در صعده چیست و به چه دلیل این چنین به درازا کشیده شده است؟

آیا طرفین بر خواسته‌های خود تاکید ورزیده و مخالف هرگونه سازش و میانجیگری هستند یا این که خواسته‌ها و شرایط به گونه‌ای می‌باشد که زمینه تفاهم و تعامل را از بین برده و راه را فقط برای خونریزی و مرگ هموار ساخته است؟

سرزمین یمن سالها صحنه رویارویی خونین بوده بطوری که می‌توان ادعا کرد در یکصد سال اخیر این سرزمین چندان آرام نبوده و به قولی روی آرامش به خود ندیده است.

سال‌ها قدرت در یمن در دست امامان زیدی شیعه بوده است

دولت که از سوی شیعیان که رهبری آنها را «الحوثی» عهده‌دار است تحت فشار قرار گرفته برای به زانو درآوردن مخالفان از حربه‌ای استفاده کرده و شرایطی را به وجود آورده که ادامه آن می‌تواند به فاجعه‌ای انسانی منجر شود.

عبدالله صالح رئیس جمهوری یمن که مشابه دیگر رؤسای جمهوری کشورهای عربی با کودتا به قدرت رسیده و از شواهد امر چنین برمی‌آید که قرار است به صورت مادام العمر این مسوولیت را در دست داشته باشد در آستانه ماه رمضان به طرفداران عبدالملک الحوثی هشدار داد که در این ماه به درگیری‌ها پایان بدهند. او طی سخنانی اعلام می‌کند «به احترام این ماه و به علت تاکیدمان بر تحقق صلح و پایان درگیری‌ها به اعضا و طرفداران عبدالملک الحوثی رهبر شورشیان یمن فرصت دیگری می‌دهیم تا راه صحیح را انتخاب کنند و بر اساس تعهد غیرمشروط در قبال نکات ۶ بندی کمیته عالی امنیت یمن عمل کنند.»

صالح در ادامه بر بازسازی مناطقی که درپی درگیری‌ها شاهد تخریب‌هایی بوده و نیز بازگرداندن اوضاع عادی به استان صعده و فراهم کردن فضای مناسب برای تحکیم روند توسعه فراگیر در این استان تاکید می‌کند.

این پیام در شرایطی اعلام می‌شود که رئیس جمهوری نظامی یمن چندی پیش گفته بود دولت این کشور در تلاش است گروه الحوثی را نابود کند که همانند سرطان در استان صعده عمل می‌کنند. در اصول ۶ گانه‌ای که توسط دولت یمن و کمیته عالی امنیتی این کشور اعلام شده بر مسایل زیر تاکید شده بود.

–طرفداران الحوثی باید تمامی تجهیزات خود را تحویل نیروهای امنیتی بدهند.

–آنها باید از کوه‌هایی که در آنجا مستقر هستند خارج شوند.

–به عملیات تخریب پایان دهند.

–از تمامی مناطق صعده عقب‌نشینی کنند.

–وضعیت و سرنوشت ۶ خارجی ربوده شده را که یک آلمانی و انگلیسی هستند مشخص سازند.

–در امور و چگونگی اداره داخلی صعده دخالت نکنند.

اصولی که کمیته عالی امنیتی یمن اعلام کرده و باید به صورت غیرمشروط توسط شیعیان الحوثی پذیرفته شود می‌تواند برای همیشه آنها را در تنگنا قرار داده و در حقیقت به فعالیتشان خاتمه دهد.

استان صعده که در سالهای گذشته صحنه درگیری دولت و طرفداران الحوثی بوده در منگنه یمن و عربستان قرار داشته و این دو دولت در بازگرداندن آرامش به آن با یکدیگر همکاری دارند. درحالی که سالها بر سر وضعیت مرزها و ترددهای غیرقانونی اختلاف داشتند، اما مساله شورش طرفداران الحوثی که برای دو طرف خطرناک می‌باشد سبب گردیده متحد و هماهنگ شده و به همکاری با یکدیگر بپردازند.

در شرایطی که خواسته‌های **علی عبدالله صالح** با بی اعتنایی یا مخالفت طرفداران الحوثی مواجه شده سازمانهای انسان دوستانه و حقوق بشر نسبت به آنچه در این منطقه می‌گذرد لب به اعتراض گشوده‌اند بطوری که گزارش سازمانهای حقوق بشر حاکی از آن است که حملات ارتش در این استان باعث شده سیستم مخابراتی، آب، برق و... قطع شود و بیمارستانها قادر به ارائه خدمات نباشند. در این ارتباط در گزارش کمیسیون عالی امور مهاجران سازمان ملل نیز آمده بود در نتیجه این مناقشات تاکنون ۳۵ هزار نفر از خانه و کاشانه خود آواره شده‌اند که اکثر آنها را مردم بی دفاع تشکیل می‌دهند که تنها به جرم منتقد بودن یا همدلی با قربانیان جنبش الحوثی زیر خط آتش و گلوله ارتش یمن قرار گرفته‌اند.

گلر بورگوس نماینده کمیسیون عالی امور مهاجران سازمان ملل در یمن، وقایع جاری در صعده را یک تراژدی خوانده و گفته برخی افراد که به آنها پناه آورده‌اند برای دومین یا سومین بار است که از خانه و کاشانه خود آواره شده‌اند.

همچنین گزارش کمیسیون عالی مهاجران سازمان ملل بر این مساله تاکید دارد که از سال ۲۰۰۷ وضعیت بیش از یکصد هزار نفر را تحت کنترل و پیگرد قرار داده است. به گزارش این کمیسیون با این حال فقط موفق شده در این مدت ۵ میلیون دلار

اضافه بر آنچه همیشه دریافت می کرده از کشورهای مختلف برای کمک به شیعیان صعده دریافت کند در حالی که مردم آواره این سرزمین نیاز به کمپ‌های جدید برای اسکان دارند.

تعداد آوارگان اگرچه نامشخص است ولی برخی آمار و گزارشها از ۱۵۰ هزار نفر سخن می گویند در حالی که عنوان می شود دولت یمن که درصدد است به هر طریق ممکن این شورش را سرکوب کند و برای تحقق خواسته خود حتی از دولت عربستان بهره می گیرد مانع کمک رسانی به آنها شده تا آنها بیش از پیش مستاصل شده و به خواسته‌های دولت صنعا تن بدهند.

اکثر آوارگان یمن از ابتدایی ترین نیازهای انسانی مثل آب آشامیدنی سالم و حمام محروم هستند و فقر و گرسنگی بیش از هر چیزی آنها را رنج می دهد.

کارشناسان بر این باورند که فقر و تبعیض یکی از ریشه‌های بحران یمن بوده و موج بیکاری در نواحی شیعه‌نشین یکی از مشکلاتی است که موجب بروز ناآرامی ها در صعده گردیده به گونه‌ای که نخبگان این منطقه به شبکه الجزیره عنوان کرده‌اند که از قوانین تبعیض آمیز دولت که در دهه اخیر شدت گرفته ناراضی هستند. همین عدم رضایت باعث شده آنها به جنبش الحوثی بپیوندند.

این جنبش توانسته پایگاهی در میان مردم بدست آورده و حتی طرفدارانی در پارلمان یمن داشته باشد.

یمن سرزمینی است که در دو دهه اخیر فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته است. این سرزمین در جنوب عربستان و در همسایگی عمان واقع شده و بر خلیج عدن و تنگه باب المندب و اقیانوس هند نظارت دارد. ابرهه حاکم این سرزمین کسی است که در سال ۵۷۰ برای ویران کردن خانه خدا به مکه لشکرکشی کرد ولی از سال ۶۲۸ اسلام وارد یمن شده و یمنی ها مسلمان می شوند. این سرزمین از سال ۱۵۱۷ تحت سلطه امپراتوری عثمانی درآمد و این وضعیت تا پایان جنگ اول جهانی ادامه یافت.

یمن از همان دوران دارای ۲ بخش بوده است: بخش جنوبی که بر تنگه باب المندب نظارت داشته همواره مورد توجه استعمارگران قرار داشته است. در این رابطه در سال ۱۶۴۰ دست عثمانی ها از جنوب یمن کوتاه شده و زمینه برای حضور بریتانیایی ها همواره گردید تا این که در سال ۱۸۸۶ نخستین پیمان تحت‌الحمایگی یمن جنوبی با بریتانیا به امضا رسید.

تجزیه یمن

در سال ۱۹۱۴ طی قراردادی میان عثمانی و انگلیس، یمن عملاً تجزیه شده و جنوب آن در اختیار انگلیس و شمال وابسته به عثمانی می شود.

بخش شمالی یمن پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی در اختیار امام‌های زیدی قرار می گیرد. در سال ۱۹۱۸ یمن شمالی به استقلال دست می یابد ولی بخش جنوبی آن برای دستیابی به استقلال تا سال ۱۹۶۷ صبر می کند. در شمال، حکومت سلطنتی امامان زیدی مستقر بود ولی در جنوب رژیم کمونیستی روی کار آمد.

جنگ میان سلطنت طلبان و جمهوریخواهان که از حمایت **عبدالناصر** و ارتش برخوردار بودند اوضاع را در شمال آشفته کرد تا این که با شکست امامان زیدی قدرت به جمهوریخواهان می رسد. از سال ۱۹۷۸ **سرهنگ علی عبدالله صالح** قدرت را در دست گرفته و بر یمن شمالی حکومت می کند.

اوضاع در جنوب متفاوت بود زیرا اختلاف بین طرفداران شوروی و چین به درگیری در حاکمیت انجامید. در این حال زمزمه‌های وحدت نیز قوت گرفت.

درنهایت فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد به اتحاد دو یمن و تشکیل جمهوری یمن انجامید. در همه پرسی که برگزار شد مردم یمن به اتحاد رأی دادند.

هر چند سالها طول کشید تا وحدت جامه عمل بپوشد اما ظهور القاعده و اختلافی که با شیعیان بروز کرد اوضاع را آشفته کرد بطوری که امروزه مشکلات استان صعده به بزرگترین معضل دوران **علی عبدالله صالح** تبدیل شده است. آنچه در این میان جالب است این مساله می باشد که او در عوض این که به فکر تقویت همبستگی ملی و رفع مشکلات داخلی باشد درصدد میانجیگری بین حماس و الفتح برای آشتی فلسطینی ها برآمده است. **یمن و عربستان** نقش بسزایی در سرکوب **شیعیان صعده** ایفا می کنند زیرا آنها تمایلی به تقویت شیعه ها ندارند.

اگر نگاهی به وضعیت شیعیان در یمن و عربستان بیندازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که آنها در این دو کشور تحت شدیدترین فشارها قرار داشته و توسط دولتی های خود سرکوب می شوند. به این ترتیب می توان به دلایل همبستگی و اتحاد میان یمن و عربستان که سالها دشمن همدیگر بودند پی برد.

علی عبدالله صالح بارها دستور قتل عام و سرکوب طرفداران الحوثی را صادر کرده و حتی آنها را وابسته به ایران و لیبی معرفی کرده است. ولی حملات ارتش و همراهی نظامیان عربستان با این اقدامات نتوانسته چندان راهگشا باشد.

دولت یمن تاکنون بارها از این گروه خواسته دست از مقاومت بردارد در حالی که با وجود شدیدترین اقدامات سرکوبگرانه نتوانسته مقاومت را از بین ببرد.

سال گذشته دولت یمن مدعی شد که **عبدالملک الحوثی** را طی یک عملیات نظامی کشته است. او با ارسال یک پیام صوتی این مساله را تکذیب کرد. در پیام الحوثی آمده بود که دولت یمن به‌رغم عملیات گسترده نظامی که علیه شبه‌نظامیان آغاز کرده نتوانسته موفق شود و برنامه‌هایش علیه شیعیان با شکست مواجه شده است. البته در سال ۲۰۰۴ حسین بدرالدین الحوثی رهبر شیعیان و پدر عبدالملک در حمله نیروهای دولتی جان خود را از دست داده بود.

شیعه‌های زیدی در یمن متحد، اقلیتی را تشکیل می دهند درحالی که سالها قدرت در این سرزمین در دست امامان زیدی بوده است. یمن همواره شاهد درگیری بین زیدی ها با اهل سنت بوده است. در شمال یمن ۵۰ درصد از مردم را شیعیان زیدی و ۵۰ درصد بقیه را اهل سنت تشکیل می دادند در حالی که در جنوب ۹۸ درصد را شافعی ها تشکیل می دهند. به این ترتیب در یمن متحد، وزنه به نفع اهل سنت سنگین تر شده است، ولی شیعیان که سالها قدرت را در دست داشته‌اند به این ترتیب در اقلیت قرار گرفته و ناگزیر به تبعیت از دولتی هستند که در دست اهل سنت بوده و با اتحاد با دولت عربستان درصدد است آنها را سرکوب نماید. وضعیت شیعیان در عربستان و یمن مشابه هم بوده و در هر دو کشور تحت فشار قرار دارند. آنها در استان صعده نیز دست به دست هم داده‌اند تا آنها را آرام سازند، ولی سوال این است که آیا ملتی را می توان با سرکوب و قتل عام برای همیشه آرام ساخت؟

تشکیل حزب سیاسی

گفته می شود علی عبدالله صالح وعده داده که شیعیان زیدی می توانند حزب سیاسی تشکیل داده و در قالب احزاب سیاسی فعالیت کنند. اما چه تضمینی وجود دارد که در صورت موفقیت آنها در زمینه سیاسی بار دیگر دولت درصدد مهارشان برنیاید؟

این وضعیت در حال حاضر در سریلانکا به وجود آمده است زیرا دولت سریلانکا که پس از سالها توانسته ببرهای تامیل را سرکوب و قتل عام نماید اجازه داده تامیل ها از طریق احزاب سیاسی فعالیت خود را ادامه دهند. آنچه جالب توجه بود موفقیت چشمگیر آنها در انتخابات اخیر در این کشور بود تا حدی که در برخی از مناطق تامیل نشین حزب آنها توانست حزب دولتی را شکست داده و پشت سر بگذارد. لذا این سوال مطرح است که اگر این روند و شرایط در یمن به وجود بیاید با توجه به استبداد و دیکتاتوری علی عبدالله صالح در این کشور آیا می توان امیدوار بود که حزب شیعیان زیدی قادر به ادامه فعالیت باشد یا این که در آن زمان بهانه جدیدی برای سرکوب بدست خواهد آمد؟

مساله‌ای که شورش یا در حقیقت طغیان شیعیان زیدی را در یمن در پی داشته فشارهای دولتی و تبعیضی است که در حق آنها اعمال می شود. آنها که نسبت به این وضعیت معترض هستند در منگنه عربستان و دولت صنعا قرار گرفته‌اند.

سالها یمن در کنترل امامان زیدی بوده و آنها بر این سرزمین حکومت می کردند. حتی در زمان امپراتوری عثمانی و یا حاکمیت بریتانیا قدرت و توانمندی آنها را در یمن به رسمیت شناخته شده بود.

زمانی هم که در یمن شمالی نظامیان با کودتای نظامی به قدرت رسیده و درصدد تغییر نظام حکومتی از امامان زیدی به جمهوری برآمدند از آنجا که قادر به سرکوب طرفداران امامان نبودند به ارتش مصر و جمال عبدالناصر متوسل شدند.

اگرچه در دهه‌های اخیر شاهد نوعی آرامش در مناطق شیعه‌نشین یمن بودیم اما این سکوت و یا آرامش به منزله‌ی همراهی با دولت علی عبدالله صالح و طرحها و اقداماتش نبوده است.

اوضاع در یمن به دلیل اصرار و پافشاری طرفین بر اهداف و خواسته‌های خود بحرانی شده و این کشور به سوی جنگ داخلی سوق داده می شود، لذا باید دولت شرایطی به وجود بیاورد تا با آشتی ملی زمینه همبستگی را فراهم آورد. در غیر این صورت یمن با وضعیتی مواجه خواهد شد که خروج از آن بسیار مشکل خواهد بود. ■

تنها نزد کسی شکایت کن که بتواند مشکل تو را حل کند

● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

یکشنبه به یادماندنی

این اتفاقات سیاسی، خبر خوبی نیست وقتی که هنوز کسانی منتظر سوء استفاده از آتشهایی هستند که پس از انتخابات ریاست جمهوری به زیر خاکستر مانده است

در اولین جلسه بررسی صلاحیت اعضای پیشنهادی کابینه توسط مجلس شورای اسلامی، یک نکته بیش از هر چیز جلب توجه می کرد. در معادلات سیاسی مجلس هشتم دارای اکثریت قابل ملاحظه‌ای از سیاستمداران طیف اصولگراست و دکتر احمدی نژاد و وزرایش نیز در تقسیم‌بندیهای سیاسی، مواضعی بسیار نزدیک به همین جناح سیاسی دارند. نتیجه منطقی چنین وضعیتی در دنیای سیاست هم این است که در جلسه یا جلسات بررسی وزرای پیشنهادی برای گرفتن رأی اعتماد، اکثریت اصولگرا در موافقت و حمایت از وزرای پیشنهادی سخن بگویند و تلاش کنند و جناح اقلیت (اصلاح طلب) در نطقها و سخنرانیهایشان، ضعفها و ایرادات احتمالی دولت را نشان دهند، اما در این یکشنبه به یادماندنی که قبل از بررسی وضعیت تک تک افراد، بحث و بررسیها درباره کل اعضای کابینه بود و تقریباً تمام وقت مجلس را در روز نخست گرفت، کسانی به عنوان مخالف با کابینه پیشنهادی رئیس جمهور اسم نوشتند و پشت تریبون ایستادند که اتفاقاً از سران و برجستگان همین جناح اکثریت اصولگرا بودند. نامهایی مانند دکتر توکلی، مهندس باهنر و علی مطهری، کسانی هستند که تا پیش از این، از حامیان جدی دولت در مقابل منتقدین بودند و در مجلس سعی در دفاع از دولت در برابر انتقادات تند جناح اقلیت (اصلاح طلب) داشتند. به این ترتیب نه تنها برخی از مهمترین سران جناح به ظاهر حامی دولت در صف مخالفان نشستند بلکه عملکرد چهار ساله گذشته دولت و افراد معرفی شده برای تصدی پستهای وزارت، آنچنان از مطلوب این گروه فاصله داشت که انتقادات بسیار تندی هم نسبت به آنها مطرح شد تا آنجا که رئیس جمهور در مسائل فرهنگی، فردی لیبرال خوانده شد و مورد اعتراض شدید در عدم اجرای قانون قرار گرفت و برخی اقدامات دولت از «عجایب روزگار» دانسته شد.

در آخرین دقایق جلسه طولانی یکشنبه البته فرصت برای رئیس جمهور باقی بود تا نظرش را درباره نظر مخالفان بگوید، در برخی از دقایق این سخنرانی رئیس جمهور، در پاسخ به منتقدین حرفهایی زده شد که فضا را تلخ کرد، هر چند شخص رئیس جمهور در پایان گفت که قصد تلخ کردن فضا را نداشته، اما تعجب و دلخوری ایشان نسبت به برخی انتقادات به طور کامل به چشم می آمد. با این مقدمات در روزهای بعدی بررسی وضعیت وزرای پیشنهادی نیز فضای انتقادی نسبت به دولت، حتی از طرف طیف اکثریت مجلس، ادامه خواهد داشت و آنگونه که از گوشه و کنار اظهارنظرها معلوم بود، گویا از بیست و یک وزیر پیشنهادی دولت، بی تردید نزدیک به ۳۰ درصد موفق به کسب رأی اعتماد نخواهند شد و رئیس جمهور در یکی دو هفته‌ای

آخرین روزهای یک شغل

مدت زیادی باقی نمانده تا سرنوشت موتورسیکلت سواران مسافربر تهران هم شبیه کسبه خیابان ولی عصر شود

برخی تصمیمات مدیران کشور، هر چند که تصمیمات خوب و قابل دفاعی هستند، اما پیامدهایی به دنبال دارد که در زمان اتخاذ آن تصمیم از فکر و چشم تصمیم گیران دور مانده و تنها زمانی فهمیده می شود که تصمیم اجرا شده و گرفتاریهای بزرگ و کوچکی برای مردم بردبار و صبور ایران ایجاد می شود و این معمولاً زمانی است که دیگر کار چندانی از کسی برای رفع مشکل ساخته نیست، اما اگر لحظاتی قبل از اجرای تصمیم، تامل و بیشتر اندیشه می شد، شاید تصمیم اصلاً گرفته نشده و یا دست کم فرمان به گونه‌ای صادر می شد که تبعات بیشتری از اجرای آن در نظر گرفته و سنجیده شده بود. یک طرفه شدن بزرگترین خیابان ایران که هفده و نیم کیلومتر طول دارد و به نام ولی عصر (عج) می شناسیمش، از همان تصمیمات خوبی بود که آثار خوشایندی خواهد داشت هر چند که برخی تبعات ناهنجارش را امروز دیگر نتوان به سادگی برطرف کرد. هفته گذشته تعداد قابل توجهی از کسبه و صاحبان مغازه‌ها و فروشگاههای خیابان ولی عصر تهران به نمایندگی از دیگر صاحبان مغازه‌ها و فروشندگان خیابان ولی عصر در مقابل ساختمان شورای شهر تهران جمع شده بودند و اعتراض می کردند که اگر تا قبل از اجرای طرح یک طرفه شدن، برای مثال ۱۰ نفر به مغازه آنها می آمده و خرید می کرده، امروز به سختی این تعداد به ۳ نفر می رسد. حتی برخی واحدهای صنفی مثل دو پمپ بنزین که در این خیابان قرار داشته‌اند، تقریباً به حالت تعطیل درآمده‌اند و محدودیتهای رفت و آمد و به ویژه توقف خودروها در این خیابان، کسب و کار این خیابان را برای مغازه‌داران کساد کرده، پس باید منتظر ماند و دید که سرانجام شهرداری برای این معترضان که ناگهان کسب و کار خود را در حال از دست رفتن می بینند چه خواهد کرد. در این نمونه که کار از کار گذشت اما نمونه‌ای دیگر از این تصمیمات در راه است که برای این البته هنوز شاید بتوان راه چاره‌ای اندیشید. معاون پارلمانی نیروی انتظامی، خبر می دهد که در قانون جدید «اخذ جرایم راهنمایی و رانندگی» که به زودی جایگزین قانون قدیم خواهد شد، مسافربری با موتورسیکلت ممنوع خواهد بود. این تصمیم مدیران هم با توجه به تجربه‌های دلخراش تصادفات و سوانحی که موتورسیکلتها و سرنشینانشان در آنها مورد صدمه واقع شده‌اند، تصمیم شایسته‌ای است، اما اگر سری به خیابانهای پرتردد تهران، به ویژه در ناحیه بازار تهران بزنید خواهید دید، انبوه موتورسیکلتهایی که در تهران بزرگ و به ویژه در آن نواحی به کار حمل و نقل مسافر مشغولند، چنان است که گاهی چراغ راهنمایی و رانندگی که قرمز می شود، هیچ وسیله نقلیه‌ای پشت چراغ دیده نمی شود مگر انبوه موتورسیکلتهای با مسافر و بی مسافر. سر چهارراه‌ها هم به ابتدای هر خیابان (در حوالی بازار) که می نگرید، صف موتورسیکلتهای پارک شده منتظر مسافر ابتدای خیابان را گرفته است. حال اگر طبق قانون جدید مسافربری، موتور ممنوع و از بسیاری تصادفات پیشگیری شود، جوانان بسیاری که اینروزها شغل اصلی خود را مسافربری با موتورسیکلت قرار داده‌اند و درآمد بدی هم ندارند و با خرید یک موتورسیکلت دویست هزار تومانی و گرفتن یا نگرفتن یک گواهینامه موتور، به درآمد و کسب و کاری رسیده‌اند، شغل خود را از دست خواهند داد و شاید که به دلیل از دست دادن شغل، امکان ازدواج را هم از کف بدهند.

انگشت جوهریِ حامد

این اولین بار است که یک ماده بهداشتی ایرانی در انتخابات افغانستان، نقشی پیدا می کند!

این لغت «تقلب» آنقدر این اواخر تکرار شد و از ایران به گوش آنها که آنسوی مرزها نشسته‌اند رسید که اهالی عزیز افغانستان هم آنرا شنیده‌اند. این اخبار از اتفاق، دقیقاً روزهایی به آنها رسید که در آستانه برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان بودند که رقابتی شدید میان حامد کرزای (رئیس جمهور فعلی) و عبداله عبداله (وزیر سابق این کشور) در جریان است. مسوولان انتخابات این کشور نیز بلافاصله به فکر افتادند که برای از بین بردن هر گونه شایعه تقلب انتخاباتی در این کشور و اینکه ممکن است برخی افراد با شناسنامه‌های جعلی، چند بار رأی بدهند، ترفندی به کار گیرند. جوهرهای مخصوصی تهیه شد که رأی دهندگان، پس از شرکت در انتخابات و انگشت زدن بر برگ رأی، دیگر تا پایان انتخابات (برای چند ساعت) نتوانند جوهر را از دست خود پاک کنند، به این ترتیب با کنترل انگشتان دست فرد رأی دهنده، هر مامور انتخابات می توانست تشخیص دهد که فرد رأی دهنده، قبلاً هم رأی داده یا خیر؟ کار به حدی بالا گرفت که حامد کرزای پس از شرکت در انتخابات، روبروی خبرنگاران ایستاد، انگشت جوهری خود را نشان داد و گفت: امروز

که پس از آن فرصت انتخاب و معرفی مجدد افراد دیگر به جای نفرات قبلی را خواهد یافت، باید از هم اکنون به فکر جایگزین های مناسبی باشد که می توانستند در همین دور نخست بررسیها معرفی شوند. به هر روی آنچه در عمل روی داده این است که برخی عملکردهای شخص رئیس جمهور و وزرای دولت نهم باعث شده تا مجلس با نگاهی بسیار دقیق تر و سخت گیرانه تر به بررسی اعضای کابینه بپردازد و این البته نکته مفید و خوشایندی است که مجلس را در وظیفه نظارت، قوی تر و فعال تر خواهد کرد. اما طولانی شدن روند انتخاب وزرا و احیاناً دلخوریها و کدورتهایی که در طی این روند میان برخی اعضای قوه مجریه و قوه مقننه پیش می آید، جز ضربه به منافع ملی، چیزی به دنبال نخواهد آورد. به ویژه اینکه این اتفاقات در زمانی روی می دهد که به ظاهر و بر روی کاغذ باید بیشترین همراهی و همفکری میان جناح حاکم بر مجلس و طیف سیاسی دولت وجود داشته باشد تا اگر انتقادات جدی و سختی هم به کار دولت وارد است، این هماهنگی باعث شود که دست کم توقف و سکون و رکود بر بدنه اجرایی کشور تحمیل نگردد، آنهم در شرایطی که بحرانهای پس از انتخابات ریاست جمهوری، هنوز به طور کامل ریشه کن نشده و کسانی مترصد سوءاستفاده از آتشهای به زیر خاکستر مانده نشسته‌اند. ■

آن وقت این جوانان بیکار بمانند و آن قانون جدید اخذ جرایم و ازدواجهایی که داشت پامی گرفت اما از دست رفت. وزارت کار هم اخیراً از آنجا که آمارهای ضد و نقیض از تعداد بیکاران از مراجع مختلف صادر شده، دست به کار جدیدی زده و یک سایت اینترنتی آماده کرده و از شاغلان و بیکاران خواسته اطلاعات مربوط به وضعیت شغلی خود را به طور مستقیم در آن وارد کنند تا شاید بالاخره بدانیم رقم واقعی بیکاران چقدر است. به هر روی تا فرصت باقی است یا نویسندگان قانون جدید باید فکری کنند یا دارندگان موتورسیکلتهای مسافربر باید در اندیشه شغل جدیدی باشند. که اگر دیر شود، موتورسیکلت سواران مسافربر هم به سرنوشت کسبه خیابان ولی عصر دچار خواهند شد. ■

چندین بار دست خود را شسته ولی به هیچ طریقی نتوانسته اثر جوهر را از آن پاک کند، به این وسیله خواست که به مردم اطمینان دهد، جوهرها از نوع مرغوبی بوده و از این طریق امکان تقلب و دوباره رأی دادن در انتخابات افغانستان وجود ندارد اما حالا کرزای ظاهراً خبر نداشت که مایع سفید کننده‌ای که محصول یکی از معروف ترین شرکتهای تولیدکننده مواد بهداشتی در ایران است، به این کشور صادر می شود که قادر به پاک کردن انگشت جوهری رأی دهندگان است! بلافاصله در همان مصاحبه، خبرنگاران مایع سفیدکننده را نشانش می دهند و خبر می دهند که این محصول اثر جوهر را از انگشت آنها پاک کرده و رئیس جمهور را متعجب می کنند. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

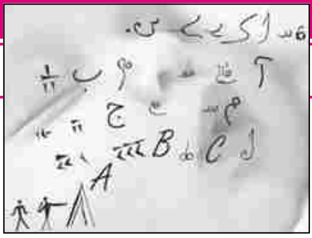

«رضا گفتِش رفته بودم خونهٔ خاله ولی بابام نیومدِش».

«ـَش» در زبان فارسی ضمیر شخصی متصل، سوم شخص مفرد است. به شکل های

۱ـ مفعولی: مثال از حافظِ خلوت نشین:

«دیدمَش» خرم و خندان قدح باده به دست
وندران آینه صد گونه تماشا می کرد

دیدمش یعنی او را دیدم.

۲ـ فاعلی: دلبر به دلم «گفتَش» دست از سر من بردار... گفتَش یعنی: او به دل من گفت...

۳ـ به شکل اضافی: مثالی زیبا از مولانا شاطر عباس صبوحیِ نازک اندیش:

بخورد روزهٔ خَود را به «خیالش» که شب است

خیالش یعنی خیال او که «ش» ضمیر اضافی است.

–شِ همراه با بُنِ مضارع، اسم مصدر درست می کند: کَوش + –شِ = کوشش

اینها را گفتم کَه بگویم: پس چرا هیچ یک از تعریف‌ها و مثال‌هایی که آوردم، نشان نمی دهد که «–شِ» ماقبل مکسوری که در جملهٔ آغازین قطرهٔ این هَفته نوشتم، چه نوع شینِ ماقبل مکسوری است؟ یا در این مثال معروف: لباسَ کار من کوشِش؟ ـِش در کوشش که به معنی کجاست چه نوع شینی است؟

پاسخ: این شینِ ماقبل مکسور نوعی شناسهٔ لهجهٔ تهرانی است که نَه ضمیر است نه نشانهٔ اسم مصدر زیرا اگر ضمیر باشد باید ماقبل آن فتحه داشته باشد مثل دیدَمش و اگر نشانهٔ اسم مصدر باشد، درست است که ماقبلش کسره دارد ولی به بُنِ مضارع نچسبیده و به ماضی چسبیده است: گفتِش و نیومدِش. مثالی دیگر: بهِش گفتم بیا گفتِش نمیام... «ش» در بهش ضمیر مفعولی است و در گفتِش شناسهٔ لهجهٔ تهرونی است.

از تهران به عربستان برویم: به کار بردن «ایّت» با کلمه‌های فارسی درست نیست. «ایّت» با برخی از کلمات عربی مصدر می سازد. مثال: سندیت. نشانهٔ مصدر در زبان فارسی «ن» است. مثال: رفتن، آمدن، بردن، آوردن، گفتن، ساختن، و.... پس واژه‌هایی مانند: زنیت، مردیت، خوبیت، دوئیت، ایرانیت، منیت، و.... نادرست است و به‌جای اینها باید بگوییم: کدبانویی، زنانگی، مردی، مردانگی، خوبی، خوب‌بودن، دویی، دوگانگی، ایرانی‌بودن، منم زدن.

مسأله: کلمهٔ خوبیت در زبان فارسی جاافتاده است. آیا به‌کار ببریم یا نبریم؟

پاسخ: اگر قصه‌ای می نویسیم که شخصیت آن قصه از عوام است و از او نقل قول می کنیم، اشکالی ندارد و می توانیم بنویسیم: شمسی خانم گفت: منیج جون... خوبیت نداره... تو کوچیک تری... این تن بمیره برو باهاش آشتی کن... در غیر این صورت، یعنی وگرنه، به‌کار بردن خوبیت، خوبیت ندارد.

فصل: در زبان فارسی صفت و موصوف با هم مطابقت نمی کنند. بنابراین نباید به شیوهٔ صرف و نحو عربی، برای موصوفِ مؤنث، صفت را مؤنث بنویسیم. مثال: صفات عالیه، تحصیلات عالیه، خانم محترمه، قوانین مقرره، شاعره، مدیره و سرعت مطمئنه نادرست است و به‌جای اینها باید بگوییم: صفات عالی، تحصیلات دانشگاهی، خانم محترم، قوانین (قانون‌های) مقرر، شاعر، مدیر و سرعت مطمئن.

مسأله و پاسخ آن: چند کلمه و صفت مؤنث عربی، در زبان فارسی کاملاً رایج شده‌اند و نیازی به تغییر دادن یا اصلاح کردن آنها نیست. مانند: مدینهٔ منوره، مکهٔ معظمه، هیأت مدیره.

از عربستان به فرانسه برویم: «فراز» کلمه‌ای است که هم فرانسوی است هم فارسی. اگر آن را به معنی بخش به‌کار ببریم، نادرست است زیرا فرانسوی است و چون خودمان کلمهٔ بخش را داریم، لازم نیست از فرانسهٔ آن استفاده کنیم. مثال: به فرازی از کتاب تاریخ بیهقی گوش کنید... که نادرست است و به‌جایش باید بگوییم به بخشی از کتاب.... گوش کنید.... فراز در زبان فارسی هم هست که از اضداد اللغات است یعنی کلماتی که معانی گوناگون و ضد هم دارند. فراز یعنی باز، بسته و بالا. مثال از صائب خیال‌پرداز در معنی باز:

در بهشت برین گر گشاده می خواهی
بکَن به مردم محتاج، در فراز اینجا

مثال در معنی بسته از حافظِ راه‌نشینی که با او بادهٔ مستانه زده‌اند... نوشش باد:

حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

برای فراز در معنی بالا و بلندی مثالی لازم نیست زیرا همهٔ ما می‌دانیم که زندگی فراز و نشیب دارد.

پاسخ نامهٔ نصرالله شادلوی گرامی: نصرالله نازنین و مهربانم خودت می‌بینی که باز درازگویی کردم و نشد که پاسخت را بدهم. فقط به این بسنده می کنم که تو درست می گویی: کردهای بالا بلند خراسان از نژاد کرمانج نیستند. فقط لهجهٔ آنها کرمانجی است... یادم هست که رادیو کردی خِراسان می گفت: دنگی کُرمانجان ژَه رادیو خراسانی اَوِه... اینک چه کنم؟ مثل مولانا شاطر عباس صبوحی، عَارف بزرگوار برای شما آرزو کنم که:

روزه دارم من و افطارم از آن لعل لب است
آری افطار رُطب در رمضان مستحب است

روزه بر شما گوارا باد

■

آزردن پدر و مادر موجب کمبود شده و آزاردهنده را به سوی ذلت می کشاند ● امام هادی(ع)

سفرنامه ۱۵ **گزارش سفری پرراز و فریبنده به کویر و خلیج فارس**

از دل خشکی تا نهیب آب

پایان شش هزار کیلومتر سفر

قسمت آخر

دشت سرسبز منطقه سوسن

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

خلاصه سفر

بالاخره این سفر نوروزی هم کم کم به پایان رسید و بعد از چهارده روز به سمت تهران برگشتیم. این سفر که از تهران به طرف یزد آغاز شد، از اهواز به طرف ایذه و شهرکرد و تهران به پایان رسید.

سفری که در آن بیش از ۶۰۰۰ کیلومتر رانندگی کردیم و مناطق زیادی از ایران را دیدیم. اما کشور ما آنقدر وسیع و متنوع است که حتی نمی توانیم ادعا کنیم در این سفر نیمی از جاهای دیدنی آن را دیده ایم... یزد، شهر قنوت و قنات و قناعت بود... کرمان شهر دل و دلدادگی و یادگار وقایع تلخ تاریخی... بندرعباس، سرزمین اسرارها بود و موسیقی منحصر به فرد. کیش جزیره‌ای که در ایام نوروز غرق گل های ارغوانی کاغذی بود و بالاخره بوشهر و رئیس علی دلواری... نخلستان‌های عظیم و شهر تاریخی برازجان خاطره‌انگیز بود و دشت حاصلخیز و ثروتمند خوزستان خود حدیثی مفصل داشت... یاد و خاطره جنگ، روزهای پرشکوه عصر ایلامیان، تنوع و رنگارنگی قومیت‌ها و مذاهب و زبان‌ها رنگین کمانی بود که بر این استان چتر انداخته بود... شهری که در آن هم اقلیم‌های متفاوتی را تجربه کردیم، هم گویش‌ها و قومیت‌های مختلف را... گوشه به گوشه ایران حکایتی است و این خرده فرهنگها که متاسفانه توجه کافی به آن نشده، خود ثروت عظیمی است که انگار زیر خروارها خاک مدفون شده و خدا می داند کِی و کی، به سراغ آن می رود و نگین پرارزش کشورمان را به جهانیان نشان خواهد داد...

روز آخر سفر بود. صبح زود از اهواز حرکت کردیم. سیزده بدر بود. تک و توک ماشین‌هایی که سبزه‌هایشان را با خود همراه آورده بودند، در شهر دیده می‌شدند. و همه به سمت خارج از شهر می‌رفتند... سفر ما به سمت ایذه ادامه پیدا کرد... منطقه‌ای تقریباً کوهستانی که نسبت به دیگر نقاط خوزستان هوایی معتدل و زمستانهایی سرد دارد... در این منطقه که اکثر ساکنینش از اقوام بختیاری هستند، کشاورزی و دامداری رونق فراوانی دارد و به خاطر طبیعت بسیار زیبایش مردم از نقاط مختلف این استان برای گذراندن سیزده بدر به این منطقه می‌آیند. جاده شلوغ بود و سرسبز...

مردمان خونگرم بختیاری با همان لباسهای محلی و گویش شیرین و قلب مهربانشان پذیرای همه مسافرها هستند... شهر ایذه، شهری باستانی است که متاسفانه به خاطر نبود وقت، نتوانستیم اماکن تاریخی آن را ببینیم... در آخرین روز سفر ترجیح دادیم فقط از مناظر زیبای این منطقه لذت ببریم... از ایذه به سمت منطقه‌ای به نام سوسن رفتیم... سرزمینی که بهشت شاید توصیف شایسته‌ای برای آن باشد. زیبایی منحصر به فرد این منطقه متاسفانه از چشم خیلی‌ها دور مانده. چرا که جاده آن تقریباً بن بست است و این منطقه در گذر راه هیچ مسافری نیست مگر آنکه کسی فقط به قصد دیدن کوههای سرسبز و دشت‌های مخملین آن، راه کج کند و به این سمت بیاید... جاده تقریباً کوهستانی است. تا چشم کار می کند در آن دره کشاورزی است و تک درخت‌های بسیار زیبا و تنومند... گل های شقایق موج قرمزی میان آن سبزی انداخته بودند... بعد از تقریباً یک ساعت رانندگی به روستای زیبای ترشک رسیدیم... خانواده‌ای را از قبل می‌شناختم که در آنجا زندگی می کردند اما هرگز آنها را ندیده بودم... وقتی به ده رسیدیم گفتم:

– منزل آقای بندانی کجاست؟

مرد جوان گفت:

–اینجا همه بندانی هستند... کدام یکی منظور نظرتان است؟!

مشکل چند برابر شده بود. یک روستا همه یک فامیل داشتند و حالا اسم کوچک مرد خانواده را می خواستند و من می‌دانستم که مرد خانواده سالهاست که فوت کرده و

کوچ ایل های بختیاری در کنار جاده

سد پرآب کارون ۳

هیچ مشخصه دیگری را هم نمی‌دانستم... کمی من و من کردم... بعد مرد از من پرسید که اسمم چیست؟

تا اسم را گفتم با خنده گفت:

– شما مهمان سنوبر خانم هستید... دنبال من بیایید...

تازه فهمیدم که همه ده باخبر بودند من قرار است به دیدار سنوبر خانم بروم... از کوچه پس‌کوچه‌ها که رد شدیم، خانه سنوبر پیدا شد... پسرهایش به پیشواز آمدند... با قلبی پرمهر ما را به خانه‌شان میهمان کردند... سفره‌ای انداخته بودند. آجیل و میوه و چای... گفتم وقت تنگ است. می‌خواهیم برگردیم تهران... فقط آمده‌ام سلامی کنم و برگردم... خانواده پرمهر سنوبر خانم اصرار داشتند ناهار را آنجا بمانیم. اما ما باید به راهمان ادامه می‌دادیم... گوسفندی چاق آماده کرده بودند که سر ببرند و کباب کنند و من شرمنده آن همه محبت آنها شده بودم... می‌دانستم سنوبر خانم ٦ و ٧ بچه بی‌پدر را به سختی بزرگ می‌کند اما برای این مردمان خونگرم بختیاری، میهمان از بچه‌هایشان هم عزیزتر است... از آنها اصرار و از ما عذر که باید برویم... بالاخره گفتند گوسفند را همراه خودمان ببریم گفتم نه، دست آخر نان محلی به ما دادند و از آنها خداحافظی کردیم...

در حیاط خانه که ایستاده بودیم، شیب ملایم کوه که یک دست سبز بود تا دره و کوه مقابل که قد افراشته بود، دیده می‌شد. منظره‌ای زیبا که دیدن هر روزه آن نعمتی بود که به نداشتنش حسرت می‌خوردم...

از سنوبر خانم که خداحافظی کردیم همان مسیر را برگشتیم تا ایذه... سوسن با آن زیبایی منحصر به فردش هرگز از خاطره من نخواهد رفت...

از ایذه به سمت شهرکرد راه افتادیم... جاده‌ای کوهستانی و پرپیچ و خم که از دل جنگل زیبای بلوط رد می‌شد...

درمیانه راه سد بزرگ و عظیم و پرآب کارون ۳ رادیدیم... بسیار زیبا بود. اما مردم خوزستان می‌گویند همین سد باعث شده کارون در منطقه اهواز خشک شود و دیدن آن کارون کم‌آب دل مردم شهر را به درد آورد... همان اتفاقی که می‌گویند برای زاینده‌رود اصفهان رخ داده... فکر کردم آیا راهی نیست که از این آب استفاده شود و در عین حال از زیبایی کم‌نظیر و طبیعی رودخانه کاسته نشود!! حتماً راهی هست اما مگر زیبایی در مملکت ما بهایی دارد؟! عادت کرده‌ایم صورت مساله‌هایمان را پاک کنیم. حل مشکلی با ایجاد مشکلی دیگر... این زخم‌هایی که بیشتر آن از ضعف مدیریت در جای جای کشور دیده می‌شود دل هر ایرانی را چنان به درد می‌آورد که یأس و ناامیدی همه وجودش را دربر می‌گیرد...

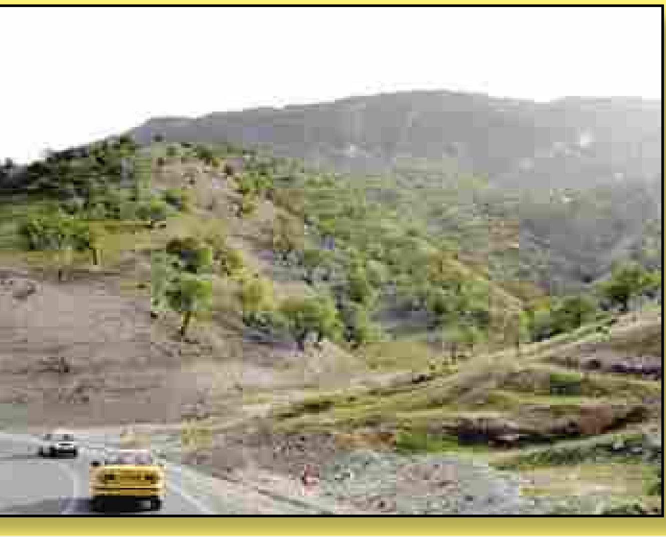

جاده زیبای این منطقه هرچه به سمت شهرکرد و ارتفاعات آن نزدیک‌تر می‌شد از سبزی آن کاسته می‌شد... هوا سرد بود و هنوز برای سبز شدن درختان تنومند بلوط زود بود

جاده زیبای این منطقه هرچه به سمت شهرکرد و ارتفاعات آن نزدیک‌تر می‌شد از سبزی آن کاسته می‌شد... هوا سرد بود و هنوز برای سبز شدن درختان تنومند بلوط زود بود. کوههای همیشه سفید این استان از دور دیده می‌شد... مناطقی که در بیشتر اوقات سال از سردترین نقاط کشور به حساب می‌آیند...

مرز استان خوزستان و چهارمحال و بختیاری چندان مشخص نیست. چون ساکنین خوزستانی این منطقه همگی بختیاری هستند و ساکنین استان چهارمحال و بختیاری نیز از همان طایفه هستند... بافت اقلیمی، پوشش لباس و گویش چندان تفاوتی ندارد و انگار مرزی بین این دو استان نمی‌توان قرار داد...

از حاشیه شهرکرد رد شدیم و به طرف اصفهان رفتیم... هوا تاریک شده بود... همسفر ما که حالا بیش از ٦٠٠٠ کیلومتر رانندگی کرده بود، خسته و کم حرف شده بود.

پایان سفر نزدیک بود و ما هنوز محو تمام خاطرات سفر بودیم... گفتنی‌ها و دیدنی‌هایمان کم نبودند... بیش از هزار عکس گرفته بودیم...

از حاشیه شهر اصفهان هم رد شدیم. نمی‌دانم خستگی راننده بود یا نبود تابلوهای راهنما که وارد اتوبانی شدیم که تا چشم کار می‌کرد خالی از ماشین بود... ما تک و تنها می‌رفتیم و می‌رفتیم و انتظار سوسوی چراغهای شهری را می‌کشیدیم... نمی‌دانستیم دقیقاً کجا هستیم. از اصفهان داریم دور می‌شویم یا دور شهر می‌چرخیم... گم شدن و اسرارآمیز شدن سفر خود هیجانی دارد که هر چند کمی با آن خستگی مفرط ما منافات داشت ولی بی‌لذت هم نبود...

بالاخره تابلویی به چشم خورد... به سمت قم پیچیدیم و کم کم وارد اتوبان آشنایی شدیم و آخرش هم نفهمیدیم آن اتوبان جدیدالتاسیس ما را از کجا به کجا کشاند...

از نیمه شب هم گذشته بود و انگار تازه خستگی راه به تنمان نشسته بود... خواب‌آلوده و گرسنه بودیم... بین راه غذایی خوردیم و به سمت تهران راه افتادیم... نزدیک به ساعت سه صبح بود که وارد تهران شدیم... شهر خلوت و آرام بود و ما به پایان سفر رسیده بودیم.

در این سفرنامه سعی کردم شما را با خاطرات و تجاربم در این سفر همراه کنم. نظر و یا انتقادات خود را لطفاً به آدرس ایمیل من بفرستید.

rashin_mo@yahoo.com

جنگل های بلوط

جاده بسیار زیبای شهر کرد

اگر در روح کسی حس استقلال نباشد آزاد نمی‌تواند باشد ● حلمی ضیاء

خاطرات روانپزشک

هر انسانی برای جبران شکست و ناکامی به یک فرصت دیگر نیازمند است و اینهم...

فرصتی دیگر

دکتر بهمن بهروزی

در حالی که همه در جستجوی راه چاره بودیم، ناگهان از غیر منتظره ترین منبع ممکن پیشنهادی را دریافت کردیم

انسان کمتر

آدمی زمانی که قابلیت‌های طبیعی خود را از دست می‌دهد، دچار برخی از خانمان برانگیزترین شوک‌ها می‌شود که باید با قدرتی مافوق توانائیهای بشری با این ذهنیت‌های منفی که روح او را ذره ذره می‌خورد، مبارزه کند. حال هرچه که سن آدمی کمتر باشد و در جوانی این زیانهای غیرقابل جبران بر او وارد شده باشد، حساسیت‌های ناامیدانه او هم بیشتر و بیشتر می‌شود تا آنجا که آدمی از ادامه راه که همان ادامه زندگی باشد صرف نظر می‌کند و آنگاه است که فاجعه‌ای به نام خودکشی اتفاق می‌افتد. برای شرح بیشتر به سرگذشت سرینا واتسون می‌پردازیم.

سرینا و کاتیا

در یکی از روزهای بهاری و به سال ۱۹۹۱ زن جوانی به نام کاتیا واتسون قدم به کلینیک ما گذاشت، اما او تنها نبود بلکه او خواهر کوچکتر خودش را که سرینا نام داشت همراهی می‌کرد. این درحالی بود که سرینا با وضع اسفناکی روی یک صندلی چرخدار قرار گرفته و دو ظرف پلاستیکی از دو سوی او به صندلی چرخدار آویزان شده، حاوی سرمهایی بود که به بدن سرینا وصل شده بود. کاتیا که مشخص بود از وضعیت خواهرش کلافه شده با هر مکافاتی بود او را به اتاق کنفرانس که ما در روزهای دوشنبه در آن گردهم آمده و مراجعین را مورد بررسی قرار می‌دهیم، کشاند و آنگاه خودش در کنار خواهرش درحالی که به شدت خسته به نظر می‌رسید، روی صندلی نشست. البته ما قدری تامل کردیم تا کاتیا نفس خود را تازه کند، اما گویی او خود عجله داشت تا سریع‌تر گفت‌وگوی خود را شروع کند. درواقع بر طبق آنچه که کاتیا بیان کرد، این سومین بار بود که سرینا را به جهت ارتکاب به خودکشی به بخش اورژانس در بیمارستان مرکزی برده بودند و این بار کاتیا تصمیم گرفته بود که دیگر منتظر نشود و سرینا را یکراست از بیمارستان به نزد ما آورده چرا که می‌دانست که اگر بار چهارمی در پیش باشد، دیگر بختی برای نجات خواهرش نخواهد داشت. کاتیا آنگاه ماوقع را برای ما مفصل بیان کرد. کاتیا ۲۵ سال داشت و از دو سال پیش‌تر با شوهرش راسل زندگی زناشویی را آغاز کرده بود.

سرینا هم دو سال از خواهرش جوانتر بود اما این دو خواهر ارتباط استثنایی و نزدیکی با یکدیگر داشتند، دلیل آنهم کاملاً مشخص بود. زمانی که کاتیا هجده سال بیشتر نداشت و به تازگی دبیرستان را به پایان رسانده بود، و سرینا هم فقط شانزده سال داشت، ناگهان به آنها خبر داده شد که پدر و مادرشان هر دو در یک حادثه تصادف اتومبیل کشته شده اند. این فاجعه اگرچه هر دو را از نظر روحی بسیار درمانده کرده بود، اما کاتیا خیلی زود به خودش آمد و متوجه شد که او اکنون فرد بزرگ خانواده محسوب می‌شود و بدین ترتیب زندگی دو خواهر به تنهایی آغاز شد. کاتیا متوجه شد که دیگر حقی برای دنبال کردن رویاهای شخصی خودش ندارد و مسوولیت اول او، خواهر کوچکترش می‌باشد که در دوران بسیار حساس زندگی خودش یعنی سنین بلوغ بسر می‌برد و کوچکترین غفلتی باعث گمراهی او می‌شود، مضافاً به اینکه از دست دادن پدر و مادر در یک زمان هم روی او تاثیر بسیار افسرده کننده‌ای گذاشته بود.

بدین ترتیب کاتیا به جای خواسته اولیه خودش که ورود به کالج بود، مجبور شد تا برای حمایت از زندگی خود و خواهرش، مشغول کار شود. او می‌دانست که دو سال تا اینکه خواهرش دبیرستان را به پایان برساند باقی مانده و باید به هر شکلی که شده این دو سال را بگذراند. اما در این مدت کاتیا متوجه شد که خواهرش استعداد دیگری هم دارد و معلم ورزش مدرسه چند بار راجع به این استعداد با کاتیا صحبت کرد و آن هم توانایی‌های سرینا در ورزش دوومیدانی و بویژه دوهای سرعت بود. درواقع پس از آنکه سرینا تمرینات جدی خود را آغاز کرد، خیلی زود به عضویت تیم مدرسه درآمد و مقامهایی را هم کسب کرد. دراین میان کاتیا هم خیلی خوشحال بود که این پدیده موفقیت‌آمیز برای سرینا، سبب شده که او افسردگی مربوط به از دست دادن پدر و مادرشان را فراموش کرده و غرور و اعتبار بیشتری برای خودش به دست آورد. پس از آنکه سرینا، دبیرستان را به پایان رساند، به دلیل استعدادش در ورزش، چند دانشگاه برای او دعوتنامه برای ادامه تحصیل فرستادند که با مشورت با خواهرش، سرینا دانشگاهی را که در شهر و دیار خودش بود انتخاب کرد و پس از ورود به دانشگاه بود که موفقیت‌های سرینا اعتبار دانشگاهی و سپس کشوری پیدا کرد و خیلی زود رسانه‌ها و محافل ورزشی از او به عنوان یکی از امیدهایی که می‌توانست در صورت آمادگی در المپیک بارسلون به سال ۱۹۹۲ به موفقیت دست یابد، یاد می‌کردند. کاتیا هم خوشحال از اینکه خواهرش راه آینده خود را به خوبی پیدا کرده و درواقع خودش را وقف او کرد و به عنوان یک مشاور و همراه و مربی خصوصی همواره در کنار او بود و از آنجا که به زندگی شخصی خودش و هدفمند بودن آن هم علاقه‌مند بود، تصمیم گرفت تا با خواستگاری که سه سال به پای او صبر کرده بود، ازدواج کند. درواقع همه چیز برای دو خواهر به اوج رسیده بود و پس از حادثه ناگواری چون از دست دادن پدر و مادر به صورت همزمان، هم سرینا به سوی موفقیت و اشتهار گام برمی‌داشت و هم کاتیا ضمن کمک به سرینا، خود زندگی زناشویی را با شوهر دلخواهش آغاز کرده بود و جالب اینکه راسل، شوهر کاتیا، خود مردی ۳۰ ساله و مربی ورزش در یک دبیرستان بود و جمع سه نفره‌ای که آنها تشکیل داده بودند، هدفی به غیر از انتخاب شدن سرینا برای شرکت در المپیک در سال بعد نداشت. درحقیقت بهترین دوران زندگی هر سه نفر آنها از زمانی شروع شد که موفقیت‌های سرینا در سن بیست سالگی در دانشگاه آغاز شد و تا سال ۱۹۹۱ در آستانه مسابقات انتخابی برای شرکت در المپیک بارسلون، ادامه یافت.

یک سانحه دیگر

اما گویی برای خواهران واتسون، خوشی و خوشبختی نباید یک پدیده ادامه‌دار باشد. چرا که یک شب که سه نفری برای صرف شام به رستورانی رفته بودند تا در ضمن استراتژی سرینا برای شرکت در مراحل مختلف مسابقات انتخابی المپیک را در هفته بعد تعیین نمایند، درست در زمانی که سرینا از اتومبیل پیاده می‌شد، یک موتورسیکلت سوار که با بی‌احتیاطی وحشتناکی در حاشیه خیابان مشغول حرکت آنهم با سرعت زیاد بود، انتظار پیاده شدن سرینا از اتومبیل را هم نداشت قادر به کنترل موتورسیکلت نشد و با برخورد با سرینا او را چند متری در هوا به پرواز درآورد و پس از سقوط بر روی زمین، سرینا دیگر هیچ نفهمید.

تخریب در نخاع

شدت آسیب دیدگی که به سرینا وارد آمده بود به قدری جدی بود که او سه ماه را در بیمارستان گذراند و چهار عمل جراحی روی او انجام گرفت و سرانجام با حالتی نیمه فلج و با نخاع تخریب شده و روی صندلی چرخدار از بیمارستان مرخص شد. اما این زندگی نبود که سرینا برای آن آماده باشد. او در انتظار افتخار و پیروزی بود اما در عوض بدنی درهم شکسته و روحی درهم شکسته‌تر یافته بود.

از همه بدتر آنکه این سانحه، حادثه تصادف پدر و مادرش در چند سال پیشتر را هم در او تداعی کرد و در نتیجه برای او زندگی غیرقابل تحمل شد و چنین شد که ارتکاب به خودکشی نه یکبار بلکه سه بار برای او اتفاق افتاد و هر بار کاتیا و یا راسل به شکل معجزه‌آسایی به داد او رسیده و او را نجات داده بودند. اما حتی کاتیا هم از این اتفاقها دچار روحی خسته و درمانده شده بود و او دیگر مطمئن نبود که بتواند در اسرع وقت به داد خواهرش رسیده و او را نجات دهد. بنابراین پس از آنکه سرینا برای سومین بار به خودکشی دست زد و به کمک خواهرش نجات پیدا کرد، کاتیا یکراست او را از بیمارستان به نزد ما آورد تا چاره‌ای برای روح و جسم بیمار او بیاندیشیم.

شرایط روحی اسفناک

برای ما کاملاً مشخص بود که سرینا دچار شرایط روحی کاملاً اسفناکی شده بود. او یکبار در سن بلوغ همه چیز خود را با از دست دادن پدر و مادرش باخته بود و حالا در آستانه بزرگترین موفقیت زندگی برای دومین بار همه چیزش را از دست می‌داد و این برای دختری که تنها ۲۳ سال داشت، می‌توانست از فاجعه هم مخرب‌تر باشد. اما در هر حال ما باید کاری می‌کردیم که او به زندگی کردن هر قدر هم ناقص و نامفهوم ادامه می‌داد. او باید به پدیده‌ای امید پیدا می‌کرد اما نه یک پدیده باری به هر جهت، بلکه آنچه که غرور و مفاهیم زندگی از دست رفته را در او ایجاد می‌کرد اما آیا چنین فضایی برای شخصی که با قطع نخاع مواجه بود، وجود خارجی داشت؟ یا تنها در کتابهای تئوری و یا رویاها باید آن را پیدا می‌کردیم. حتی پزشکان سعی کردند تا درباره امکانات جانشین کردن اعضای از کار افتاده در سرینا به بررسی بپردازند اما آنها خیلی زود متوجه شدند که برای سرینا، چنین پروسه‌ای امکان‌پذیر نبود و واقعیت تلخ این بود که او برای همیشه باید از صندلی چرخدار استفاده می‌کرد. درواقع آنچه که شدیداً ذهن ما را به خود مشغول ساخته بود، این بود که چگونه یک رابطه منطقی، اما پر از مفهوم بین سرینا و زندگی برقرار کنیم.

یک منبع غیرمنتظره

در این گیرودار کسی که اصلاً از او انتظاری نمی‌رفت، یعنی خدمتکاری که قهوه و چای را در اتاق کنفرانس سرو می کرد ناگهان و درحالی که فنجانهای خالی را از روی میز جمع‌آوری می‌کرد، بدون آنکه به ما حتی نگاه کند با لحنی عادی گفت: «چرا او را با ورزشهای معلولین و مسابقات میان آنها آشنا نمی‌کنید؟» آنگاه بدون آنکه در انتظار پاسخی باشد با سینی مملو از فنجانها و لیوانهای خالی از اتاق خارج شد. ما بلافاصله به یکدیگر نگاهی پر از معنا و مفهوم انداختیم. معنای آن نگاهها این بود که پیشنهادی را شنیده بودیم که ارزش آزمودن را داشت. بلافاصله ما خواهر سرینا یعنی کاتیا را مامور کردیم که با مشتی نوار ویدیویی شامل مسابقات میان معلولین و مسابقات دوومیدانی که با صندلی چرخدار انجام می‌گرفت، در کنار خواهرش باشد و تصاویر را برای او به نمایش درآورد. پس از چند روز کاتیا درحالی که هیجان‌زده به نظر می‌رسید به ما گفت که خواهرش بویژه در مورد اولین دوره مسابقات پارالمپیک که چهار سال پیش‌تر در سال ۱۹۸۸ در شهر سئول پایتخت کره جنوبی همزمان با المپیاد سئول برگزار شده بود، کنجکاوی نشان می‌داد و چند بار مسابقات دوی سرعت میان معلولین و دارندگان صندلی چرخدار را تماشا کرده بود. ما در ابتدا مذاکراتی با پزشکان او داشتیم تا مطمئن شویم که او از نظر جسمانی با مشکلی که شرکت در مسابقات معلولین آن را بوجود آورد، مواجه نشود. آنگاه درست در هنگامی که کنجکاوی او به اوج رسیده بود، از کاتیا خواستیم تا برنامه مسابقات انتخابی برای شرکت در پارالمپیک بارسلون را که چند ماه بعد برگزار می‌شد، در برابر او قرار دهد چرا که اگر قصد شرکت را می‌داشت باید بدون فوت وقت، تمرینات آمادگی خود را شروع می‌کرد، اما پس از شروع تمرینات بود که مربیان او به ما گزارش دادند که با چه استعداد خارق‌العاده‌ای مواجه می‌باشند. آنها به ما گفتند که از نظر توان ورزشی و به‌کارگیری تکنیک‌ها و تاکتیک‌های لازم هیچ تردیدی در سرینا نداشتند و تنها دغدغه آنها وضعیت روحی سرینا بود که ثبات نداشت. برخی از روزها او به شدت افسرده می‌شد و بعضی روزهای دیگر او به مظهری از شادی و شادمانی تبدیل می‌شد، اما ما به مربیان او و همچنین به خواهرش کاتیا می‌گفتیم که باید از این تنها روزنه به دست آمده حداکثر نفوذ را انجام دهد و تامل جایز نیست چرا که بازگشت او به افسردگی کامل دوباره او را به عمل خودکشی متصل می‌کرد، در صورتی که حتی یک موفقیت در ورزش باعث می‌شد تا او به آرزوها و آمال خود متصل شود که نقطه مقابل خودکشی می‌توانست باشد.

در اوج امیدواریها، ناگهان سرینا با سانحه‌ای وحشتناک مواجه شد و همه امیدهایش به ناامیدی تبدیل شد

در پارالمپیک

همانگونه که پیش‌بینی می‌شد سرینا واتسون در مسابقه انتخابی دوی صد متر با ویلچر (صندلی چرخدار) موفق شد تا در میان اعضای تیم اعزامی به پارالمپیک درآید و این مهم وضعیت روحی او را متحول کرده و اکنون هدفی که باقیمانده بود کسب مدال در پارالمپیک بود چرا که این همه زحمت و تلاش اگر بدون نتیجه می‌ماند ممکن بود او را از نظر روحی تحریک کرده و به شرایط سابق بازگرداند. و سرانجام شب مسابقه فرا رسید و خوشبختانه مسابقه دو صد متر برای ورزشکاران با صندلی چرخدار به دلیل اهمیت آن مستقیماً پخش می‌شد. آنگاه وقتی که مسابقه آغاز شد، از شدت هیجان حتی ما را هم یارای چشم دوختن بر پرده لرزان تلویزیون نبود. البته تا پنجاه متر اولیه ما درنهایت وحشت مشاهده کردیم که سرینا در مقام آخر یا ماقبل آخر دست و پا می‌زد اما در پنجاه متر پایانی، بر ما مشخص شد که این یک تاکتیک روانی برای تحریک کردن رقبا بود چرا که سرینا در ده متر پایانی خود را در میان سه نفر اول قرار داد و ناگهان سه نفری به گونه‌ای از خط پایانی عبور کردند که تشخیص برنده و عناوین دوم و سوم امکان‌پذیر نمی‌شود بنابراین همه در انتظار تصویر خط پایانی بودند که توسط داوران باید مورد بررسی قرار می‌گرفت. سرانجام تصویر سیاه و سفید پایانی روی صفحه تلویزیون نشان داده شد و در میان سه نفر پایانی یکی از آنها درست در لحظه گذشتن از خط پایانی سر خود را قدری خم کرده و همان سر خم شده با اختلاف بسیار ناچیزی از دو نفر دیگر پیش افتاده بود، اما آن سر خم شده متعلق به چه کسی بود؟ و ناگهان غریو شادی در اتاق به گوش رسید، چرا که نام سرینا واتسون به عنوان برنده مدال طلا روی صفحه تلویزیون حک شد.

پس از آن در طی مراسم توزیع مدالها، ما لبخندی را در چهره سرینا مشاهده کردیم که به نظر می‌رسید لبخندی واقعی باشد، لبخندی که در ادامه زندگی همواره و در همه جا، کمکی بزرگ برای او می‌توانست باشد. شش ماه بعد هم ما در مراسم ازدواج سرینا و یک ورزشکار پارالمپیکی دیگر شرکت کردیم، و اتفاقاً همان لبخند را هم بر روی لبان او مشاهده کردیم.

■

داستان زندگی

دیروز یعنی فردا

براساس سرگذشت: میترا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

من خیلی زود و قبل از اینکه حتی معنی «تنهایی» را بفهمم تنها شدم. اول بار پنج ساله بودم که بعد از یکی، دو روز مریضی مادرم همسایه‌ها چند روزی مرا به خانه‌شان بردند و بعد که به خانه خودمان (که یک اتاق در یک حیاط و کنار ده اتاق دیگر بود) برگشتم پدرم که سیاهپوش و چشمانش خیس بود گفت: «مادرت به مسافرت رفته» اینطوری بود که مادرم را از دست دادم، هرچند که یک سال بعد معنی مسافرت ابدی را فهمیدم، با این حال دلم خوش بود به اینکه پدری مهربان بالای سرم دارم که علیرغم نداری و فقر شدیدی که دچارش بود، هرگز نمی‌گذاشت من گرسنگی و سختی بکشم. بزرگترین آرزوی پدرم این بود که من درس بخوانم.

من نیز صادقانه اعتراف می‌کنم که در وهله اول بخاطر خوشحالی او بود که هر سال شاگرد اول می‌شدم و... اما افسوس که پدر نتوانست به آرزوی دیرینه‌اش که ورود تنها فرزندش به دانشگاه بود برسد و درست در روزی که آخرین امتحانم را در کلاس سوم راهنمایی به خوبی پشت سر گذاشتم، در پی بیماری کهنه‌ای که چند سال بود آزارش می‌داد، به سراغ مادر رفت و مرا تنهای تنها گذاشت.

با رفتن پدر خود را بی‌پناه‌ترین موجود کره‌زمین دیدم. اولین تأثیر مرگ پدر این بود که چاره‌ای جز ترک تحصیل نداشتم، خیلی ساده بود، من اگر هم می‌توانستم کسی را از بین همسایه‌ها پیدا کنم که از سر ترحم مرا بزرگ کند با توجه به اینکه تمام همسایه‌هایمان نیز فقیر بودند، نه تنها نمی‌توانستند هزینه تحصیل مرا عهده‌دار شوند، که در عین حال مجبور بودم با دستفروشی و کارگری پولی دربیاورم و آن را در اختیار خانواده‌ای قرار بدهم که سر سفره‌شان می‌نشستم.

همین اتفاق نیز افتاد و من پس از مراسم چهلم پدر و با پایان تابستان به خانواده «گلی خانم» که دو فرزند همسن و سال خودم داشت پیوستم و مانند آنها مشغول دستفروشی بودم که معجزه‌ای در زندگی‌ام رخ داد، هنگامی که مدیر دوره راهنمایی‌ام مرا در خیابان دید و حیرت کرد که چگونه شاگرد اول مدرسه‌اش ترک تحصیل کرده و به فروش جوراب مشغول است، طوری به هم ریخت که در عرض کمتر از یک هفته مسیر زندگی‌ام را تغییر داد، به هر قیمتی بود مرا در دبیرستانی که برادر بزرگش مدیریت آنجا را عهده‌دار بود ثبت‌نام کرد و با حمایتهای آقای مجیدی و به عنوان فرزندخوانده فراش مدرسه، زندگی، جدیدی را شروع کردم.

عمو حمزه فراش مدرسه مانند پدری مهربان مرا به سر سفره‌اش نشاند. او که زن و فرزندانش در شهرستان زندگی می‌کردند، با رضایت کامل از حضور من در همان اتاق کوچک سرایدار مدرسه طوری مرا حمایت کرد که بتوانم درسم را ادامه دهم.

در حقیقت آن سه نفر (مدیر دوره راهنمایی ـ آقای مجیدی دبیر دبیرستان و عمو حمزه فراش دبیرستان) فرشته‌های نجات زندگی من شدند تا بدون اینکه آب در دلم تکان بخورد، با نمرات خوب دبیرستان را تمام کنم و با معدلی عالی وارد دانشگاه شوم و از دانشگاه نیز به عنوان یک مهندس عالیرتبه فارغ‌التحصیل شوم و به این ترتیب در مسیر موفقیت قرار گرفتم. مخصوصاً که شغل ایده‌آل با حقوقی بسیار خوب نصیبم شد و...

همه اینها حاصل حمایتهای آن سه نفر از من بود، اما افسوس که من خیلی فراموشکار بودم و همه آن کسانی را که حق پدری بر گردنم داشتند فراموش کردم و... از آن مهمتر اینکه سیلی روزگار را نیز فراموش کردم!

⁂

موقعیت کاری‌ای خوب بود و روز به روز هم بهتر می‌شد. خیلی زود توانستم اعتماد مدیریت آن مجموعه را جلب کنم و پس از مدتی هم به اعتبارم افزوده شد و هم به حقوق و درآمدم. حالا دیگر احساس می‌کردم که همه چیز دارم جز اینکه تنها هستم! تا اینکه با او آشنا شدم...

در میان پرسنل آن شرکت، دختری بود به نام میترا که البته دوستان همکارش او را ملکه صدا می‌کردند، علت این لقب رفتار میترا بود، به گونه‌ای که تحویل نمی‌گرفت و به همین خاطر دوستانش او را ملکه می‌نامیدند!

دختر خونگرمی نبود و کمتر با دیگران می‌جوشید، شنیده بودم که اگر با کسی صمیمی بشود، با تمام وجودش رفاقت می‌کند. شاید به همین خاطر بود که هنگامی که از سرنوشت زندگی پر از درد من باخبر شد، آشنایی‌مان شکل گرفت و خیلی زود عمق پیدا کرد تا جایی که یک روز به من گفت: کسی که همه اطرافیانش را از دست داده باشد، در دلش آنقدر محبت وجود دارد که حد و مرز نمی‌شناسد و کافیه کسی را برای بذل و بخشش این محبت پیدا کند، آن وقت آن شخص خوشبخت‌ترین انسان خواهد شد!

میترا راست می‌گفت، اما من آن کسی را که می‌خواستم تمام وجودم را به پایش بریزم پیدا کرده بودم. هنوز شش ماه از آشنایی‌مان نگذشته بود که احساس کردم به میترا علاقمند شده‌ام. یادآور شوم که من علیرغم کمبود محبت در زندگی‌ام، هرگز آنقدر محبت پیدا نکرده بودم که بی‌گدار به آب بزنم و در حقیقت تا آن موقع اصلاً فرصت عاشق شدن پیدا نکرده بودم!

لذا وقتی به میترا علاقمند شدم، برای اولین بار معنی «عشق» را فهمیدم. میترا نیز با خلوص و بی‌ریا به من محبت می‌کرد، آنقدر که گاهی اوقات احساس می‌کردم اگر با میترا ازدواج نکنم، دیگر هیچکس نخواهد توانست مرا خوشبخت کند! بالاخره هم یک روز دل به دریا زدم و عشق خود را به زبان آوردم...

آن روز، بعد از تعطیل کار و در هنگام برگشتن به منازلمان (که معمولاً من او را به خانه می‌رساندم، همینطور که میترا کنار دستم نشسته بود، رو به او کردم و گفتم:

ـ میترا... فکر می‌کنی زندگی کردن با آدمی مانند من، که هیچکس را در دنیا نداره، خیلی سخت باشه؟

او یک دقیقه‌ای سکوت کرد و پاسخ نداد و فقط به بیرون خیره شده بود، کم کم داشتم خود را آماده شنیدن جواب منفی می‌کردم و... که سرانجام میترا قشنگترین لبخندی را که در عمرم دیده بودم به چهره نشاند و گفت: «اگر تو بتوانی منو ـ که فقط عاشق مردان موفق هستم ـ تحمل کنی، مطمئن باش من نیز تو را خوشبخت خواهم کرد!»

اینگونه بود که قول و قرارهای اولیه را گذاشتم و... در آن روزها من حتی به یاد گذشته خود نمی‌افتادم!

⁂

آهای جوون... یادت باشه که روزگار پایین و بالا داره، تو مطمئن هستی که روحیاتت با میترا جوره؟

این حرف را آقای قربانی زد؛ مدیر شرکت که درست همان روزی که شیرینی نامزدیمان را بین همکاران تقسیم می‌کردیم به سراغم آمد و این تذکر را داد. آقای قربانی که در تمام مدتی که من در شرکتش کار می‌کردم همچون یک برادر بزرگتر و نه فقط به عنوان مدیری دلسوز و نگرانم بود، اینها را گفت و یادآور شد:

ـ یادت باشه مظفر آدم باید کسی رو به عنوان شریک توی زندگیش انتخاب کنه که تمام کالبدش رو بشناسه و مطمئن باشه که اگر روزی کم آورد، شریک زندگیش پاش وامیسه، تو از این نظر به میترا اطمینان داری؟

با اینکه حرمت زیادی برای آقای قربانی قائل بودم، اما برای اولین بار تو روی او ایستادم و گفت مسائل خصوصی زندگی من به خودم مربوطه آقای رئیس... اما اگر شما فکر می‌کنین حق دارین در زندگی من دخالت کنین، من همین

الان استعفا میدم.

مدیر شرکت نگاهی به من انداخت و خندید و گفت: «پسر جان خیلی داری تند میری... فقط مواظب باش چپ نکنی... لازم نیست استعفا بدی... یعنی خودت می دونی که ما آنقدر بهت نیاز داریم که اگر لازم باشد، برای نگه داشتن تو حاضرم ازت عذرخواهی هم بکنم.

سوای آقای قربانی که مدیر شرکت بود و من تا حد زیادی به خاطر موقعیتش مجبور به سکوت شدم، اما دیگر به هیچکس اجازه ندادم در مورد انتخابم اظهار نظری بکنند! حتی برخی از همکارانم که تا قبل از حضور میترا در زندگی ام «رفیق فابریک» من محسوب می شدند، فقط به این دلیل از دایره رفاقتم خارج شدند که در مورد میترا نظرات انتقادی داشتند!

من اما، طوری در عشق میترا غرق و حل شده بودم که گاهی اوقات دلم می خواست گردن منتقدان او را بشکنم؛ پس این حداقل واکنشم بود که مخالفین میترا از دایره رفاقت و زندگی ام حذف کنم! و بالاخره به آرزویم که ازدواج با میترا بود رسیدم. در یک شب تابستانی من و او زندگی مشترکمان را آغاز کردیم! آن روز نیز من گذشته خود را از یاد برده بودم! هرچه از زندگی مشترکمان می گذشت من خوشحال تر می شدم که به نصیحت ها و تذکرهای اطرافیانم (که عموماً مخالف ازدواجم با میترا بودند) اهمیت نداده بودم! چرا که میترا همان زنی بود که همیشه آرزو می کردم.

او که خوب می دانست چقدر کمبود محبت دارم، تمام کمبودهای روحی، عاطفی مرا پر کرده بود. من و او به معنی واقعی باهم تفاهم داشتیم و هیچ اتفاقی نمی توانست باعث دلخوری ما از یکدیگر شود. در طول یک سال اول زندگی مان به ندرت و شاید سه، چهار مرتبه اتفاق افتاد که دچار اختلاف نظر شدیم و شرایط برای قهر کردن میانمان فراهم شد و... که هر مرتبه او یا خیلی زود عقب نشینی می کرد و یا...

اما «یا» دیگری در کار نبود، او آنقدر مرا دوست داشت که حاضر نبود حتی ثانیه‌ای باعث ناراحتی ام بشود! تا جایی که بعضی وقتها علیرغم اینکه من مقصر بودم، باز هم او عقب نشینی و عذرخواهی می کرد، به گونه‌ای که عصبانی می شدم و می گفتم: «تو چرا همیشه باید از من عذرخواهی کنی؟ چرا هر اشتباهی می کنم، تمام خودخواهی های مرا می پذیری؟ چرا با من دعوا نمی کنی میترا.»

اما او هر بار بیش از پیش به من محبت می کرد و می گفت: برای من این چیزها مهم نیست عزیزم... آنچه که برای من اهمیت داره اینه که مرد زندگیم موفق است و داره منو به تمام آرزوهام می رسونه... پس بتاز مظفر... بتاز که تا زمانی که موفق هستی و مثل قطار سریع السیر رو به جلو حرکت می کنی، من مثل عشاقی که شیفته معشوقشان هستم حتی اگر تو بگی در روز ماه میتابه و در شب خورشید، من باز هم حق را به تو می دم چرا که تو موفق و سربلندی!

آن روزها از شنیدن حرفهای میترا بیش از پیش به خودم افتخار می کردم که چنین همسری دارم اما.. اما افسوس که هرگز به عمق مفهوم حرفهای میترا توجه نکردم. همانطور که قبل از ازدواجمان نیز هیچگاه به دوستانم که منتقد من و مخالف ازدواجم با میترا بودند، اجازه اظهار نظر ندادم و... افسوس که آن روزها ظاهربین بودم! علتش نیز پرواضح بود، من مانند همه آدمهایی که با عقده‌های زیاد بزرگ شده و حالا به موفقیت رسیده بودند، فقط از این بابت خوشحال بودم که به جای سختی های گذشته، رفاه و آسایش نصیبم شده است، مخصوصاً که این رفاه و آرامش را ناشی از حضور میترا می دانستم و بس.

آن شب که مصادف بود با سالگرد آشنایی من و میترا همیشه به پیشنهاد همسرم ـ که قبلاً با تعدادی از دوستان جدیدمان ـ قرارش را گذاشته بود، قرار شد ابتدا در خانه جشن کوچک دو نفره‌ای برگزار کنیم و سپس همراه «دوستان جدید» برای شام از منزل خارج شویم. اتفاقاً آن شب خیلی هم خسته بودم، چرا که روز قبل همراه چند مهندس دیگر برای بازدید از تأسیسات شرکت به اراک رفته و هنگام بازگشت داخل ماشین، تا صبح پلک برهم نگذاشته بودم. به همین خاطر اول مخالفت کردم. میترا اما، اگرچه مانند همیشه با من مخالفتی نکرد، اما وقتی اخم را در چهره‌اش دیدم ـ مثل همیشه ـ مقاومتم درهم شکست و...

* * *

آن شب تا حدود ساعت ۳ صبح در یکی از رستوران های «جاده چالوس» با دوستان خوش بودیم و می گفتیم و می خندیدیم. تنها چیزی که گاهی اوقات اعصابم را به هم می ریخت این بود که یاد دوستان قدیمی ام می افتادم؛ از آقای قربانی بگیر که موفقیتم را در کار مدیون او بودم، تا دوستان خیلی قدیمی تر از او که زندگیم را مدیونشان بودم! نمی دانم چرا آن شب مدام یاد آنها می افتادم؟ اما برای اینکه دچار عذاب نشوم، هر بار ذهنم را از یاد و خاطره آنها پاک و سرم را با شوخی ها و خنده‌های رفقای جدید گرم می کردم. آنقدر به همه خوش گذشته بود که هیچکس دوست نداشت مجلس تمام شود! اما چون چند ساعت دیگر همه باید سرکار حاضر می شدیم، نزدیک ساعت ۳ صبح بود که از رستوران خارج و سوار ماشین بسوی تهران روانه شدیم. «میترا» از بس توی رستوران «ورجه و ورجه» کرده بود از من خسته تر بود و روی صندلی کنار راننده خوابش برد. من نیز چشمانم را به زور باز نگه می داشتم و خدا خدا می کردم زودتر به خانه برسیم و.... که مرتبه آخر پلکهایم پایین آمد و فقط موقعی بالا رفت، که ماشین از جاده خارج و در شیب ملایم دره، در حال سقوط بود. گیج و منگ بودم و لحظه‌ای تصمیم گرفتم ـ با توجه به اینکه هنوز سرعت ماشین کم بود ـ در را باز کنم و بیرون بپرم و... اما «میترا» چی؟ یاد او که افتادم فریاد بلندی کشیدم که سراسیمه از خواب پرید و به او گفتم: «بپر پایین... سرعت ماشین خیلی کم است... بپر پایین...» او نیز تصمیم گرفت همین کار را بکند و من هم آماده پریدن بودم که فریاد دلخراش «میترا» حواسم را به او جمع کرد: «مظفر کمربند ماشین باز نمی شه» حق با او بود؛ بخاطر ضربه هایی که به ستون و شاسی ماشین وارد آمده بود، کمربند به حالت قفل عمل کرده و مانع حرکت میترا می شد. ماشین نیز آرام آرام داشت سرعت می گرفت، چندبار تصمیم گرفتم خودم را نجات بدم، ولی همین که نگاهم به چشمان پر از التماس و وحشت زنم افتاد، از خودم بیزار شدم و ناگهان یاد فندکی که در جیب داشتم افتادم و با شعله فندک کمربند ماشین را سوزانده، قطع کرده و میترا را آزاد کردم و بی معطلی در را باز و او را به بیرون پرت کردم و سپس همین که تصمیم گرفتم خود را بیرون بیندازم دیگر دیر شده بود؛ کنترل فرمان از دستم خارج شد و اتومبیل واژگون شد و.... و دیگر چیزی نفهمیدم...

* * *

وقتی چشم باز کردم و از پرستار بالای سرم شنیدم که هشت روز در بیهوشی بوده‌ام باورم نشد! چند ثانیه‌ای منگ بودم و سرانجام اولین پرسشم در مورد میترا بود: «زنم کجاست؟ چه بلایی سر او آمده؟» که خوشبختانه پزشکان گفتند او سالم است و فقط بخاطر افتادن به زمین یک پایش شکسته! از شنیدن این خبر آنقدر خوشحال شدم که اصلاً یادم رفت از وضعیت خودم سؤال کنم! اما چند ساعت بعد، هنگامی که دوستان و همکارانم برای عیادت آمدند و متوجه شدم که هیچکدام آنها چیزی در مورد «وضعیتم» سؤال نمی کنند، ترس وجودم را پر کرد و از آنها پرسیدم: «چه بلایی سر من آمده؟» آنها نیز سکوت کردند و صلاح دیدند پزشک معالجم حقیقتی تلخ را برایم فاش کند: «متأسفم... ولی شما به علت قطع نخاع، تا پایان عمر نمی توانید راه بروید...» حقیقتش را بخواهید فقط چند دقیقه از این بابت غصه خوردم، چرا که با خودم گفتم: «وقتی میترا کنارم باشد، همه چیز قابل تحمل است...» اما اشتباه می کردم! این را چند هفته بعد فهمیدم؛ اوایل که سراغ او را می گرفتم، همه این دروغ را تحویلم می دادند که: «چون پایش در گچ است نمی تونه بیاد سراغت» اما چرا او تلفن نمی زد؟ چرا خانواده‌اش سراغی از من نمی گرفتند و... تا سرانجام آقای قربانی آمد و خبری را داد که احساس کردم ویران شده‌ام: «میترا پیغام داده که: ـ خیلی متأسفم مظفر... می دانم تو بخاطر نجات من دچار این وضعیت شدی، اما واقعیت اینه که تو دیگه نمی توانی راه بری... دیگه نمی توانی کار بکنی و... و خلاصه اینکه دیگه نمی تونی آدم موفقی باشی... قبول کن که برای من غیرممکن است که چنین زندگی را اداره کنم... خواهش می کنم با وکیل من ـ که برای طلاق میاد سراغت ـ همکاری کن... مهریه‌ام را می بخشم و هیچی هم نمی خوام، فقط نگذار با دادگاه و ناراحتی از هم جدا شویم.»

لحظه‌ای به قربانی نگاه کردم و یاد همه نصیحتهای او و سایر دوستانم افتادم و سپس بی صدا اشک ریختم...

* * *

امروز ـ پس از هفده ماه ـ روی صندلی چرخدار نشسته‌ام و دوباره روزهای تنهایی ام آغاز شده است. می توانستم برای طلاق او را اذیت کنم، اما طوری از او بیزار شدم که همه چیز را تمام کردم! امروز اما، چند نفر بیشتر کنار من نیستند؛ عمو حمزه، آقای مجیدی [مدیر دبیرستان] و قربانی. مدیر شرکت که با سختی فراوان توانست برایم «از کار افتادگی» تقاضا کند تا لااقل با حقوق اندکی که می گیرم بتوانم مخارج پرستاری را که به کارهایم رسیدگی می کند بپردازم!

آری، امروز دوباره به گذشته برگشته‌ام، اما ناراحت نیستم، یعنی حق ندارم ناراحت باشم؛ من تاوان روزهایی را می دهم که بزرگ شدم و گذشته‌ام و دوستانم را از یاد بردم! ■

کسی که پاروزنی بداند همیشه جایی در قایق دارد

● مثل آفریقایی

در میان دو جنگ

۳۱

تبلیغات برای نازیها به اندازه تسلیحات اهمیت داشت

سلطه نازیسم

برگردان: بهروز بهرامی

شرایط بد اقتصادی به بهانه‌ای برای بازسازی آلمان به گونه‌ای که هیتلر در ذهن داشت، تبدیل شد

گامهای مطمئن

در چند هفته گذشته که به دوران میان دو جنگ پرداخته بودیم، از گامهای آهسته، اما مطمئن دیکتاتوریها در اروپا و حتی خارج از اروپا، به سوی قدرت گفتیم که چگونه بحران‌های اقتصادی و سیاسی در اروپای پس از جنگ جهانی اول زمینه را برای ظهور دیکتاتوری آماده ساخته بود. و در این میان مردی خودساخته به نام هیتلر چگونه ناگهان از هنر تغییر مسیر داد و گام در راهی نهاد که سرانجام یکی از مخوف ترین دیکتاتوریهای تاریخ را بوجود آورد. در این میان مردم در آلمان آهسته آهسته راه و رسم زندگی در زیر سلطه نازیسم را فرا می گرفتند.

هدف ابتدایی هیتلر، اتحاد کلیه سرزمین‌های آلمانی نشین بود و در یکی از اولین گامها، قوای نظامی آلمان کشور مستقل اتریش را بدون شلیک گلوله‌ای به اشغال خود درآورد و آن را به یکی از ایالات آلمان تبدیل کرد

بهره‌برداری از بحران

اصولاً هیتلر شم سیاسی بسیار قدرتمندی داشت و یکی از نقاط قوت، درک شرایط بحران و استفاده از آن بود. او بلافاصله در یک پهنه سیاسی، نقاط ضعف و بحران حاصله از آن را شناسایی می کرد. یکی از این مشکلات وضعیت اشتغال و بحران بیکاری بود. درواقع هیتلر و نازیها، در هنگام تبلیغات و مبارزات سیاسی به مردم آلمان قول داده بودند که هدف عمده آنها کاهش بیکاری و ایجاد اشتغال بود. آنگاه زمانی که آنها در اوایل دهه سی میلادی اکثریت را به دست آوردند، سیستم تازه‌ای را برای ایجاد مشاغل معرفی کردند که برای نخستین بار در جهان صورت می گرفت. آنها شروع به ساختن بزرگراههایی موسوم به «اتوبان» کردند تا تعداد زیادی مشغله ایجاد نمایند. آنگاه مالیاتها را کاهش دادند تا توجه و سرمایه گذاری به صنایع افزایش یابد. نتیجه آنکه بیکاری از شش میلیون در سال ۱۹۳۰ به ۲/٤ میلیون در تابستان ۱۹۳٤ کاهش پیدا کرد و در بسیاری از مردم آلمان امید به آینده دوباره پیدا شد. درواقع اگرچه برخی از حقوق و آزادیها از آنها گرفته شد و برای مثال حق راه‌اندازی اتحادیه و یا اعتصاب را دیگر نداشتند، اما از سوی دیگر تورم کاهش پیدا کرده بود و گرانی کنترل شده بود، دستمزدها تثبیت شده و رضایت عمومی نیز در سطح بالایی در مردم مشاهده می‌شد. البته در این میان سرمایه‌گذاری در بازسازی نظامی و تسلیحاتی نیز که به تمامی توسط دولت کنترل می‌شد موثر بود، وگرنه کسری در موازنه پرداخت‌ها می‌توانست مشکلات فراوانی ایجاد کند. درواقع تدارکات جنگ و سپس وقوع جنگ در تثبیت اقتصادی آلمان حرف اول را می‌زد. برای مثال بین ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۹ که سال آغاز جنگ بود، پرداختهای آلمان بالغ بر یکصد میلیارد مارک شد. این درحالی بود که درآمد آلمان در همان دوره تنها ٦۲ میلیارد مارک بود. ۳۸ درصد کسری در موازنه پرداخت نمی‌تواند عادی تلقی شود اما زمانی که جنگ اقتصاد را کنترل می کند، آنگاه اصولاً همه چیز هم تحت تاثیر جنگ قرار می گیرد. به همین دلیل هم هست که همواره گفته می شود بهترین دوران اقتصادی، اقتصاد جنگی است چرا که هر کسی در گستره اقتصادی نقش خود را می داند.

یکی دیگر از دیکتاتورهای اروپایی، فرانکو بود که طی جنگ داخلی و خانمانسوز، حکومت را در اسپانیا در دست گرفت

المپیک ۱۹۳۶ در برلین جایگاهی برای تبلیغات حزب نازی بود

افزایش کنترل نازیها

از سال ۱۹۳۳ به بعد، جمعیت‌ها، ارگانها و احزاب آهسته آهسته منحل شدند و تنها این حزب نازی بود که می توانست به تبلیغات حزبی بپردازد. نفوذ نازیها حتی جمعیت‌های نوجوانان و بانوان را نیز تحت تاثیر قرار داد. علاوه بر آن در فرهنگ و هنر هم تبلیغات سیستماتیک نازیها، تاثیرهای خود را آغاز کرد. در این میان یکی از یاران اصلی هیتلر یعنی جوزف گوبلز که درواقع تبلیغات را رأساً برعهده گرفته بود، خیلی زود دست به کار شد و هرگونه صدای مخالفی را در نطفه خفه کرد. هر جمعیتی که تاسیس می‌شد و هر ارگانی که بوجود می‌آمد، اگر اهداف نازیها را نداشت بلافاصله تعطیل می‌شد و دست‌اندرکاران به زندان افکنده می‌شدند. در این میان مسائل نژادی و قومی هم اهمیت فراوانی داشت. اصولاً بر طبق اصول خودشان نازیها به خالص بودن نژاد ژرمن اعتقاد خاصی داشتند و در نتیجه نژادها و مذاهب دیگر را پایین‌تر تلقی می‌کردند. در میان پروسه‌های تبلیغاتی آلمانها باید از برگزاری المپیک سال ۱۹۳٦ در برلین یاد کرد که برای گوبلز و هیتلر جنبه تبلیغاتی آن مهمترین بخش بود. نشان دادن قابلیت‌های ورزشکاران آلمانی، چه زن و چه مرد از اهداف برگزاری المپیاد بود. جالب اینکه شخص هیتلر در اکثر زمانها در استادیوم المپیک حاضر می‌شد و از مسابقات دیدن می کرد و جوایز اصلی را در ورزشهای پایه مانند دوومیدانی شخص هیتلر اهداء

هیتلر و موسولینی دو دوست و متحد یکدیگر

اتریشی ها ورود سربازان آلمانی را خوش آمد می گویند

رژه عظیم حزب نازی در برلین چون آنها به تبلیغات اهمیت فراوانی می دادند

می‌کرد اما یک اتفاق در جریان مسابقات دوومیدانی به شدت هیتلر و گوبلز را خجلت‌زده کرد و آن هم یک ورزشکار سیاهپوست به نام جسی اوونز بود که در چهار رشته اصلی و مهم در المپیک یعنی دوهای صد متر و دویست متر، پرش طول و دو ۱۰۰×٤ امدادی، به مقام قهرمانی رسید و چهار بار هیتلر را مجبور کرد تا مدال طلا را بر گردن یک سیاهپوست که با سیاست‌های نژادی نازیها منافات داشت، آویزان کند. این مهم سبب شد هیتلر حضور خود را در میادین ورزشی کاهش دهد، اما به غیر از آن تبلیغات نازیها با شدت ادامه یافت و درواقع هیتلر صحنه داخلی را در کشور به تبلیغات و گوبلز سپرده بود، اما در این میان آلمان در صحنه‌های بین‌المللی و سیاست‌های بین‌المللی هم تحریکات خود را شروع کرد.

موسولینی دیکتاتور ایتالیایی حتی از کشور افریقایی حبشه هم نگذشت و آن را مورد حمله قرار داد

اهداف هیتلر

در صحنه سیاست بین‌المللی، اهداف هیتلر از ابتدای به قدرت رسیدن او مشخص بود. برای او در ابتدا مهمترین عامل اتحاد کلیه سرزمین‌هایی بود که در آن نژاد ژرمن یا آلمانی زبانها، سکونت داشتند. اتریش، بخشی از چکسلواکی که منطقه سورت نام داشت و دالانی در شمال لهستان به نام دانزیک که آلمان را به پروس شرقی یکی دیگر از سرزمین‌های آلمانی زبان، متصل می‌کرد، از آن جمله محسوب می‌شدند. علاوه بر آن هیتلر معتقد بود که جمعیت آلمان نسبت به وسعت آن به مراتب بیشتر از آن بود که آلمانها بتوانند از نظر اقتصادی و اجتماعی زندگی راحتی داشته باشند، بنابراین هیتلر سیاست دیگری را که «لبن‌شروم» به آن گفته می‌شد، ایجاد کرده بود که به معنای «مکان زندگی» بود. بر طبق این سیاست هیتلر علاوه بر سرزمین‌های آلمانی نشین یا آلمانی زبان، به سرزمین‌های دیگری هم نظر داشت تا با وسعت بخشیدن به خاک آلمان، وضعیت زندگی آلمانها را نیز بهبود بخشد.

آنشلوس

حال نخستین گام در راه تحقق بخشیدن به سیاست‌های هیتلر البته پس از بازپس‌گیری راین‌لند یا سرزمین اطراف رودخانه راین که درواقع جزیی از خاک اصلی آلمان بود و در پایان جنگ جهانی اول به عنوان جریمه، بطور موقت توسط متفقین اشغال شده بود، پروسه‌ای تحت عنوان آنشلوس بود که هدف آن اشغال کشور اتریش بود. البته یک بار نازیها در سال ۱۹۳٤ با به قتل رساندن دالفوس صدراعظم اتریش، قصد راه‌اندازی کودتا در آن کشور و روی کار آوردن نازیها را داشتند اما از آنجا که از نظر نظامی هیتلر قوای آلمان را هنوز برای دخالت در اتریش ناکافی می‌دانست، موفق به دخالت و حمایت از کودتاگران نشد و در نتیجه حکومت جدید در اتریش، نه‌تنها وجود حزب نازی را در آن کشور ممنوع کرد، بلکه کلیه توطئه‌گران عضو حزب نازی را دستگیر و اعدام کرد. اما چهار سال بعد، وضعیت برای هیتلر به گونه‌ای دیگر بود. چراکه آمادگی نظامی را آلمان در خود مشاهده می‌کرد و به بهانه اینکه صدراعظم اتریش یعنی «کورت فون شوشنیگ» ممنوعیت در فعالیت حزب نازی در اتریش را برطرف نکرده بود، هیتلر مدارکی برای امضاء در برابر صدراعظم اتریش گذاشت و تهدید کرد که در صورت عدم امضاء آن کشور را مورد حمله نظامی قرار خواهد داد و البته مدارک هم بر مبنای تفویض اختیارات حکومت در اتریش به حزب نازی تدوین شده بود، تهدید شده و درهم شکسته، صدراعظم اتریش هم مدارک را امضاء کرد و در ماه مارس و به سال ۱۹۳۸، ارتش آلمان نازی بدون شلیک گلوله‌ای، کشور اتریش را اشغال کرد. و بلافاصله کشور اتریش به عنوان یکی از ایالات آلمان به آن کشور پیوسته شد. در چکسلواکی هم وضع تقریباً به همین منوال بود با این تفاوت که کنفرانس بین‌المللی در مورد سرنوشت آن کشور برگزار شد که همراه با تسلیحات دوباره آلمان و تبدیل شدن آن به یک قدرت نظامی، در هفته آینده به آن می‌پردازیم. ■

هیتلر از یک کشتی جنگی تازه ساخته شده بازدید می کند

تسلیحات آلمان پس از سلطه نازیها از سر گرفته شد

هیتلر در جلب نظر نوجوانان تبحر خاصی داشت

نادان‌ترین فرد کسی است که به مصلحت دیگران ازدواج کند ● شوپنهاور

در جستجوی پناهگاهی برای یکی از هوشمندترین گونه‌های جانوری در روی زمین

موجودات بی‌خانمان

برگردان: بهروز بهرامی

تولید روغن نخل و صنایع چوب‌بری و کاغذسازی به جان جنگل‌های انبوه در جهان افتاده است

میمون‌ها با کنجکاوی مشغول کشف و بررسی محیط زیست خود هستند

در خطر نابودی

یکی از اعجاب‌آورترین گونه‌های میمونی که از هر نظر تفاوتهای عمده‌ای با گونه‌های دیگر دارد همانا اوران‌اوتان است که محیط اصلی زیست آن یعنی جنگل‌های بورنئو توسط گروههای مختلف تجاری و اقتصادی در خطر نابودی قرار گرفته است و برای نخستین بار گروههای حافظ محیط زیست با همکاری یک دسته از بانکداران، درصدد نجات این دو پدیده یعنی اوران‌اوتان و جنگل‌های برونئو برآمده‌اند. حال تا چه اندازه این تلاش به موفقیت برسد، پرسشی است که آینده به آن پاسخ خواهد داد.

وقتی مکان سکونت یکی از هوشمندترین موجودات تبدیل به کارخانه‌های روغن‌سازی می شود

بچه میمونهای یتیم

یکصد و اندی بچه میمون از گونه اوران اوتان که شدیداً در خطر انقراض نسل قرار دارد را پس از آنکه یک روز در مدرسه جنگلی خود گذراندند، به مکان نگهداری از آنها بازگرداندند. این نخستین روز از زندگی بچه اوران اوتانها بود که در محیط طبیعی آنها طی می‌شد. جالب اینکه اینان نیز همچون گروهی از بچه‌های کلاس اول در نخستین روز مدرسه، به فراگیری امور ابتدایی در محیط خود پرداختند. آنها ابتدا باید یاد می گرفتند که غذای خود را که شاخه‌های درختان بخصوصی آن را تشکیل می‌داد، پیدا کنند و آنگاه باید یاد می گرفتند که از ابزار جنگلی و طبیعی چگونه استفاده کنند و سپس باید فرا می گرفتند که چگونه از مارها به عنوان یک خطر، هراس داشته و بگریزند. علاوه بر آن مانند هر دانش‌آموز کلاس اولی دیگر هم آنها یاد گرفتند که چگونه بازیهای دسته جمعی را در گروههای کوچکتر انجام دهند، دستهای یکدیگر را بگیرند و یا سر و موی یکدیگر را نوازش دهند که این هم یکی از عادات طبیعی اوران اوتانها است، و سرانجام با اعمال فیزیکی خود آشنا شدند که برای اوران اوتانها، دارای اهمیت حیاتی می‌باشد. کله معلق زدنها و حرکات ژیمناستیکی از آن جمله می باشد. این اوران‌اوتانها، درواقع بچه‌های یتیمی بودند که محیط زیست طبیعی خود در جنگل را بر اثر پدیده پرسودی به نام مزارع «روغن نخل از دست داده بودند، ضمن آنکه مادران آنها را سارقین و قاچاقچیان حیوانات به دام انداخته بودند. برخی از این بچه میمونها، هنوز هم آثار زنجیرهایی را که بر سر و گردن آنها بسته شده بود، روی بدن خود دارند. اما آنها اکنون در پناهگاه اوران اوتانها در جنگل‌های مرکزی بورنئو در بخشی که متعلق به اندونزی است، در امنیت کامل بسر می‌برند. البته نگهداری از نوزادان میمونها و بزرگ کردن آنها تقریباً از بدو تولد کاری بسیار پرزحمت است. برخی از بانوانی که در این مرکز پرستاری از اوران اوتانهای نوزاد را برعهده دارند تقریباً هشت سالی باید به وظیفه محوله ادامه بدهند تا میمونها به سنی برسند که قابلیت تنها زندگی کردن را در جنگل به دست آورند. تا اینجای کار همه چیز منطقی و قابل اجرا به نظر می‌رسد، اما ناگهان وضعیتی در جنگل‌های برونئو بوجود آمده که بیشتر از همه اوران اوتانها را با آوارگی همیشگی مواجه ساخته است.

در خطر زوال

این تنها میمونهای قرمز رنگ یا همان اوران اوتانها نیستند که در خطر انقراض نسل قرار گرفته‌اند، بلکه جنگل‌های بورنئو که روزگاری مانند آمازون و جنگل‌های آفریقا روزنه‌ای برای تنفس کره زمین بشمار می‌رفت هم در خطر نابودی قرار گرفته است. مشکلاتی که جنگل را تهدید می کند بر دو دسته مجزا تقسیم شده‌اند. مشکلات طبیعی مانند کاهش بارانهای موسمی و جاری شدن سیلابها و آتش سوزیهای مهیب و دسته دیگر، مشکلاتی که حرص و طمع انسانها را بوجود آورده است مانند بریدن و قطع درختان که نیمی از بورنئو را قربانی چنین تخریبی کرده است. درحقیقت همین دو هفته پیش تر بود که قرار شد تا ۵۰ اوران اوتان بزرگسال را که از قاچاقچیان و سارقین حیوانات پس گرفته بودند، در جنگل‌های بورنئو رها سازند، اما ناگهان با مخالفت کمپانی موسوم به B–H–P که یک شرکت بین‌المللی صنایع و معادن و بسیار ثروتمند و قدرتمند می‌باشد، روبرو شدند. شرکت مذکور مالک بخش‌های عمده‌ای از جنگل‌های برونئو در ناحیه مرکزی است که انبوه‌ترین و سرسبزترین بخش‌های جنگل می‌باشد.

داستان بورنئو

جزیره بورنئو یکی از سرسبزترین و از نظر منابع کربن، اکسیژن و آب از مهمترین روزنه‌های تنفسی برای کره زمین می‌باشد. ضمناً این جزیره به دلیل محیط مناسب، مکان زندگی گونه‌های بسیاری از حیوانات

یک نوزاد اوران اوتان در حالت خواب

به یک اوران اوتان تغذیه در جنگل آموزش داده می شود

یک اوران اوتان با پوشک ویژه نوزادان

و جانوران می‌باشد و محیط زندگی اصلی برای گونه کمیابی از میمون به نام اوران اوتان می‌باشد که به دلیل پوست و موی قرمز رنگ و همچنین به دلیل هوشمندی بدون رقیب آن در میان حیوانات، از مخلوقات کاملاً نادر و محبوب بشمار می‌رود. تخمین‌های زده شده حاکی از آن بود که در حدود پنجاه هزار اوران اوتان در بورنئو به زندگی شاد و سالم خود ادامه می‌دهند تا اینکه ناگهان سر و کله یک فاجعه، البته در لباس یک کشف مفید علمی پدیدار شد. درواقع ماده‌ای به نام «روغن نخل» که مورد استفاده غذایی و همچنین صنعتی و بهداشتی بسیاری دارد، عنصری است که تنها می‌توان آن را از درختان نخل خودرو در جزیره بورنئو به دست آورد و ناگهان پس از آنکه مقرون به صرفه بودن و کارایی‌های متعدد روغن نخل به اثبات رسید، این عنصر تبدیل به محبوب‌ترین چربی و روغن قابل خوردن شد. در مدت کوتاهی از شیرینی‌ها و بیسکویت‌های مختلف گرفته تا مواد پاک کننده و همچنین سوخت‌هایی چون بیودیزل، با استفاده از روغن نخل تهیه و تولید شدند. و بدانجا رسید که دو کشور مالزی و اندونزی که مشترکاً مالک جزیره بورنئو شناخته می‌شوند، در مجموع بیشتر از نود درصد از تولید جهانی روغن نخل را برعهده گرفتند که سود سرشاری را هم برای این دو کشور به بار آورده است. آنگاه از آنجا که در حدود هشت میلیون هکتار از سرزمین بورنئو به مزارع و تولیدکننده‌های روغن نخل اختصاص داده شده، سرگردانی و بی‌خانمانی انواع و اقسام جانوران جنگل که ساکنین اصلی و اولیه آن محسوب می‌شدند، آغاز شد. از جمله اوران اوتان ها که به دلیل شرایط و وضع زندگی بیشتر از حیوانات دیگر توجه را به خود جلب کردند. حتی کارکنان مراکز تولید روغن نخل، از این فرصت استفاده کرده و غالباً مادران و بزرگترهای اوران اوتانها را کشته و نوزادان آنها را در بازار سیاه به عنوان حیوانات خانگی و دست‌آموز به قیمت‌های گزاف می‌فروختند. حال در این میان درصد بسیار کمی از اوران اوتانهای نوزاد توسط «بنیاد بقای اوران اوتان» نجات پیدا کرده و از آنها حفظ و نگهداری به عمل آمده است. اما با این همه این پروژه یعنی حفظ و نگهداری از اوران اوتانها با این هدف انجام می‌شود که روزی آنها را به محیط‌های طبیعی زندگی خود باز گردانند، اما مشکل بزرگ هم همین است، یعنی نابودی محیط‌های طبیعی است که اوران اوتان را به یک موجود بی‌خانمان تبدیل کرده و بیشترین سرزنش هم متوجه عنصری به نام روغن نخل در درجه اول و چوب‌بری در درجه دوم است که هر دو نابودی جنگل‌ها و درختان را هدف خود قرار داده‌اند.

راه چاره

زمانی که همه امیدها کمرنگ شده بود و انهدام نسل اوران اوتانها سرنوشتی محتوم تلقی می‌شد، ناگهان چند گروه محافظ محیط زیست و گروههای حفظ و بقای جانورانی که در خطر انقراض نسل قرار دارند در اقصی نقاط جهان دست به دست یکدیگر داده و چاره را در آن دیدند که آنها هم باید از همان راهی وارد شوند که کمپانی های نابودکننده جنگل‌های بورنئو از آن استفاده کرده بودند و آن هم نگرشهای مالی و اقتصادی بود. خیلی زود آنها با چند بانک مهم که شعب متعددی هم دارند وارد گفتگو شدند و آنگاه شرکت زمین‌های اوران اوتان را بوجود آوردند که شرکتی مالی و اقتصادی است و سودآوری هم مانند همه شرکتهای دیگر هدف آن است، اما با این تفاوت که سودآوری این بار از طریق خرید زمین‌های جنگلی برای اوران اوتانها و تبدیل کردن بخش‌هایی از بورنئو به جذابیت‌های توریستی، انجام می‌گرفت. یعنی اینکه اشخاص و شرکت‌های مختلف از طریق سرمایه‌گذاری در بانکهایی که سهام شرکت سرزمین‌های اوران اوتان را به فروش گذاشته است، باعث شده‌اند تا شرکت مذکور با قدرت اقتصادی غیرقابل انکاری به رقابت با روغن نخل و شرکتهای چوب‌بری پرداخته و زمین‌های جنگلی بیشتری را در بورنئو از دولتهای مالزی و اندونزی خریداری نمایند و آنگاه با برپاسازی مراکز جهانگردی در جنگل که علاقه‌مندان قادر باشند تا زندگی عادی و بدون قید و بندی اوران اوتانها را مشاهده کنند، باعث شدند تا سود سرشاری از طرفی به دست سرمایه‌گذاران رسیده و از جهاتی هم برای بهبود وضعیت زندگی اوران اوتانها مورد مصرف قرار گیرد. درواقع شاید این نخستین باری باشد که یک پروژه عظیم که حافظ محیط زیست و جانوران و بقای نسل آنها است، با دخالت مثبت از جانب بانکداران و سرمایه‌گذاران، همراه شده است و دفاع و مقاومت در برابر شرکتهای تخریب کننده جنگل‌ها را درست از همانجایی آغاز کرده که ضربات وارد می‌شد، یعنی پول!

آیا سرانجام امیدی برای اوران اوتانها هست؟

علاوه بر استفاده از پول و سرمایه‌گذاری مارک آنسرانز مدیر فرانسوی پروژه محیط زندگی برای اوران اوتان پس از آنکه خود از چند منطقه جنگلی که در آن اوران اوتانهای تازه رها شده به زندگی مشغول بودند، بازدید کرد، متوجه یک نکته غافلگیر کننده شد که خود در راستای بهبود وضعیت زندگی اوران اوتانها تاثیر بسیاری می‌تواند داشته باشد و آن هم استفاده اوران اوتانها از هوش سرشار خودشان می‌باشد. درواقع او متوجه شد که اوران اوتانها خود در جایی که حریم زندگی آنان توسط یک تولیدکننده روغن نخل تهدید می‌شود، سعی می‌کنند تا یک کوره‌راه جنگلی برای پیوستن دو نقطه جنگلی به یکدیگر پیدا کنند تا از برخورد با هرگونه منابع انسانی و مراکز کارگری اجتناب نمایند. مشاهده این وضعیت مارک را بر آن داشت که خط مشی‌ها را به گونه‌ای طراحی کند که در آن استفاده از هوش اوران اوتانها برای رهایی از شرایط مشکل و ناخواسته هم گنجانده شود. علاوه بر آن مارک متوجه شد که گروههای اوران اوتانهایی که از دوران نوزادی خود تحت حمایت انسانها بودند و پس از هشت سال آزاد شده بودند، به راحتی قادر هستند تا با زندگی در جنگل‌های دسته دومی هم خو بگیرند (جنگل‌های دسته دومی جنگل‌هایی هستند که درختان آنها یکبار بریده و نابود شده و سپس دوباره درختان تازه به جای آن روییده شده است) برای مارک این یک موهبت خدادادی بود. درواقع این موضوع اثبات می‌کرد که اوران اوتانها قادر هستند تا در جنگل‌ها و درختانی که توسط انسان به صورت مصنوعی هم بوجود می‌آید، زندگی نمایند و این فقط و فقط به خاطر هوش سرشار و قابلیت درک آنها می‌باشد. از این رو زمانی که در یک مصاحبه مطبوعاتی خیل عظیم خبرنگاران در برابر مارک این پرسش را مطرح کردند که آیا سرانجام برای اوران اوتانها امیدی هست یا نه؟ او با لبخند پاسخ داد: «اوران اوتانها قبول کرده‌اند که امیدی هست و آن را نشان داده‌اند. پس باید امیدی وجود داشته باشد.» ■

جنگلهایی که محیط طبیعی اوران اوتانها بشمار می رود

یک اوران اوتان را که کمی ترسیده برای حمل کردن به جنگل آماده می کنند

اوران اوتانها را که بسیار در محیط غریبه ترسیده اند بسوی جنگل حمل می کنند

زندگی حتی با عشق گمشده نیز شیرین تر از زندگی بی عشق است • تاگور

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

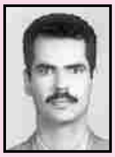

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

امتناع موجر از استرداد ودیعه منزل

خلاصه سوال:

دو سال پیش منزلی را اجاره کردم و پارسال هم اجاره آن را تمدید نمودم که تا اول تیر ماه سال جاری تداوم داشته است. از دو الی سه ماه قبل از انقضای مدت اجاره به مالک گفتم که می خواهم از آنجا نقل مکان نمایم و خواهش کردم مبلغ ودیعه و قرض الحسنه اجاره‌نامه را حاضر نموده و در پایان قرارداد و زمان تحویل منزل به بنده مسترد سازد. اما در پایان مدت اجاره، علیرغم این که آماده تخلیه و تحویل منزل به موجر بودیم ایشان از بازپرداخت مبلغ خودداری کرده و پول ما را پس نداده و امروز و فردا می کند. سه ماه دیگر هم گذشته و او هنوز قرض الحسنه را مسترد نکرده و ما مجبور بوده‌ایم در همانجا زندگی کنیم. چون معلوم نیست موجر پول ما را پرداخت کند و تکلیف مشخص نیست می خواستم به من راهنمایی کنید چگونه مبلغی را که به موجر و صاحبخانه داده‌ام مسترد سازم؟

رحمان احمدزاده ـ تهران

طرح دعوی ومطالبه مبلغ وخسارت تاخیر تأدیه آن

پاسخ:

باانقضای عقداجاره مستاجر مکلف به تخلیه عین مستاجره و موجر موظف به پرداخت مبلغی است که تحت عنوان ودیعه یا قرض الحسنه دریافت داشته است. در موضوع مطروحه موجر به تعهد خود عمل ننموده و مستاجر هم به همین علت از تخلیه امتناع کرده است. درحالی که مستاجر باید در پایان مدت اجاره مراتب آمادگی خود برای تخلیه و تحویل را به موجر کتباً و رسماً اعلام می‌نمود که این کار را نکرده است. در حال حاضر لازم است دادخواستی به طرفیت موجر در دادگاه حقوقی مطرح نموده و مبلغ پرداختی را بانضمام هزینه دادرسی و خسارت تاخیر تادیه از مورخ اول تیر ماه تا روز اجرای حکم مطالبه نمایید. دادگاه وارد رسیدگی گردیده و باتوجه به انقضای مدت اجاره و عدم تمدید آن، حکم به محکومیت موجر خواهد داد. مشروط بر اینکه بعد از رسیدگی و قبل از پرداخت ودیعه توسط موجر، منزل از سوی شما تخلیه شده باشد.

مشاوره حقوقی

آقای مجید طلوعی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
هفته های آینده در خدمت خوانندگان گرامی خواهند بود.

سوال: شوهر اینجانب طبق حکم دادگاه محکوم به پرداخت مهریه شده که بعد از آن به درخواست ایشان دادگاه حکم به تقسیط مهریه بصورت ۲۰عدد سکه تمام بهار آزادی بطور پرداخت و الباقی هر ماه یک سکه، که نامبرده اکنون از پرداخت آن امتناع می نماید، داد. اکنون چه راه حلی جهت وصول مهریه و اجرای حکم دارم؟

جواب: پاسخ سوال شما در دو حالت قابل پاسخگویی می باشد:

۱-اینکه محکوم علیه (زوج) اصلا از محکوم به (مهریه) هیچ چیزی پرداخت نکرده باشد که در این صورت جنابعالی می توانید پس از قطعیت حکم درخواست اعمال ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیتهای مالی را نمایید و تا زمانی که نامبرده از پرداخت محکوم به طبق حکم تقسیط دادگاه امتناع نماید بایستی در حبس به سر برد.

۲- حکم تقسیط صادره به نوعی اجراء شده یعنی ۲۰ عدد سکه پیش قسط را پرداخت و از دادن ماهی یک عدد سکه خودداری نماید که در این صورت حکم صادره مبنی بر تقسیط اثر خود را از دست داده و تمامی مهریه حال گردیده و بایستی نامبرده همگی را یکجا پرداخت و در غیر این صورت شما می توانید درخواست حبس ایشان را به استناد ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیتهای مالی نمایید.

سوال: شوهر اینجانب پس از صدور حکم بدوی مبنی بر محکومیتش به پرداخت مهریه مبادرت به تجدید نظر خواهی همراه بااعسار از پرداخت هزینه دادرسی نموده که قبل از تشکیل جلسه دادرسی جهت رسیدگی به اعسار از هزینه دادرسی اقدام به استرداد دادخواست اعسار نموده و دادگاه نیز ضمن صدور قرارداد ابطال دادخواست اعسار پرونده را جهت رسیدگی به مرجع تجدید نظر ارسال نموده. به نظر شما نحوه رسیدگی پرونده فوق به چه شکل خواهد بود؟

جواب: به نظر می رسد دادگاه تجدید نظر مجوزی جهت رسیدگی به پرونده را نداشته باشد زیرا ابدوًا بایستی تجدید نظر خواه یا هزینه دادرسی مرحله تجدید نظر را به صورت تمبر ابطال می نموده و یا دادگاه بدوی حکم بر اعسار را از پرداخت هزینه دادرسی تجدید نظر را صادر و پس از قطعیت حکم پرونده جهت رسیدگی به مرجع تجدید نظر ارسال می گردید لذا در مانحن فیه بایستی پرونده از مرجع تجدید نظر بودن رسیدگی به مرحله بدوی عودت و مدیر دفتر اخطاریه رفع نقص مبنی بر ابطال تمبر مرحله تجدید ارسال و در صورت عدم رفع نقص در مهلت قانونی دادگاه مستندا به تبصره ۲ ماده ۳۳۹ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب (در امور مدنی) مبادرت به صدور قرار داد دادخواست تجدید نظر خواهی بنماید که پس از قطعیت این قرار حکم صادره مهریه قابل اجرا می باشد.

سوال: اینجانب جهت وصول مهریه اقدام به طرح دعوی نمودم که به موجب قرار تامین خواسته یک دستگاه اتومبیل (اتوبوس) خوانده را توقیف و ایشان دراثناء دادرسی به بهانه تعویض پلاک خودرو خواستار رفع توقیف گردیده و دادگاه با اخذ تعهد از ایشان اقدام به صدور دستور رفع توقیف نموده (که تعهد نامبرده بر این بوده که بعد از تعویض پلاک خودرو را جهت توقیف مجدد به دادگاه معرفی نماید که درغیر این صورت کلاهبرداری و خائن درامانت شناخته می شود) نامبرده برخلاف تعهد خود به محض رفع توقیف ،حتی قبل از تعویض پلاک اقدام به فروش خودرو نموده اکنون چه باید کرد؟

جواب: درخواست رفع توقیف خوانده وصدور دستور رفع توقیف از سوی دادگاه فاقد وجاهت قانونی بوده بطوریکه قرار تامین خواسته ظرف مدت ۱۰ روز از تاریخ ابلاغ قابل اعتراض از سوی خوانده بوده و دادگاه نیز فقط می توانسته درآن صورت به موضوع رسیدگی و در صورت داشتن وجاهت قانونی اقدام به رفع توقیف می نمود و به نظر می رسد فعل قاضی تخلف بوده زیرا تشخیص اینکه مال توقیف شده جزء مستثنیات دین بوده یا نه با قاضی اجرای احکام می باشد و از طرفی زوج با توجه به ما وقع مرتکب جرم فرار از دین بوده و طبق ماده ٤ قانون نحوه اجرای محکومیتهای مالی قابل تعقیب کیفری می باشد.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

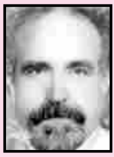

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

التهاب موضعی لثه در جوانان

در جوانی و سنین بلوغ به علت تغییرات هورمونی و آشکار شدن علائم پوستی از قبیل جوش دوران جوانی و تغییرات گوناگونی که در همه اعضای بدن رخ می دهد، از جمله روی لثه‌ها، گاهی این تغییرات ممکن است به دلیل فشارهای روحی یا حجم و اندازه دندانها و فکین باشد. اصولاً دندانهای درشت و بزرگ در فک کوچک ممکن است اثرات نامطلوبی روی لثه‌ها بگذارند و فشار دندانها می تواند باعث التهاب در یک قسمت از لثه و یا بین دندانها شود.

گاهی رشد نابجای دندان عقل و ظاهر شدن آن به شکل افقی به دلیل فضای کم برای رشد و فشار آن به دندان مجاور باعث به هم ریختن بقیه دندانها می‌شود و این فاکتور عوارضی چون التهاب لثه را ایجاد می کند. اینها عواملی هستند که با بیماری عفونی یا پلاک و یا جرم دندانی یا زیرلثه‌ای ارتباطی ندارند. به همین دلیل التهاب موضعی لثه دوران جوانی نام دارند که در جای مخصوصی مانند دندانهای جلو (قدام) یا دندانهای کرسی (خلف) دیده می‌شوند و معمولاً بین ۲۵-۱۵ سالگی و گاهی ممکن است در هر سنی بروز کنند و حتی سابقه فامیلی هم داشته باشند.

تغییرات در گلبولهای سفید از جمله نوتروفیل می‌تواند در ایجاد اینگونه التهاب اثر داشته باشد. همانطور که گفتم، میکروبها عوامل ایجاد کننده این بیماری نیستند ولی بعد از بروز بیماری، میکروبها و باکتریها شروع به رشد می‌کنند و جرم و پلاک دندانی

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

تنهایی چیست؟

◇**دختری هستم دانشجو. با این که موقعیت اجتماعی و خانوادگی خوبی دارم، معمولاً احساس تنهایی می کنم. دوستان زیادی هم دارم اما گاه فکر می کنم هیچ کدامشان نمی‌فهمند که من چه می گویم.**

◇◇ منظورتان چیست؟ یعنی فکر می‌کنید هیچ کدامشان نمی‌توانند شما را از تنهایی نجات دهند؟

◇ **بله منظورم همین است. با این که با آنها روابط خوبی دارم ولی گاهی نمی‌توانم حرف دلم را برای هیچ کدامشان بزنم.**

◇◇ پس وقتی که می‌گویید احساس تنهایی می‌کنید، منظورتان این نیست که تنها هستید بلکه فکر می‌کنید با وجود حضور دیگران در اطرافتان، باز هم یک احساس خاص درونی دارید و نمی‌توانید با دیگران راحت باشید.

◇**دقیقاً منظورم همین بود. نمی‌دانم با این مشکلم چه کنم. خیلی از دوستانم پیشنهاد می کنند که اگر ازدواج کنم شاید دیگر این احساس را نداشته باشم، ولی من این حرف را قبول ندارم.**

◇◇من هم با شما موافقم. اگر کسی بخواهد فقط برای رهایی از تنهایی ازدواج کند، نه تنها مشکلش حل نمی‌شود بلکه ممکن است با مشکلات متعدد دیگری هم روبرو شود.

◇**پس به نظر شما چه کنم تا احساس تنهایی نکنم؟**

◇◇تنهایی و تنها بودن به یک معنا نیستند. ولی با هم ارتباط دارند. تجربه تنهایی پدیده رایجی است که انواع گوناگونی دارد. مثلاً در تنهایی گذرا فرد در دوره‌های کوتاهی احساس تنهایی می‌کند ولی روابط اجتماعی او معمولاً رضایت‌بخش است. در تنهایی انتقالی فرد به علت بروز یک رویداد خاص مثل طلاق، مرگ عزیزان... احساس تنهایی می‌کند. و در تنهایی عاطفی با این که افراد زیادی اطرافمان هستند، با آنها احساس راحتی ونزدیکی نمی‌کنیم. حال با توجه به توضیحات من خودتان بگویید که تنهایی شما جزو کدام دسته است؟

◇**من فکر می کنم از نوع تنهایی عاطفی است، چون با این که با دوستانم به گردش و تفریح می‌روم، با آنها آنقدر راحت نیستم که حرف دلم را بزنم.**

◇◇ دقیقاً درست متوجه شدید. ویژگی‌های شخصیتی افراد در احساس تنهایی نقش دارد. درواقع نحوه نگریستن ما به خودمان یعنی نحوه ارزیابی ما از خودمان می‌تواند نقش موثری در این زمینه داشته باشد. افرادی که اعتماد به نفس پایینی دارند غالباً در برقراری رابطه‌ای مناسب ناتوان هستند. همچنین ادراک نادرست دیگران ممکن است در روابط ما تداخل ایجاد کند. افکاری که هنگام برخوردهای اجتماعی پیدا می کنیم، امکان دارد تضعیف کننده یا تقویت کننده روابطمان باشد. مثلاً بعضی افراد معتقدند می توانند تنهایی خود را با رابطه‌ای رمانتیک درمان کنند.

هر کس و هر چیز خاصی نمی‌تواند همه خلاءهای تنهایی ما را پر کند. دوست بخشی از تنهایی ما را برطرف می‌کند و همسر یا خواهر یا مادر و پدر و... بخش‌های دیگر تنهایی را

برخی دیگر معتقدند هر چه اطرافمان شلوغ باشد، کمتر احساس تنهایی می کنیم. این مهم نیست که هر کس چگونه برای برطرف کردن تنهایی چه راه‌حلی پیشنهاد می‌کند، این مهم است که شما متوجه باشید که در پس این احساس تنهایی چه افکاری دارید. آیا همیشه این افکار سراغتان می‌آید یا فقط وقتی با افراد خاصی سر و کار دارید، این افکار ذهنتان را تسخیر می کنند؟ آیا فکر می‌کنید به هیچ عنوان هیچ کس نباید احساس تنهایی را در زندگی‌اش تجربه کند و داشتن چنین احساسی صرفاً منفی است؟

◇**راستش فکر می کنم که با هر کس که ارتباط دارم آن فرد باید من را از احساس تنهایی رها کند و من باید با او راحت باشم.**

◇◇داشتن چنین طرز فکری است که مدام احساس تنهایی می کنید. تنهایی و داشتن احساس تنهایی همیشه منفی نیست ولی این که همه کس و همه چیز باید ما را از احساس تنهایی خلاص کنند، منفی است. همیشه به یاد داشته باشید که یک موقعیت، یک نفر، یک چیز خاص نمی‌تواند همه احساس تنهایی ما را از بین ببرد و ما را شاد کند. از هر کسی و هر موقعیتی باید اندازه خودش انتظار داشته باشید. مثلاً یک دوست خوب نمی‌تواند احساس تنهایی عاطفی ناشی از نداشتن یک همسر خوب و همراه را پر کند و یا برعکس یک همسر خوب نمی‌تواند احساس تنهایی نداشتن یک دوست را پر کند. هر کدام از روابطمان یکی از نیازهای ما را ارضا می‌کند. همسر یک طور فرزند یک طور، دوست یک طور، مادر یک طور...

پس اگر می‌خواهید واقعاً از این احساس رهایی یابید تعریف خودتان را از هر رابطه‌ای مشخص کنید و برای هر رابطه‌ای به اندازه خودش و به اندازه تعریفتان سرمایه‌گذاری کنید.

■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان (کارشناس روانشناسی) پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

به علت التهاب لثه و جایگزین شدن غذا زیر لثه و عدم دسترسی به خارج کردن غذا از زیر لثه، از دلایل رشد باکتریها و ایجاد جرم و سنگ است، در نتیجه باعث لقی دندان و خونریزی لثه‌ها و عفونت و بوی بد دهان می‌شود. گاهی اوقات این میکروبها در دندانهای سالم و مجاور هم دیده می‌شود که از نظر پریوودنتال سالم هستند ولی در اعضای خانواده که با هم زندگی می کنند دیده می‌شود. این باسیل‌ها نوعی سم یاتوکسین تولید می‌کنند که نوتروفیل های خونی را از بین می‌برند و در محیط غیرزنده و وجود آنتی‌بادی در گردش خون و با دفاع در مقابل این باسیل‌ها آنها را از بین می‌برند.

درافرادویاکودکانی که‌دارای‌نقص‌دفاعی‌نوتروفیلی هستند در سنین ابتدایی دچار کلنی‌های این باسیل می‌شوند. و اگر در خانواده آنها یکی از افراد خانواده به این بیماری یعنی التهاب موضعی لثه مبتلا باشد، دیگران به این بیماری مبتلا می‌شوند و در دندان درستی که در ۷-۵ سالگی ظاهر و رشد می‌کند دیده می‌شود. البته اگر دندان شیری کودک عفونت داشته باشد، این پدیده ظاهر می‌شود چون پوسیدگی در دندان شیری امکان انتقال عفونت به لثه‌های اطراف که در ۱۵-۱۲ سالگی ظاهر شده‌اند، منتشر می‌شود. یک نوجوان در سن بلوغ دارای دندانهایی شامل سولرهای اول و پیشین‌هاست که توسط این باسیل دچار عفونت می‌شود. عاملی که باعث افزایش سریع و رشد این باسیل‌ها در پلاکهای زیر لثه می‌شوند که بعضی از این میکروبها بافت زیر لثه حمله می‌کنند و به علت عدم توجه بیمار و درمان آن باعث تحلیل استخوان و گاهی کزوز شدن آن می‌شود که به از دست دادن دندانها می‌انجامد.

پس نتیجه می‌گیریم که در دوران بلوغ به دلیل تغییرات هورمونی در قسمتی از دندانها و لثه‌ها بدون دخالت عوامل میکروبی التهاب و رشد لثه‌ها آغاز می‌شود که به هایپرپلازی لثه‌ها معروف است و باید به درمان آن توجه شود.

■

زندگی یعنی جستجوی دائم

● لامارتین

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

حتی فکر این روزها را هم نمی‌کردم

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها ما را یاری می دهند.

مرد جوانی که به عنوان سومین نفر، برای مصاحبه مقابلم نشست، چهره‌ای ماتم‌زده داشت. قبل از هر چیز نامش را گفت و بعد هم جرمش را! بعد هم سینه‌اش را صاف کرد و منتظر اولین سؤال من شد.

خودش می گفت ۳۱ سال دارد، اما به نظر مسن تر می‌آمد، شاید به خاطر طاسی سرش بود و یا چهره مظلوم و غمزده اش. با دو جرم متفاوت روانه ندامتگاه مرکزی ورامین شده بود. جرم اول باعث از بین رفتن آبرو و حیثیت شغلی‌اش شده و نهایت اخراج از کار، جرم دوم که بی‌ارتباط به جرم اولش هم نیست باعث از هم پاشیده شدن زندگی‌اش گردید. اما به نظر من تمام مشکلات او از یک چیز نشأت گرفته بود، زیاده‌خواهی و طمع و در پی آن پول حرام! با ما همراه شوید تا شما هم به آنچه بر او گذشته پی ببرید.

ـ سی و یک سال قبل در یک خانواده پرجمعیت آذری به دنیا آمدم. من دومین فرزند خانواده بودم و جمعاً هفت خواهر و برادر داشتم. پدرم یک سال بعد از تولد من، از آذربایجان به منطقه ورامین کوچ کرد. او که یک کارگر ساده بود، تصور می کرد اگر به تهران بیاید با پولی که در خیابانها ریخته و او فقط باید آن را جمع کند، زندگی بهتری خواهد داشت! این تصوری است که اکثر روستائیان از تهران دارند. اما حیف که خیلی دیر متوجه حقیقت می‌شوند! بهرحال پدر من وقتی نتوانست در تهران جا و مکان مناسبی پیدا کند، ناچار روانه حاشیه این شهر بی‌در و پیکر شد و اطراف ورامین نزدیک کوره‌های آجرپزی جایی برای زندگی تهیه کرد و نهایتاً شغلی برای کسب درآمد! تنها کاری که بلد بود کارگری در کوره‌های آجرپزی! این کار درآمد چندانی نداشت، اما پدرم بدون توجه به این موضوع به جای آنکه به فکر کار بهتر و زندگی مرفه‌تری برای زن و فرزندانش باشد، مرتب به تعداد بچه‌هایش اضافه کرد و چون مجبور بود برای سیر کردن شکم آنها بیشتر و بیشتر کار کند، هر روز عصبی تر می شد به‌طوری که محیط خانه بی‌شباهت به جهنم نبود! رفتارهای تند و خشن پدرم باعث شد که اکثر فرزندانش از جمله خود من افرادی عصبی و تحریک‌پذیر شویم به‌طوری که گاه هیچ کنترلی بر رفتارمان نداشتیم و این مسأله باعث بوجود آمدن مشکلات عدیده‌ای برای همه ما شد. از جمله خود من که متأسفانه در زندگی اجتماعی‌ام اصلاً موفق نبودم!

دوران تحصیل را به سختی در همان منطقه حاشیه‌ای گذراندم، بعد از اینکه موفق شدم در رشته علوم انسانی دیپلم بگیرم به این فکر افتادم که به جای رفتن به خدمت سربازی، استخدام سپاه شوم تا علاوه بر انجام خدمت شغلی هم داشته باشم و آینده‌ام هم تأمین شود. به این انگیزه در گزینش استخدامی سپاه پاسداران شرکت کردم و خدا می‌داند از چه فیلترهایی عبور کردم تا بالاخره در سال ۷۳ به استخدام سپاه درآمدم و لباس مقدس پاسداری را به تن کردم! اما افسوس که این لباس بر قامت ما بسیار بلند بود! همانطور که گفتم به خاطر سوء رفتارهای پدرم، من خیلی عصبی بودم و نمی توانستم خودم را با جمع و نظم نظامی تطبیق بدهم از همین‌رو مرتب نافرمانی می کردم. گاه حتی کار به جایی می‌رسید که سلسله مراتب را فراموش می کردم. تخلفات اداری‌ام بیش از اندازه بود، به‌طوری که در محل کارم به یک فرد خاطی و متخلف شهرت پیدا کرده بودم. خودم احساس می کردم هیچ کس از من راضی نیست و همه به چشم یک وصله ناجور به من نگاه می کردند. البته حق هم داشتند، رفتارهای ناپسند من باعث می شد حتی همکارانم احساس حقارت کنند! خوب یادم هست یک سال همزمان با تعطیلات نوروزی و روز سیزدهم فروردین ماه، وقتی دیدم بیشتر همکارانم در تعطیلات هستند و من به دلیل شیفت کاری‌ام ناچارم در محل کارم باشم، بدون توجه به قوانین از سیم خاردار روی دیوار عبور کردم تا سیزده به در نزد خانواده‌ام باشم! و البته بعد به دلیل این کارم دادگاهی و محکوم به تحمل مجازات شدم!

> **شاید در هر شغلی امکان تخلف باشد اما برخی شغلها زمینه‌اش بیشتر است و فرد باید خیلی سلامت نفس داشته باشد که خودش را از آلودگی‌های احتمالی دور نگه دارد**

حدود ٦ ماه از استخدام من در سپاه گذشت و من نتوانستم به نظم و دیسیپلین نظامی آنجا عادت کنم و خودم را با قوانین وفق دهم، به همین خاطر قید کار را زدم و بدون آنکه تسویه کنم و یا استعفایم را بنویسم، از آنجا بیرون آمدم.

البته بعدها از طریق یکی از دوستانم در آنجا متوجه شدم که به دلیل عدم حضورم در محل کار، حکم اخراجم صادر شده است.

بعد از اینکه از سپاه بیرون آمدم، تصمیم گرفتم بلافاصله دفترچه خدمت بگیرم و به سربازی بروم. دوران آموزشی‌ام را در منطقه بسیاری دوری گذراندم و بعد به تهران اعزام شدم و در یکی از بیمارستانهای نظامی به عنوان کادر اداری مشغول خدمت شدم. البته در خدمت هم تخلف ناپسندی داشتم. چرا که به دلیل سرقتی که در پارکینگ بیمارستان صورت گرفته بود، بی‌خبر تمامی کمدهای کارکنان مورد بررسی قرار گرفت و در پی بازرسی از لوازم من یک عدد CD غیرمجاز به دست مأموران افتاد که به دلیل آن محاکمه و به پنج روز بازداشت در زندان... محکوم شدم و اولین سابقه من در آنجا شکل گرفت.

بعد از آنکه خدمتم به پایان رسید، نزد خانواده برگشتم و بعد از کمی جستجو برای کار، در سال ۷۸ به عنوان پلیس ساختمانی به استخدام شهرداری درآمدم. وظیفه پلیس ساختمانی جلوگیری از ساخت و سازهای غیرمجاز و نهایتاً تخریب این نوع ساخت و سازها است. به این منظور یک دستگاه اتومبیل و یک عدد بیسیم به ما دادند و گفتند اینها در دست شماست و اینهم وظیفه شما. ساعت کارمان هم از هشت صبح بود تا پنج بعدازظهر! منطقه محل خدمت ما، منطقه‌ای تقریباً مستضعف‌نشین است که اکثر ساکنان آن به سختی پولی تهیه و قطعه زمینی می خرند و با چند آجر و کمی سیمان سقفی برای خودشان دست و پا می کنند متأسفانه اکثر ساخت و سازهای این منطقه به علت فقر مالی و فرهنگی ساکنانش غیراصولی و غیرمجاز است. اوایل کار ما به تهدید و تذکر کفایت می کردیم، اما چون وقتی بازرسی صورت می گرفت ناچار بودیم برای عدم تخریب، به جریمه‌های اداری تن بدهیم، بعدها دیگر به تهدید و تذکر اکتفا نمی کردیم و متأسفانه ساخت و سازهای غیرمجاز را تخریب می کردیم. البته چون اکثر ساخت و سازها تازه بود، چندان استحکامی نداشت و با چند مشت و لگد فرو می‌ریخت. به تدریج که به کار وارد شدیم، احساس کردم می‌توان به گونه دیگر هم با این قضیه برخورد کرد. اجازه بدهید قبلاً موضوعی را متذکر شوم، شاید در هر شغلی امکان تخلف باشد اما برخی شغلها زمینه‌اش بیشتر است و فرد باید خیلی سلامت نفس داشته باشد که خودش را از آلودگی‌های احتمالی دور نگه دارد. برخی‌ها آنقدر در این زمینه عزت‌نفس دارند که اگر جواهر هم به آنها پیشنهاد شود، برای خودشان و آبرویشان صدبرابر ارزش قائلند و حتی به جواهر هم نگاه نمی‌کنند و جواهر برایشان خاکستر است، اما برخی هم متأسفانه مثل من هستند. من شاید به دلیل فقر خانواده، شاید به خاطر عدم اعتقادات مذهبی محکم، شاید هم به دلیل سوء رفتارهای پدرم نتوانستم در برابر وسوسه های اینچنینی خانواده‌ام تاب بیاورم و نهایتاً بعد از مدت کوتاهی تخلفاتم شروع شد. منطقه استحفاظی ما مشخص بود، از لحاظ قانونی هم ما می دانستیم چه باید انجام دهیم می دانستیم کدام ساخت و ساز جواز دارد و کدام ندارد. حتی ساعت کار کارگران را هم می دانستیم. از جزئیات ساختمان هم مطلع بودیم. ساخت و سازهای غیرقانونی را هم می‌شناختیم و می دانستیم چه افرادی بدون مجوز شروع به کار کرده‌اند. از آنجا که اگر در شیفت ما، کار بدون مجوزی شروع و یا

همیشه کسانی از زندگی شکایت می کنند که چیزهای غیرممکن خواسته‌اند

ادامه پیدا می کرد ما به ۱ـ گرفتن رشوه ۲ـ عدم سرکشی ۳ـ بی‌تفاوتی محکوم می‌شدیم و از حقوقمان مبلغی به عنوان جریمه کسر می‌شد، احساسی در من بوجود آمد که باید این کسری را به گونه‌ای جبران کنم و چه کاری راحت‌تر از دریافت رشوه! متأسفانه این موضوع اکثر اوقات از سوی صاحبان ساخت و ساز مطرح می‌شد. آنها ترجیح می‌دادند به جای دوندگی اداری در شهرداری با پرداخت مبلغی به پلیس ساختمانی کارشان را پیش ببرند! من باز هم اضافه می کنم که قصدم توهین به همکاران عزیزم در این شغل شریف نیست چرا که اکثر قریب به اتفاق آنها انسانهای شریفی هستند که خودشان و آبروی شغلشان را به هیچ بهایی نمی‌فروشند اما هستند کسانی مثل من که به راحتی پایشان می‌لغزد حال فرق ندارد در چه شغلی باشند. متأسفانه من در این کار بودم و از آنجا که خیلی عاقبت‌اندیش نبودم، خیلی زود آلوده شدم و بلافاصله که اولین و دومین پیشنهاد مطرح شد زانوانم لرزید و به دام افتادم. از آنجا که قبح هر عمل زشتی در همان اقدام اول و دوم می‌ریزد، خیلی زود گرفتن رشوه برای ما عادی شد. به‌طوری که هرگاه با ساخت و ساز غیرقانونی مواجه می‌شدیم و از سوی صاحب ساختمان مبلغی به ما پرداخت می‌شد بلافاصله معدود همکاران شیفت دیگر را هم که مثل خودمان آلوده بودند مطلع می‌کردیم و مبلغ دریافتی را تقسیم کرده و از تخلف انجام شده چشم‌پوشی می‌کردیم. گاهی هم وقتی به موردی برخورد می‌کردیم و قصد تخریب داشتیم متوجه می‌شدیم فلانی شیرینی کار را گرفته و ناچار چشم‌پوشی می‌کردیم. گاهی هم وقتی خودمان شیرینی! را می گرفتیم تلفنی به بقیه اطلاع می‌دادیم که به فلانی کاری نداشته باشید چون شیرینی‌اش را داده! کم‌کم این کار برای ما به صورت عرف درآمد و به تدریج درآمدی که از این راه کسب می‌کردیم از حقوقمان هم بیشتر شد یعنی اگر در ماه دویست هزار تومان حقوق می‌گرفتیم، درآمد نامشروعمان چند برابر حقوقمان بود. اما در این بین اتفاقی افتاد که شاید هشداری بود برای ما. ماجرا از این قرار بود که در یکی از روزهای سرد زمستانی، به همراه همکارم، صبح زود از خانه زدیم بیرون، می‌خواستیم زودتر به محل کارمان برویم. در نیمه راه متوجه ساختمانی شدیم که درحال ساخت و ساز غیرمجاز بود. خودمان را به محل رساندیم و دیدیم که از شب قبل تا صبح یکسره کار کرده‌اند و دیوارها را بالا آورده و می خواهند تیرآهن سقف را بیندازند. البته پشت دیوار را ندیدیم! فقط از بیرون مشخص بود که کار آماده انداختن تیرآهن است. کارگرها و بنا با دیدن ماشین ما، پا به فرار گذاشتند، اما وقتی دیدند ما و صاحب‌کار مشغول گفتگو هستیم کم‌کم جلو آمدند. صاحب‌کار که ساخت و ساز غیرمجاز انجام داده بود نه حاضر بود سازه غیرمجازش را تخریب کند و نه حاضر می‌شد برای اخذ جواز به شهرداری بیاید و نه... (شکل سوم را خودتان حدس بزنید!) این رفتار او باعث خشم همکارم شد و درحالی که من برای برداشتن بیسیم جهت اطلاع به مرکز، به سمت ماشین می‌رفتم، او و صاحب‌کار با هم درگیر شدند و در چشم برهم زدنی همدیگر را هُل دادند و خلاصه یکی به شدت به دیوار تازه‌ساز که با شمعک حمایت می‌شد، خورد! این برخورد باعث شد که دیوار تازه‌ساز و نه‌چندان محکم و درست و اساسی ساخته شده ناگهان بریزد. هیچ کدام از ما خبر نداشتیم در آن سرمای استخوان‌سوز زمستانی این بندگان خدا، از روی بی‌سرپناهی، در همان سازه نصفه‌نیمه درحال زندگی هستند. یعنی خانواده آنها که بالغ بر هفت یا هشت نفر بود، آنطرف دیوار خوابیده بودند! با سقوط دیوار ناگهان متوجه حضور آنها و طبعاً زخمی شدنشان شدیم. در میان مجروحان یک زن مسن و یک خانم باردار دیده می‌شد. با فرو ریختن دیوار و مجروح شدن این افراد ناگهان تمام کسانی که به عنوان کارگر و عمله تماشاچی آنجا ایستاده بودند با هرچه دم دستشان بود به ما حمله کردند و ما را به شدت کتک زدند، بی‌سیم را شکستند، ماشین را آتش زدند و نهایتاً با مداخله اهل محل ما از دست آنها نجات پیدا کردیم و به بیمارستان اعزام شدیم! در پی این حادثه عده‌ای مقابل شهرداری تحصن و به رفتار ما اعتراض کردند، اما از آنجا که در این حادثه ما نیز آسیب دیده بودیم، پیگیر ماجرا نشدیم به این امید که مسأله تمام شود. اما تمام نشد! چون دو هفته بعد یکی از مجروحان حادثه فوت کرد. آنها علیه ما شکایت کردند. در دادگاه بدوی ما محکوم به قتل عمد شدیم حتی قاضی به تخریب ما اعتراض کرد و اعلام کرد که هرگونه تخریبی بدون حضور ضابط دادگستری غیرقانونی است! بهرحال از آنجا که حکم قطعی نبود، ما اعتراض کردیم و البته با وثیقه‌ای که شهرداری برایمان به دادگاه ارائه داد، آزاد شدیم.

در دادگاه تجدیدنظر، قتل غیرعمد تشخیص داده شد و برای تعیین درصد دیه و علت مرگ پرونده به پزشکی قانونی ارجاع شد. در پزشکی قانونی علت مرگ شکستگی بر اثر سقوط جسم سنگین و بیماری ریوی تشخیص داده شد. نماینده حقوقی شهرداری باید پیگیر می‌شد که علت اول یعنی سقوط جسم سنگین که در اثر تخریب دیوار به وجود آمده بود تا چند درصد در علت مرگ دخالت داشته است، اما متأسفانه ایشان پیگیر این پرونده نشد و ما همچنان با همان وثیقه شهرداری درحالی که پرونده سرانجامی پیدانکرده بود، آزاد بودیم و به کارمان ادامه می‌دادیم. اما از آنجا که آفتاب همیشه زیر ابر پنهان نمی‌ماند و حرام‌خواری هم پایانی دارد، سال ۸۱ تعدادی از کسانی که کارشان بساز و بفروش بود، به شهرداری مراجعه و اعلام کردند که تعدادی از پلیس‌های ساختمانی مدتی است از راه رشوه و ارتشاء برای خود منبع درآمدی درست کرده‌اند و باعث هرج و مرج در منطقه شده‌اند. ما از طریق حراست احضار شدیم و مورد شکایت به ما تفهیم شد. اما نمی‌شد به این راحتی زیر بار این جرم رفت! از آنجا که ما از آنها ـ که تماماً با مجوز اقدام به ساخت و ساز می‌کردند ـ پولی دریافت نکرده بودیم، این جرم را نپذیرفتیم و حتی در دادگاه هم معترض شدیم و علیه آنها اقامه دعوا کردیم. البته آنها هم از ما مدرکی نداشتند، در نتیجه شکایتشان بی‌اثر ماند و ما تبرئه شدیم. اما این موضوع باعث شد مسوولان شهرداری هشیار شوند و کارهایی که ما انجام داده بودیم، پیگیری کنند. از سوی دیگر چون در طول مدتی که این پرونده مطرح شده بود، ما از کار معلق شده بودیم و بعد از آن هم بلاتکلیف بودیم، من از کار شهرداری استعفا دادم و بیرون آمدم.

مدتی گذشت تا مسوولان پرونده‌ای کامل و جامع درخصوص دریافت رشوه، علیه ما تشکیل دادند، از

بقیه در صفحه ۶۴

در پرانتز:

(من همیشه وقتی ماجراهایی از این دست را می‌شنوم به یاد جمله‌ای می‌افتم که در فیلم سینمایی معروف و مشهوری مرتباً از سوی بازیگر نقش اول آن فیلم تکرار می‌شد که: «حروم‌خوری خوشمزه است....» اما لذت این حرام‌خواری تا کی زیر دندان می‌ماند! روزگار چقدر فرصت به انسان می‌دهد تا از این درآمد حرام بهره ببرد. گاه یک بیماری مهلک، گاه یک حادثه دلخراش و گاه پرونده‌ای به قیمت آبرو و حیثیت همه شیرینی این حرام‌خواری را از فرد می‌گیرد. باب گناه و لغزش همیشه باز است و در برخی مشاغل و موقعیت‌ها بیشتر از بقیه در دسترس و آسان‌تر و راحت‌تر. اما آیا اینها نمی‌تواند محل آزمایش و محک باشد. اینکه تو می‌توانی به راحتی به مال دیگران دست‌اندازی کنی اما برای خودت دیواری از ایمان، اعتقاد، وجدان، حجب، حیاء یا هر اسم دیگری ـ بگذاری و بگذری. این چقدر شیرین است. اینکه یک عمر سرت را نزد وجدانت و قلبت بالا بگیری و بر خود ببالی که می‌توانستی و نکردی که صدالبته وظیفه بود و لطف خودت به خودت! اما کسی که دست بیالاید اول از همه خود به خودش، به نفس‌اش به انسانیت‌اش توهین کرده و این باب را باز کرده تا از سوی همه ملامت شود که چرا عنان بر نفس سرکش ننهادی مگر تو انسان ـ اشرف مخلوقات نبودی! او هیچ جای دفاعی برای خود باقی نگذاشته شاید مجازات قانونی کمی از بار عذاب وجدانش بکاهد، اما با عاقبت کار چه خواهد کرد. وای بر رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده! با حق‌الناس چه خواهد کرد و با کرام‌الکاتبین چه خواهد کرد... وای به روزی که اعمال ما محاسبه شود... وای اگر از روسیاهان باشیم... وای بر ما...)

کیانا نصرت‌زاده

قانونی که وجدانی نبود

روزی ماجراهای گذشته را مرور کردم و به نتیجه‌ای رسیدم که بدنم لرزید: ما درست همان پولی را از دست داده بودیم که به ارث برده بودیم

فوت برادرم آنقدر نابهنگام بود که مدتها گذشت تا بتوانیم آن را باور کنیم. در ۲۷ سالگی در حالی که صاحب دو فرزند بود در اثر بیماری سرطان فوت کرد. فرزند آخر خانواده بود. نمی دانستیم چطور با این غم کنار بیاییم اما به هر حال زندگی در جریان بود و مشکلات خودش را هم داشت. حالا کی سرپرستی این دو بچه را به عهده می گرفت؟ چه کسی هزینه زندگی آنها را می داد؟!

اینها سوالهایی بود که ما حتی حوصله فکر کردن به آن را نداشتیم ولی همسر برادرم مجبور بود هر روز با آن دست و پنجه نرم کند... یک سال نکشید که پدرم هم فوت کرد. خانواده یکدفعه به هم ریخت. برادر بزرگترم ورشکست شد و تصمیم گرفتیم هر چه زودتر ارث را تقسیم کنیم تا مشکلات همه حل شود. تازه آن موقع بود که فهمیدیم هیچ ارثی به همسر و بچه‌های برادر مرحومم نمی رسد و آنها باید خانه را تخلیه می کردند.

باور کردنی نبود ما که تا آن روز از مرگ برادرمان و از فکر زن و بچه‌هایش غصه می خوردیم، یکدفعه چنان طمع جلوی چشممان را گرفت که حتی ته قلبمان خوشحال شدیم که یک وارث کمتر شده است.

در اثر تورم خانه پدری‌ام یک شبه چند برابر قیمت پیدا کرده بود و بر خلاف تصور ما پدرم حتی یک دانگ آن را هم به نام بچه‌ها و همسر برادرم نکرده بود. شاید عمرش قد نداد چون همیشه به زبان می آورد که باید چیزی به نام این بچه‌ها بکند. ما هم فکر می کردیم زن برادرمان چون خیلی جوان است حتماً می رود شوهر می کند پس چه بهتر که سهم ارثی نبرده.

از او خواستیم خانه را تخلیه کند. او هم قبول کرد و رفت خانه پدرش. بهش گفتیم تا شوهر نکرده می تواند بچه‌های برادرم را نگه دارد ولی اگر ازدواج کند باید بچه‌ها را به ما بدهد. او هم هیچ نگفت و سکوت کرد. گاهی هدیه‌ای می خریدم و به دیدن بچه‌ها می رفتم. همسر برادرم هیچ وقت نمی نالید و از فشار زندگی حرفی نمی زد. شنیده بودم می رود سر کار و پدر و مادرش از بچه‌ها مراقبت می کنند.

خلاصه ارث تقسیم شد و از قضا مشکلات زندگی همه ما حل شد. من خانه بزرگتری خریدم، برادرم از ورشکستگی نجات پیدا کرد و خواهر بزرگترم برای هر کدام از بچه‌هایش ماشینی خرید و...

کم کم حتی از احوال برادرزاده‌هایمان هم غافل شدیم، ولی این روزگار خوش چند سال بیشتر طول نکشید. اتفاقهای عجیبی برای هر کدام از ما افتاد. بچه خواهرم با ماشینی که از پول ارث خریده بود تصادف وحشتناکی کرد و سه ماه در کما بود و وقتی هم به هوش آمد، آنقدر آسیب دیده بود که دیگر هیچ وقت نتوانست درست راه برود. برادرم دوباره ورشکست شد و هر چه پول به ارث برده بود، به باد داد. شوهر من هم بیماری لاعلاجی گرفت و ناچار شدم خانه را بفروشم و خانه‌ای کوچکتر بخرم و پول اضافه آن را خرج درمان شوهرم بکنم.

همه می گفتند خانواده شما چشم خورده‌اند، یا طلسم شده‌اید. روزی داشتم ماجراهای گذشته را مرور می کردم، به نتیجه‌ای رسیدم که بدنم لرزید: ما همگی درست همان پولی را از دست داده بودیم که به ارث برده بودیم... شتابان رفتم دیدن زن برادرم. حالا بچه‌هایش بزرگ شده بودند و به مدرسه می رفتند. ماجرا را برایش تعریف کردم و خواستم ما را ببخشد. او با همان چهره مهربانش گفت:

–من از اولش هم توقعی نداشتم. این سرنوشت من بود و همین که توانستم با عزت بچه‌هایم را بزرگ کنم همیشه از خدا سپاسگزارم.

برایم از هوش و ذکاوت عجیب و غریب بچه‌هایش گفت. از اینکه آنقدر کارش خوب بوده که صاحبکارش همه کارهای تولیدی را به او سپرده و با زن و بچه رفته خارج. از اینکه خواب برادرم را که می بیند، او را خوشحال و سرزنده و راضی دیده. فکر کردم چقدر در این سالها من کابوس دیده‌ام. هر وقت هم خواب برادرم را می بینم خشمگین و برافروخته است.

به او غبطه خوردم. بهش گفتم تا ما را حلال نکند، گره مشکلات زندگی ما حل نمی شود. او که سرشار از محبت بود گفت:

–برایتان دعا می کنم.

با حال غریبی به خانه برگشتم. هم مطمئن بودم که دعای آن زن پاکدامن مستجاب می شود و هم شرمنده بودم که از آنها غافل شده بودیم.

ماجرا را برای خواهر و برادرم تعریف کردم. آنها گفتند که ما کار غیرقانونی انجام نداده بودیم که حالا شرمنده آنها باشیم. اما من خوب می دانستم که همه قانونها را ننوشته‌اند و همه اصول انسانی در کتابچه‌ها ثبت نشده. مهمترین قانون وجدان ماست. کافی است خودمان بدانیم که چقدر حق و ناحق کرده‌ایم.

این ماجرا برای همه ما درس عبرت بزرگی بود... از آن روز به بعد مبنای زندگی‌ام را بر اصول انسانی و وجدانی پاک گذاشتم. هر گاه حس می کردم کاری ناحق است ولو اینکه قانون به من اجازه انجام آن را داده باشد، به خودم یادآوری می کردم که قاضی و عادل واقعی اوست که در همه جا حضور دارد و هیچ میزانی بهتر از قلب و وجدان ما نیست. پس بهتر است سر خودمان کلاه نگذاریم. حق و ناحق نکنیم و اسمش را قانونی و عرفی و شرعی نگذاریم. اینجاست که انسان می تواند به انسان بودنش افتخار کند و بداند که کار درست و صحیح نشانه‌هایش در قلب ماست و کار غلط و نادرست هم روزی گریبان خودمان را می گیرد.

■

شکوفه‌های زندگی

امیرحسین محرابی

جعفر درویش

محمدعابدین

مهران نظامیوندچگینی

عرفان بهادیوندچگینی

امیرحسین بهادیوندچگینی

دانیال گودرزوند

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشـک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشـاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشـنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

برداشت‌های درست و نادرست

سرکار خانم چ ـ گ از لرستان چنین نوشته‌اند:

دختری ۲۶ ساله هستم، دو ماهی است که با پسر جوانی نامزد شده‌ام. البته قبل از آن من شخصاً شناختی از آن جوان نداشتم، اما پدر و مادرم با خانواده او آشنایی مختصری داشتند که این در شهر ما معمول است و تقریباً تمامی خانواده‌ها یکدیگر را می‌شناسند. بنابراین پس از خواستگاری از جانب خانواده او، من و او که در آستانه ۳۰ سالگی قرار دارد، چند جلسه‌ای را با اجازه خانواده‌ام به گفتگو پرداختیم و در آن گفتگوها و براساس آنچه که او از خودش و خانواده‌اش و رفتار آنها گفت من احساس کردم که این خصوصیات همان انتظارهایی بود که من از شوهر آینده خود داشتم، بنابراین پذیرفتم که مراسم عقد و نامزدی را انجام دهیم تا پس از مدتی هم با انجام مراسم عروسی، زندگی مشترک خود را آغاز کنیم. اما بلافاصله پس از نامزدی که گفتگوهای ما بیشتر شد، متوجه شدم آنچه که او از خود و خانواده‌اش گفته بود کاملاً با آنچه که من در عمل مشاهده می کردم تفاوت دارد.

درواقع به جای آنکه من، او و خانواده‌اش را همگون و همسان با شوهری که همواره در ذهن داشتم و انتظار می کشیدم تصور کنم، او را دقیقاً برخلاف خواسته‌ام یافتم، یعنی شخصی که همواره می خواستم تا از او اجتناب کنم.

البته ممکن است بگویید که مقصر من بودم که شناسایی را به درستی انجام ندادم اما واقعیت این است که این اجازه را من نداشتم تا با رفت و آمدی آزادانه، برداشت‌های خود را داشته باشم، در نتیجه برداشت‌های من مبنی بر گفته‌های او از خود و خانواده‌اش بود که برای من مشخص شد که آن برداشت‌ها کاملاً اشتباه است.

مشکلات رفتاری

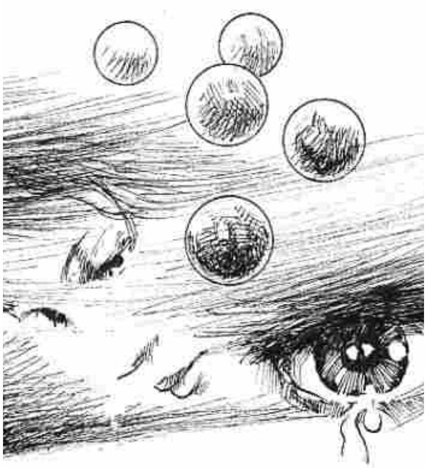

> **مقصر من بودم که شناسایی را به درستی انجام ندادم اما واقعیت این است که این اجازه را من نداشتم**

او خانواده ای دارد که در هر موردی حق دخالت به خود می دهند، ضمن آنکه بسیار هم مقتصد می باشند. البته او خودش هم خیلی اقتصادی فکر می کند و از کوچکترین خرید من که حتی شخصی و برای خودم هم باشد، انتقاد می کند که سر من کلاه رفته است. در ضمن از من انتظار دارد هر زمانی که خانواده‌اش از من بخواهند، به نزد آنها بروم و ساعتها آنجا بمانم. او از رفتار پدر و مادر من انتقاد می کند و می گوید صمیمی نیستند و خودشان را می گیرند و باد زیادی به غبغب می اندازند و خلاصه صحبت‌هایی از این دست.

او در هیچ موردی عقاید مرا قبول ندارد که هیچ بلکه مرا تمسخر می کند و مرتباً می گوید که زن جماعت نباید تصمیم گیری کند. البته من جرأت نکردم که این مسائل را برای پدر و مادرم بازگو کنم. یکی به این دلیل که بسیار ناراحت می شوند و دیگر اینکه من برادر بزرگتری دارم که به تازگی از همسرش جدا شده و می دانم که این جدایی چه فشار روحی را روی پدر و مادرم باعث شده است و حالا اگر من هم در همان جهت حرکت کنم، می دانم که باعث ناراحتی بیشتری در آنها می شوم.

از طرفی هم من کلیه علاقه ام را به نامزدم از دست داده‌ام و اصلاً نمی توانم در تصور خود بگنجانم که همسر او باشم. ما اختلاف عقاید و فکری بسیاری داریم و هیچگونه سازگاری با یکدیگر نداریم. البته مادرم معتقد است، زمانی که ما زندگی را شروع کنیم همه اختلافها فراموش می شود. اما من می دانم که منظور او این است زمانی که ما عروسی کنیم، من باید دربست هرآنچه که او می گوید و می خواهد انجام بدهم که البته من چنین اخلاقی ندارم. حالا هم مستاصل مانده‌ام و تقاضای عاجزانه دارم که مرا راهنمایی کنید. چگونه می توانم خودم را از این مخمصه نجات دهم.

لزوم مشورت با خانواده

سرکار خانم چ ـ گ از لرستان:

من در درجه اول با این گفته شما که مورد ازدواج خودتان را با آنچه که در مورد ازدواج برادرتان که به جدایی منجر شده ادغام کرده‌اید، مخالف هستم. اینها دو مورد جداگانه می‌باشند که هر کدام هم باید جدا از هم مورد بررسی قرار گیرد. اینکه چون برادر شما جدا شده شما باید به یک ازدواج ناخواسته تن بدهید نه تنها اشتباه است، بلکه تبعاتی که ایجاد می کند اتفاقاً بیشتر از همه پدر و مادر شما را دچار ناراحتی خواهد کرد. بنابراین در درجه اول به هیچ وجه این دو مورد را با یکدیگر ادغام نکنید و یکی را دلیل دیگری و برعکس ندانید. اما در مورد آنچه که گفته‌اید و ذهنیتی که درقبال این ازدواج پیدا کرده‌اید، نشان از آن می‌دهد که باید هرچه زودتر یک مشورت مفصل و کامل با پدر و مادر خود داشته باشید. یعنی درست برخلاف تصمیم خود که می خواهید پدر و مادرتان از موضوع هیچ ندانند، باید رفتار کنید.

همه حقایق و همه مثالها را با جزییات آنها برای پدر و مادرتان بیان کنید و آنگاه به احتمال قوی پدر و مادر شما نامزدتان را خواهند خواست تا با او صحبتی همه جانبه داشته باشند. البته نامزد شما هم به احتمال فراوان در آن جلسه پدر و مادر خودش را هم شرکت خواهد داد تا یک بررسی همه جانبه انجام گیرد. فراموش نکنید که زندگی مشترک و ازدواج پدیده‌ای نیست که اشتباه در آن را بتوان به راحتی عنوان کرد. بنابراین هر تصمیمی که گرفته می شود، باید به نفع هر دو طرف باشد. همانگونه که یک ازدواج بد هم برای هر دو طرف زیان‌آور است.

لزوم بررسی برداشت‌ها

شما در نامه خود از برداشت‌های اولیه که به نظرتان اشتباه بود گفته‌اید. بنابراین باید در مورد برداشت‌های بعدی خودتان مطمئن باشید که اشتباهی دوباره انجام نشده باشد. البته احتمال آن کمتر است اما دقت و بررسی بسیار لازم است اما بهترین انتخاب برای دریافت درک متقابل همانا گفتگوی همه‌جانبه میان شما، ایشان و پدر و مادر دو طرف می‌باشد، چرا که هیچ ناگفته‌ای باقی نمی‌ماند و معمولاً تصمیمی که با حضور همه افراد درگیر اتخاذ می‌شود، بهترین تصمیم ممکن می باشد. من مطمئن هستم همانگونه که شما رفتار و گفتار طرف مقابل و پدر و مادر او را مخالف انتظارات خود می دانید، آنها هم نباید رضایت کامل و کافی از شما داشته باشند، چرا که مخالفت ایجاد کننده مخالفت است. بنابراین اگر شما و پدر و مادرتان ادامه چنین ازدواجی را صلاح ندانید، کمتر اتفاق می‌افتد که طرف مقابل و خانواده او برعکس تصور کنند و همه چیز را بر وفق مراد بدانند چرا که چنین تفکری منطقی نیست.

از این رو است که من بهترین تصمیم اتخاذ شده را تصمیمی می‌دانم که چکیده تفکرات همه افراد درگیر را دربرداشته باشد.

بنابراین بدون ترس و واهمه ابتدا همه حقایق را با کلیه جزییات آن با پدر و مادر خودتان درمیان بگذارید و آنگاه از آنها بخواهید تا در یک جلسه دیگر، با نامزدتان و خانواده او شرکت کنند تا همه گفته‌ها بدون کم و کاست گفته شود و راه‌حلها، پیشنهاد شود و سپس بهترین راه‌حل ممکن که همه افراد با آن موافق باشند، انتخاب شود. من مطمئن هستم که با قدری تامل و اجتناب از عجله و با قدری بررسی از زوایای مختلف که نظریات دیگری را هم دربر داشته باشد، شما بهترین راه‌حل ممکن را انتخاب خواهید کرد که برای همیشه هم نسبت به آن اعتماد به نفس خود را حفظ خواهید کرد، چرا که بدون تردید چکیده چند نظر نسبت به یک یا دو نظر، برتری دارد و قابلیت تعمق و بررسی بیشتری هم دارد.

موفق و پیروز باشید

هرچه قفس تنگ‌تر آزادی شیرین‌تر

● مثل آلمانی

زیر نظر: محمود صفادار

شگفتی نهرهای اصفهان

گزارش از: مهرانا احمدی میرقائد

بی شک یکی از جاذبه‌های گردشگری – فرهنگی – تاریخی اصفهان، وجود شبکه مادیهای شهر اصفهان است. در واقع به نهرهایی از آب زاینده‌رود که از آن جدا شده و مزارع و کشتزارها را آبیاری می کنند در زبان محلی مادی گفته می شود. در عصر صفویه به دلیل گسترش شهر، جمعیت زیاد، کاخها و باغها و مساجد متعدد، تقسیم آب زاینده‌رود و سهمیه‌بندی آن بین محلات و مزارع و کشتزارها ساماندهی شد و انجام این امر مهم به شیخ بهایی که از علما و افاضل بنام و مورد احترام شاه‌عباس بوده، واگذار می شود. آن عالم بزرگ تقسیمات عالی و منصفانه‌ای از روی علم و بصیرت بر روی آب مادیها انجام می دهد که با گذشت چهار قرن هنوز مورد استفاده است. این تقسیم‌بندی به ((طومار شیخ بهایی)) معروف است که در سازمان آب اصفهان نگهداری می شود. این مادیها در گذشته و حال از بناهای تاریخی چون: مدرسه‌های چهارباغ، کاروانسرای مادرشاه و از مساجد جامع و نقش جهان و... عبور می کرده‌اند. بنابراین، ارزش حیاتی این شریانهای زندگی بخش کمتر از آثار تاریخی نیست، زیرا با توجه به این که اصفهان شهری نیمه بیابانی با

قسمتی از باغ عباسی در مجاورت مادی فرشادی

مادی فرشادی در حال گذر از هتل عباسی

روستایی بدون کوچه

مردم این روستا از طریق ٤ دالان سرپوشیده که در همه خانه‌های روستا به داخل آنها باز می شود رفت و آمد می کنند. به نظر می رسد کمبود زمین برای ساخت مسکن و ناامنی در گذشته سبب ساخت خانه‌های روستای یاسه‌چای به این سبک معماری شده است. این روستا که یکی از مکان‌های تاریخی و گردشگری چهارمحال و بختیاری است حدود ٤٠٠ سال قدمت دارد. سقف‌های به هم پیوسته خانه‌های روستای یاسه چای در میان درختان حاشیه زاینده‌رود منظره‌ای زیبا به وجود آورده و سبب شگفتی هر بیننده‌ای شده است.

به نظر می رسد کمبود زمین برای ساخت مسکن و ناامنی در گذشته سبب ساخت خانه‌های روستای یاسه‌چای به این سبک معماری شده است

عبور زاینده رود از کنار روستای سه چای و خانه های پلکانی ساخته شده در آن که در سمت راست تصویر قابل مشاهده است

روستای یاسه‌چاه یا بهتر است بگوییم یاسه‌چای با ۸۰۰ نفر جمعیت از توابع شهر سامان در کنار زاینده رود و در ٦٠ کیلومتری شهرکرد مرکز چهارمحال و بختیاری واقع است. این روستا از شمال به کوهاوزون چای و از جنوب به کوه شرقون محدود می شود. روستای یاسه چاه از طریق سامان، شهرکرد و چادگان، با جاده آسفالت قابل دسترسی است. روستای یاسه چاه، قدمتی نسبتاً طولانی دارد. بقایای حصار پیرامون روستا و خرابه‌های حمام قدیمی، قدمت این روستا را به پیش از دوره قاجاریه مربوط می سازد. بافت این روستا از خشت متعلق به دوره صفویه است.

روستا میان باغهای گردو و بادام واقع است و خانه‌ها از خشت و به صورت فشرده ساخته شده‌اند. گویش محلی مردم، ترکی با لهجه‌ای خاص است. ارتفاع روستای یاسه‌چاه از سطح دریا ۱۹۰۰ متر است و آب و هوای آن در فصل های بهار و تابستان، ملایم و مطبوع و در زمستان‌ها، نسبتاً سرد است.

باز هم خانه های پلکانی

درآمد مردم روستای یاسه چاه غالباً از فعالیت های

مادی نیاصرم

با گذشت چهار قرن هنوز وجود مادیها در بناهای تاریخی اصفهان حیرت انگیز است

جمعیت زیاد و عوامل آلوده کننده هوا است، وجود این نهرها با پوشش گیاهی بسیار زیبای اطراف آن از داخل شهر، نقش تعیین کننده‌ای در سالم سازی محیط زیست دارد. از جمله این مادیها می توان به مواردی چون: مادی نیاصرم، مادی فرشادی (این مادی وارد مدرسه چهارباغ و کاروانسرای مادرشاه–هتل عباسی –می شود و به همین خاطر از زیباترین مادیهای اصفهان بشمار می رود چرا که این مادی از اتاقهای پایین کاروانسرای مادرشاه (هتل عباسی) به گونه‌ای شگفت انگیز می گذرد و بعد وارد محوطه باغ عباسی می شود و با گذر از این باغ زیبا که اطراف آن سفره خانه، قهوه خانه و رستورانهای مختلف برای ذائقه‌های متفاوت وجود دارد از کاروانسرای تاریخی مادرشاه (که ساخت آن مربوط به عصر شاه سلطان حسین صفوی است و به دستور مادر ایشان ساخته شد) عشق می طراود و عبور می کند. مادی فدن، مادی جویشاه، مادی نایج، مادی قمش و.....اشاره کرد. این مادیها از جمله جاذبه های نادر و زیبای اصفهان می باشد و هر ساله تعداد زیادی از گردشگران داخلی و به ویژه خارجی را به زیبایی محصور کننده خود جذب می کند.

زراعی به ویژه باغداری و دامداری تأمین می شود. گردو، بادام، هلو، آلوچه، زردآلو، سیب، انگور، گیلاس و آلبالو از محصولات باغی و گندم، جو و بنشن از محصولات زراعی روستای یاسه چاه هستند. برخی از زنان این روستا در کنار فعالیت‌های زراعی و دامداری، به بافت انواع قالی با طرح‌های زیبا اشتغال دارند.

روستای یاسه چاه در محدودهٔ کوهستانی شمال شهرستان شهرکرد استقرار یافته و بافت مسکونی متراکمی دارد. خانه‌های روستاییان با سقف‌های مسطح، در شیب دامنه کوه و در کنار هم و به طور پلکانی ساخته شده‌اند. مصالح به کار رفته در خانه‌های قدیمی، خشت، گل، چوب و سنگ می باشد، اما در ساخت خانه‌های جدید از آهن، سیمان، آجر، سنگ و گچ نیز استفاده می شود. پیرامون روستای یاسه چاه را باغات وسیع فرا گرفته و جلوهٔ جذابی به آن بخشیده است.

چشم انداز شگفت انگیز

روستای یاسه چاه، در کنار زاینده رود، به لحاظ اقلیم و طبیعت مساعد، چشم‌اندازهای شگفت‌انگیزی را دارا است و فصل‌های بهار، تابستان و پاییز بهترین زمان بازدید از این روستا است.

تنوع گل‌ها و گیاهان خودرو همراه با گونه‌های متنوع جانوری از قبیل شغال، گرگ، روباه، خرگوش و کبک جلوه جالب توجهی به محیط روستا بخشیده است.

مردم روستای یاسه چاه در اعیاد ملی و مذهبی نوروز، فطر، قربان و مبعث پیامبر (ص) با برگزاری مراسم به جشن و سرور می پردازند و در ایام عزاداری و بویژه در روزهای تاسوعا و عاشورا با نوحه خوانی سوگواری می کنند.

برگزاری مراسم عروسی مردم روستا، با نغمه‌ها و ترانه‌های زیبای ترکی (قشقایی) همراه است. موسیقی محلی قشقایی در میان مردم روستای یاسه چاه جایگاه ویژه‌ای دارد.

مهم ترین آلات موسیقی آن‌ها شامل سرنا، دهل، ساز و کمانچه می باشد.

الختر از بازی‌های محلی معروف جوانان این روستاست.

قالی‌های خوش طرح و رنگ، مهم‌ترین محصول صنایع دستی روستای یاسه چاه است، که در بازارهای شهرهای اطراف به فروش می رسد.

آش دوغ، برشتوک (نارگیل، خرما، خرک، نبات، هل، زنجبیل و زیره کوبیده و مخلوط شده را بعد از تفت دادن در روغن حیوانی به آش دوغ اضافه می کنند)، آش رشته و کاچی از غذاهای خوش طعم و لذیذ روستای یاسه چاه می باشند.

معروف‌ترین سوغات روستای یاسه چاه را خشکبار و انواع میوه تشکیل می دهد.

■

شکوفه های زندگی

محمدامین مساعدیان

امیر محمد مرندی

سیدمحمدرضا کاشی

حسین فریبا

حسام فریبا

تارخ آفتابیان

فرزان احمدیان نصرآبادی

آرشام رضایی

هانیه قاسمی

پرهام محمدی

فاطمه ایمانی

پانیذ پاشاپور

سینا قربانعلی

هر قدر فکر مابیشتر باشد تاسف مابر زندگی بیشتر خواهد شد

● انجیل

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

مردهای معمولی هم بد نیستند

از مردهای معمولی بدم می‌آمد... دلم می‌خواست شوهری بکنم که در فامیل هیچ کس ندیده باشد!

اولین خواستگار چون سرش کم مو بود گفتم نه... دومی را گفتم کوتاه است. سومی از خانواده‌اش خوشم نیامد... بعدی‌ها هم یک ایرادی گذاشتم و گفتم، نه... آمدند و رفتند تا سنم رسید به سی سالگی... مادرم دلواپس بود... پدرم که دیگر تو مجالس خواستگاری من شرکت نمی کرد. خودم هم از دست همه چیز عصبانی بودم... شدم یک دختر غرغرو و بداخلاق... اصلاً حوصله نصیحت شنیدن را نداشتم... مادرم می گفت: آنقدر ایرادهای بنی اسراییلی گرفتی تا سنت رسید به سی سالگی.

نمی خواستم از تکاپو بیفتم... می گفتم: هنوز هم حاضر نیستم با هر مردی ازدواج کنم.

سر حرفم مانده بودم ولی درواقع کمی هم ترسیده بودم... فکر اینکه نکند هیچ وقت ازدواج نکنم مرا نگران کرده بود و ترسانده بود...

هر کس می رسید حرفی می زد و چیزی می گفت اما من هنوز منتظر همان اسب سفید بودم که سر و کله‌اش پیدا شود...

تا اینکه مادربزرگم وسط زمستان تو آن همه برف و باران به تبریز آمد... سالها بود که با خاله‌هایم در تهران زندگی می کرد... بهانه آورده بود که هوای تهران خیلی کثیف شده و او طاقت تحمل آن همه دود و کثافت را ندارد...

اما واقعیت این بود که آمده بود تا این مشکل لاینحل را حل کند. یک روز همه ما را نشاند و پرسید: چرا فرخنده هنوز شوهر نکرده؟! دختری با این کمالات، خانواده خوب، تحصیلکرده که نباید تا سی سالگی تو خانه پدر مانده باشد...

احساس غرور کردم. گفتم خدا را شکر یک نفر سطح کمالات مرا درک می کند و می تواند بفهمد که من نمی توانم با هر کسی ازدواج کنم...

به یک ماه نکشید که سر و کله یک خواستگار پیدا شد.... تا گفتند پسر آقای فلانی است گفتم: نه، نه اصلاً حرفش را نزنید... اینها خانواده پرجمعیتی هستند و من اصلاً خوشم نمی آید...

مادربزرگ چپ چپ نگاهم کرد و گفت: پرجمعیت باشند... این که عیب نیست بلکه حسن هم هست.

عکس پسره را نشانم دادند. گفتم: خوشم نمی آید... معلوم است سنش خیلی بیشتر از من است...

مادربزرگ عینکش را زد و از واسطه پرسید: ببینم... آقا داماد چند سالش است؟

گفت: ۳۶ ساله است...

مادربزرگ خندید و گفت: خب ٦ سال اختلاف سن که خیلی خوب است. فردا که یک شکم زایمان کنی از او پیرتر هم به نظر می آیی...

لجم گرفته بود... مادربزرگ برای هر چیزی جوابی داشت. بالاخره شب جمعه آمدند... از هر دری حرف زدند و من هم که تصمیم خودم را از قبل برای جواب منفی آماده کرده بودم، حتی تو صورت آن پسر نگاه هم نکردم. اما یکدفعه مادربزرگ گفت: خب ما بزرگترها زیاد حرف زدیم. بهتر است این جوانها هم حرفهایشان را با هم بزنند...

آن وقت ما را فرستاد تو حیاط که با هم حرف بزنیم... شوک زده بودم. نمی دانستم چه بگویم... کمتر اتفاق می افتاد من حتی با خواستگارهایم حرف بزنم. دیده یا نادیده جواب رد می دادم... از شما چه پنهان دلم می خواست آنها اصرار کنند، واسطه بفرستند... پسره عاشقم باشد، التماس کند... ولی هیچکدام از آنها این کار را نکرده بودند و من هم بی شوهر مانده بودم...

حالا باید با این پسر حرف می زدم... او شروع کرد

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

زندگی با مردی که عاشق دیگری است!

تلفن های مشکوکش، رفت و آمدهای غیرعادی و حتی طرز لباس پوشیدنش، همه و همه مرا به فکر انداخت... بابک اهل این حرفها نبود که اینقدر مرتب و تمیز سر کار برود، وقتی به خانه برمی گشت آنقدر خوشحال بود که حتی بچه‌ها هم متوجه رفتار غیرعادی پدرشان شده بودند... روی هم رفته بابک دیگر آن آدم سابق نبود... آن موقع ها کسل و خواب آلود می رفت سر کار. بعدازظهرها جلو تلویزیون لم می داد و دیگر حوصله هیچ کاری را نداشت. گاهی فکر می کردم یعنی چه چیزی می تواند بابک را خوشحال کند؟... جواب این سوالم حالا پیدا شده بود ولی من هنوز نمی دانستم چه عاملی باعث شده بابک اینقدر سرحال باشد...

همان چند ماه اول ازدواجمان شور و حالی از بابک دیدم ولی کم کم آدم بی حوصله و حتی می توانم بگویم افسرده‌ای شد... تولد دخترهایمان آن هم پشت سر هم او را بی حوصله‌تر هم کرد...

همیشه می نالید که کارش را دوست ندارد... بعد از ورشکستگی برادرش دیگر نتوانست برود در مغازه او کار کند... او عاشق کاسبی و بازاریابی بود... حالا مجبور بود یک کار دولتی کسل کننده و پشت میزی داشته باشد. همیشه به من می گفت یک روز مانده به زندگی‌اش شغلش را عوض می کند. اما من همیشه مخالفت می کردم... مگر کارش چه ایرادی داشت؟!! هم بیمه بود و هم بازنشستگی داشت... تازه با وامی که به ما داده بودند توانسته بودیم آپارتمان کوچکی هم بخریم... نمی دانم چرا هیچ کدام از اینها او را خوشحال نمی کرد... دلش هیجان می خواست، پیشرفت و تکاپو... اما به هر حال مجبور بود در همان شغل بماند... حالا یازده سال بود که پشت میزی شده بود و عملاً آن رویاها از سرش افتاده بود... یا حداقل من فکر می کردم افتاده!

باید مثل هر زنی به اولین چیزی که شک می کردم حضور زن دیگری در زندگی‌ام بود... اما بابک اهل این حرفها نبود. حتی نمی توانستم شک کنم که او ممکن است به من خیانت کند! ولی به هر حال فکرش مثل خوره به جانم افتاد...

بعد از چند ماه دیگر تصمیم گرفتم بابک را کنترل کنم. موبایلش را زیر و رو می کردم... لباسهایش را بو می کشیدم... اما هیچ چیز متوجه نمی شدم... موضوع را به یکی از همکارانش گفتم... هرچه فکر کرد دید زنی در محل کارشان نیست که امکان داشته باشد با بابک دوست شده باشد. می گفت دخترهای اداره یکی از یکی نجیب‌تر هستند و امکان ندارد با یک مرد زن‌دار دوستی کنند...

بابک یک وقت‌هایی می رفت تو هپروت... رویاها و خیالهای شیرین که برق می انداخت توی چشم‌هایش...

کلافه بودم. حالا حتی از خوشحال بودنش ناراحت بودم. از مرتب بودنش حرص می خوردم و حتی از مهربانی‌هایش با بچه‌ها لجم درمی آمد...

شروع به غرغر کردم... دعواهایمان شروع شد... من و بابک از روز اول خیلی شباهت به هم نداشتیم ولی کمتر اتفاق می افتاد که دعوا کنیم ولی حالا من سر هر موضوع ساده‌ای با او دعوا می کردم...

بالاخره یک روز بدون قرار قبلی و سرزده رفتم محل کارش... بابک هول کرده بود. دخترها و مردهایی که در آن اتاق کار می کردند همه محترمانه با من برخورد کردند... یکی از دخترها در عین متانت و حجب و حیایش، به نظرم خیلی زیبا آمد... از دیدن من کمی هم شوکه شده بود... دیدم مرا به اسم کوچک می شناسد. احوال بچه‌ها را پرسید و حتی از کسالت مادرم هم پرسید... تعجب کردم که چرا این دختر اینقدر از جزییات زندگی من خبر دارد... مطمئن شدم بابک با این دختر سر و سری دارد... اما آن دختر آنقدر محجوب بود که خجالت کشیدم حتی

از کارش گفت. از علائقش و از اینکه به زندگی چطور نگاه می کند. وقتی همین سوالها را از من کرد، هیچ جوابی نداشتم بدهم. من من کردم و جواب پرت و پلا دادم و او هم خیلی زود گفت برگردیم به سالن...

یک روز و یک هفته و دو هفته گذشت و از آنها خبری نشد. بالاخره واسطه آمد و گفت: پسره می گوید این دختر انگار تو زندگی اش نیم ساعت هم به آینده فکر نکرده...

هم عصبانی شدم و هم خجالت کشیدم... شروع به هوار کشیدن کردم... مادربزرگ با تمسخر رو به من کرد و گفت: انتخاب همسر دو طرفه است فرخنده جان... الهه آفاق نیستی که هر کس بیاید انگشت به دهان شود...

برای اولین بار بود که احساس مغلوب شدن می کردم. غرورم جریحه‌دار شده بود. چند ماه اخلاقم خشن و بد شده بود تا اینکه سر و کله خواستگار دیگری پیدا شد. تا آمدم بهانه بیاورم و جواب رد بدهم، مادربزرگ گفت: پس ما باید به این نتیجه برسیم که تو اصلاً دوست نداری شوهر کنی... خب عیبی هم ندارد. اینجوری تکلیف همه روشن می شود. اینجور بدون اینکه مادر و پدرت به تو بگویند خودشان خواستگارها را رد می کنند...

دلم هری ریخت. کی می گوید دلم نمی خواست شوهر کنم؟ اما این غرور لعنتی انگار دست و پایم را بسته بود. پیدا نمی شد آن مردی که می خواستم... از مردهای معمولی بدم می آمد... دلم می خواست شوهری بکنم که در فامیل هیچ کس ندیده باشد!

خلاصه نرم شدم و اجازه دادم خواستگار بیاید... از او خوشم نیامد. اما به اصرار مادربزرگ چند جلسه‌ای با او بیرون رفتم و از قضا به نظرم پسر خوبی آمد... اما ته دلم می خواستم باز جواب رد بدهم... خوب بود ولی آن اسب سفید را همراه نداشت!!

مادربزرگ تا دید من نرم شدم بساط نامزدی و عقد را بپا کرد و به یک چشم بهم زدن تو خانه بخت بودم... اتفاقاً با گذشت زمان متوجه شدم مردهای معمولی هم بد نیستند و اصلاً اسب سفیدی در کار نیست... از ازدواجم ۱۳ سال می گذرد. همسرم را خیلی دوست دارم... ■

به او اخم کنم. اما وقتی بابک به خانه آمد غوغایی به پا کردم... چنان سر و صدایی راه انداختم که حتی خود بابک هم شوک زده بود. اول حاشا کرد و بعد که عصبانی شد گفت: خلاف شرع و قانون هیچ کاری نکردم. آن دختر آنقدر نجیب است که این وصله ها به او نمی چسبد ولی اگر می خواهی بدانی ته قلبم چه می گذرد، باید بگویم آره، من عاشق شده‌ام...

داشتم از حال می رفتم. بابک تند تند چیزهایی می گفت که من اصلاً نمی فهمیدم... می گفت همیشه از این جور زنها خوشش می آمده... زنهایی که هم در محیط بیرون از خانه فعال هستند و هم کدبانو و خانه‌دارند... زنهای باهوش... زنهای مدیر... زنهای... و...

هر چه می گفت حال مرا بد و بدتر می کرد... می گفت آرزو داشت او همسرش می بود. ولی حالا نیست و به خاطر بچه‌ها هم حاضر نیست زندگی اش را خراب کند برود دنبال آنچه که دوست دارد... گفت حتی یک کلمه راجع به علاقه‌اش به آن دختر حرفی نزده ولی برایش درددل های زیادی می کند و او مثل یک همکار دلسوز به حرفهای او گوش می دهد... فقط همین و همین...

به نظرش می آمد هیچ کار خلاف شرع و قانون نکرده و تازه چه از جان گذشتگی می کند که به خاطر من و بچه‌ها دست از پا خطا نکرده!!

حال بدی داشتم. خشم نبود... نفرت نبود... احساس واخوردگی و پوچ بودن می کردم. انگار یک نفر مرا زیر پایش له کرده بود... احساسی بدتر از این وجود ندارد که یک زن فکر کند شوهرش زن دیگری را در دل دوست دارد. ولو اینکه هیچ رابطه‌ای بین آنها نباشد... ولو اینکه مطمئن باشی شوهرت هنوز در خانه کنار تو و بچه‌هاست...

دیگر نمی توانستم تحملش کنم... دست بچه‌ها را گرفتم و از خانه بیرون رفتم... هر چه خودش و بزرگترهای فامیل از من خواستند که برگردم در آن خانه قبول نکردم. دیگر بابک را دوست ندارم و حتی حاضر نیستم یک روز با او زندگی کنم.

آمده‌ام که طلاقم را بگیرم... زندگی با مردی که عاشق زن دیگری است ممکن نیست...

■

شکوفه های زندگی

محمد گلگردی

تولدت مبارک

علی مدنی مشائی

ملینا مستعلی

دیانا مستعلی

سعید محمدیان

سیدامیرحسین موسوی خواه

علی روزبه

معیر آهنگران

مریم صالحی

علی صالحی

محمدمهدی بزرگمهر

زهرا فضلی پور

حسین کلهرچگینی

امیرعباس
محمدی پرست مقدم

سعادت جامعه به مراتب فوق از سعادت فرد است

● افلاطون

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

گم شده در باد

به تعبیری، یک داستان «خاص» و چند ساحتی است که شاید در افق دلالت‌های معنایی، با هر بار خوانده شدن مفهومی تازه را به ذهن خلاق خواننده و مخاطب جستجوگر متبادر کند.

نوعی شاعرانگی خشن لایه دوم و پنهان این داستان را — به مثابه عطری فرار و دست نیافتنی - در ابهامی برانگیزاننده به ارتعاش در می‌آورد.

ساختار و شکل «گم شده در باد...» هم به نوبه خود از پختگی اندیشه و تخیل نیرومند «گلیژه عبادیان» - در اندازه‌های یک نویسنده حرفه‌ای — نشانه‌هایی بارز دارد.

گلیژه عبادیان — تهران

«زنی که عشق تو را، یعنی همه‌دارو ندارت را می‌دزدد، لایق زندگی کردن نیست...»

بارها این جمله را پیش خودش تکرار کرد. هوا گرم و شرجی بود و بوهای گند و سمج و سنگینی در اطرافش موج می‌زدند. بوی ماماو کهنه بچه... بوی ادرار، بوی غذای شب مانده، روغن صندل، عرق تند زیر بغل... سعی کرد نفسش را حبس کند و از دهان نفس بکشد. قطره‌های عرق از روی ستون فقراتش راه افتاده بود. به اطرافش نگاه کرد.

هندی های شالمه بسته نیمه لخت ... جوکی‌های بی حیا با چشم های ریز و ریش تنک و کوسه ... زنهای خال‌کوبی دار با چشم‌های زشت و بی گناه ... بچه‌های سیاه و کثیف که با وجود تکانهای شدید قطار درهم می‌لولیدند...

و نگاه مرد خوش پوش غریبه‌ای که از ابتدای سفرش روی صورتش منگنه شده بود.

نگاهی که هیز نبود... خیره و بی‌احساس و مات، فقط او را می‌نگریست، شاید با تعجب ... غریبه بود... یا غریبه‌تر از دیگران ... با کت وشلوار سرمه‌ای رنگش انگار وصله ناجوری بود بین آن همه مرد که دشداشه‌های بلند و لباسهای گشاد و چرک به تن داشتند. هندی بود؟ زیبا بود... شیرین نخواست جواب سوالش را بیابد. کارهای مهم‌تری داشت. به ایستگاه رسیده بودند... به مقصد... به یکی از شهرهای مرموز دنیا... به بمبئی...

غروب بود و هوا سنگین‌ترشده بود... همه خیابانها پر بودند از فروشندهای دوره‌گرد... مشتری های الکی... جوانهای ول... بچه‌های منگ و بیکار... زنهای ساری پوش مثل طوطی‌های رنگارنگ زیر نور چراغها برق می‌زدند... هتل درجه یک نبود ... اما اتاقش پنجره‌ای داشت رو به خیابان که از دلتنگی و دلهره‌اش می‌کاست. شاید دلیل خاصی در میان نبود، ولی شیرین هنوز سنگینی نگاه مرد جوان را حس می‌کرد. آیا او وجدان خودش بود؟ نه، شاید یکی از همین دون ژاون‌های الکی خوش بود که توی چشم غریبه‌ها دنبال آشنا می گردند. یا شاید یکی از همین ژیگول‌های عشق فیلم...

هنوز صدای خیابانها پر بود از هیاهوی مردم که چشمهایش سنگین شدند و خستگی امان کابوس‌های هر شب را برید... تا صبح یک نفس و بی وقفه خوابید بدون این‌که حتی جرعه‌ای از آب ولرم بالای سرش بنوشد. صبح زود بود که بیدار شد...روز عجیب و خاصی بود، پایان همه رنج‌ها و سختی‌ها. انگار دنیا به آخر می‌رسید.

زنگ‌ها به صدا در می‌آمدند . صور اسرافیل دمیده می‌شد. او می‌ماند و عشق دیرینش... نکند نشانی درست نباشد. سرش را تکان داد تا افکار مزاحم را دور کند. بمبئی زودتر از او بیدار شده بود. توی رستوران نه چندان تمیز هتل چای نوشید، از شیشه‌های پر لکه پنجره های بلند به خیابان نگاه کرد. آیا اشتباه می کرد؟ این مرد ، همان جوان توی قطار نبود؟ چشم‌هایش را باز و بسته کرد... نمی‌توانست باور کند. آیا تمام زندگی‌اش تکرار لحظات سخت و دلهره آور نبود؟ آدامس اکالیپتوس را با حرص جوید و از هتل خارج شد. نمی خواست به هیچ چیز فکر کند. کاری بزرگ و روز درازی در پیش داشت...

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که به هتل رسید. پاهایش رمق نداشتند. تمام شهر را گشته بود... نشانی را پیدا کرده بود و حالا که مطمئن شده بود باید دست به کار می‌شد... قلبش از هیجان می‌خواست سینه‌اش را بشکافد.

حمام آب سرد گرفت. لباس صورتی رنگ قشنگش را پوشید... آخرین مدل لباس ژورنال ۲۰۰۸ فرانسه بود... صورتی کمرنگ با حاشیه‌ای سرخابی ... آرایش ملایمی کرد... زیبا شده بود... آیا؟ توی آینه به خودش نگاه کرد... حس نو عروس هجده ساله را داشت که می خواست با هزاران شرم و حیا به حجله تازه داماد برود. دستش را روی کمر لباسش کشید، به جایی که چاقوی بند ضامن دارش را گذاشته بود. انگار سالها این سلاح سرد همراهش بوده...

کف پاهایش عرق کرده بود و وقتی قدم برداشت پایش با صدای شلپ خیلی خفه ای از توی کفش بیرون زد. چه اهمیتی داشت؟

قدم‌ها باید سریع تر می شد...بوی عطر فوق‌العاده‌ای که به خودش زده بود توی هوای اطرافش موج می‌زد... از خیابان اصلی به سرعت گذشت و با عجله سوار تاکسی شد.

چشمهای بی رمق و بی حوصله مرد راننده توی آینه جلو برق زد... شیرین نگاه تندش را برگرداند و به حس بدی که داشت لعنت فرستاد... به مردی فکر کرد که دو سال پیش قلب او را مال خود کرده بود و حالا با زن دیگری توی یکی از خانه‌های همین شهر

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

بیش از چهار ماه از شروع چهارمین دوره «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» می گذرد و کماکان استقبال و رویکرد دلگرم‌کننده نویسندگان جوان و نوقلمان و خوانندگان باذوق و اهل قلم از این مسابقه ادامه دارد.

گفتنی است که به هنگام شروع دوره اول این مسابقه در سال ۱۳۸۵ — به‌رغم واقع‌نگری‌های متکی بر گمانه‌زنی‌های معطوف به شناخت نسبی نیازها و الزامها و اقتضاهای دوران — کمتر این یقین به ذهن متبادر می شد که «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی»، حتی با درنظر گرفتن شمار کثیر خوانندگان و مخاطبان مجله در طیف‌های گسترده و متعدد و متنوع، بیشتر از دو سه دوره ادامه یابد.

اما اکنون که بیش از چهار ماه از دوره چهارم گذشته، تجربه و اقدام و عمل در بستر زمان نشان می‌دهد که استقبال گرم و شوق‌انگیز نویسندگان — به ویژه داستان‌نویسان جوان و نوجوان — از این مسابقه بسیار فراتر از تصور و انتظار اولیه دبیر و مسوول مسابقه است.

درخشش و رونق «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، اکنون بر متن واقعیت نوید می‌دهد که می توان — تا اطلاع ثانوی! — آن را برای چندین و چند دوره دیگر ادامه داد.

برگزاری این مسابقه در قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین نشریه هفتگی ایران، به نوعی پاسخگویی به چند نیاز آشکار و اساسی در گستره رشد فرهنگی و اجتماعی جامعه و کوششی است آگاهانه در راستای درک روح دوران برای همسویی با مجموعه‌ای از ضرورت‌ها و اقتضاهای فرهنگی.

در ادامه راه، دوره چهارم این مسابقه — با بهره‌گیری از تجربه‌های ارزشمندی که در جریان برگزاری سه دوره پیشین به دست آمده — با وزن و اعتباری فزاینده دنبال شده و می‌شود.

به عبارتی دیگر، کارمان را طبعاً جدی‌تر از گذشته پی می‌گیریم؛ با این یقین که حاصل تلاش جمعی‌مان با درخششی چشم‌افسا و درعین حال فروتنانه، تاثیری ماندگار بر جای خواهد گذاشت.

با تکیه بر دستاوردها و رشد سنجیده حرکت و گوناگونی نویدبخش داستانهایی که تاکنون هر هفته در این دو صفحه چاپ شده، می توان امیدوار ماند که به لطف استقبال و رویکرد روشن و صمیمی نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی»

زندگی می‌کرد... چه وقیح، چه بی شرم... این همه راه آمده بود که چه چیزی را ثابت کند؟ عشقش را؟ تنفررا...؟ سنگینی وجود شخص دیگری را در حیطه افکارش حس می‌کرد... چرا مرد غریبه سورمه‌ای پوش از ذهنش بیرون نمی‌رفت؟

به مقصد رسیده بود... حالا که در دو قدمی انتقام بود، تردید روی تمام افکارش سایه انداخته بود.آیا واقعا عاشقش بود؟ این همه راه را برای چه آمده بود؟ آمده بود زنی را ببیند که عشق او را، که تمام دارایی‌اش بود دزدیده بود... عشق او را ، عشق اینترنتی‌اش را ...از توی محله شلوغی پیاده گذشت . از قصد دو تا کوچه پایین‌تر پیاده شده بود. وارد کوچه تنگی شد که خانه عشقش در انتهای آن بود . توی تاریک روشن کوچه خانه به مثابه رویایی دور به نظرش می‌رسید ، با پنجره‌ای نیمه باز و پرده چرک مرده ساتن آبی که بدون هیچ وزش بادی ساکن مانده بود. دو گلدان گل سرخابی روی هره پنجره ... کوچه ساکت بود... صدای خنده دوری از خانه به گوش می‌رسید و چون خنجر سردی قلب شیرین را می‌شکافت. صدای خنده یک زن ، زنی که عشق او را، که همه دارایی‌اش بود، دزدیده بود...

دستش را روی زنگ نگذاشت. کنار خانه به دیوار تکیه داد. خیلی راحت می‌توانست از روی لبه‌های آجری دیوار خود را به پنجره برساند ولی باید نفس تازه می‌کرد... مرد غریبه‌ای هم انگار توی کوچه بود. صدای گام‌هایش به گوش می‌رسید... یا شاید انعکاس ضربان قلب خودش بود...

هوا تاریک‌تر شده بود... یک لحظه تردید، یک لحظه ترس... نه، برای ترسیدن نیامده بود. از دیوار بالا رفت. لبه دامن بلندش مزاحم بود ولی جثه سبک او آمادگی هر کاری را داشت... قبلا بارها از دیوار یا درخت بالا رفته بود... اتاق خواب خانه ساکت بود... تخت دونفره دهانه غاری بود که انگار می‌خواست تمام هستی‌اش را ببلعد ... همه چیز تمیز و شسته روفته . اثاثیه کم اما جمع و جور... چرا پرده چرک مرده بود؟ عکس دونفره بزرگی روبروی تخت قرار داشت... عکس عشقش با زنی که ... تمام وجودش لبریز از حس تکان دهنده ای شد که او را تا اینجا کشانده بود، حس نفرت.

نخواست نگاه کند... لبش را گزید. جای گزش روی لب پاره شد و خون تازه از آن بیرون زد. شوری خون بر نوک زبانش دوید.

از در نیمه باز سالن کوچک پذیرایی را می‌دوید. آیا این کابوسی نبود که در بیداری می دید؟ با عکس هایش فرق داشت!

اگر حالت چشمهایش نبود او را هرگز نمی توانست بشناسد. انگار عکس محبوبش توی آیینه دق افتاده باشد...

برای این فکرها دیر بود.... تا اینجا آمده بود تا کار را یکسره کند. نباید پا سست می کرد... دسته سرد چاقو را از روی لباس لمس می‌کرد که زنی قد بلند و لاغر با پوستی کبود و لباسی دراز و گشاد، هن هن کنان از اتاق دیگر بیرون آمد...

آنقدر دراز بود که شیرین حس کرد هیکلش کش آمده است. شکم برجسته‌اش بدجوری توی ذوق می‌زد... انگار مارمولکی بود که دانه بزرگ لوبیایی را بلعیده باشد . آیا این زنی بود که عشق او را که همه دارایی‌اش بود، دزدیده بود؟ نفس نفس می زد. نمی توانست بفهمد چه حسی دارد... هیجان ؟ اشتیاق؟ انتقام؟ چرا حالا که آنها را دیده بود همه چیز در نظرش دور و محو می‌آمد؟ آیا این مرد چاق و به ظاهر بی‌حوصله پر از چربی یک معشوق افسانه‌ای و دور از دسترس بود که به خاطرش رنج و عذاب را تحمل کرده بود؟ این زن دراز و لاغر که مثل خط کش صاف و بی‌قواره توی لباس گشادش پیچیده شده بود و شکمش انگار به دماغش می‌خورد عشق او را دزدیده بود؟ پرده‌ای از جلوی چشمهایش افتاد... چرا قبلاً فکر نکرده بود؟

این همه عذاب را برای تحمل کرده بود که از خودش انتقام بگیرد؟ کاش هرگز به اینجا نمی‌آمد. کاش عشق این مرد را همان طور که در ذهنش تصور کرده بود، توی خاطرش حفظ می کرد و همیشه یاد گریزان آن را ، مثل شعر زمزمه می‌کرد... حالا همه چیز دور و محو شده بود. این عشق بزرگ نفرت انگیز حس احمقانه‌ای را در ذهنش تداعی می کرد...

چاقو را باید به عنوان آینه حماقتش نگه می‌داشت .... با قدم‌های سریع خود را به پنجره رساند.... دوست نداشت به فنا شدن مردی فکر کند که روزی عشق او بود. توی کوچه به دیوار تکیه کرد. هوا انگار سبک‌تر شده بود.... نفس های عمیق کشید ... سبک شده بود . بدون اینکه کسی را بکشد انتقام گرفته بود، از خودش ، از افکار پست و حقیر خودش ... هوا سیال و سبک بود. دوست داشت قدم بزند ... دوست داشت توی شهر هزار رمز و راز راه برود. حالا که تا اینجا آمده بود... یاد غریبه سورمه‌ای پوش افتاد و نگاه مانوسش ... شاید به دنبال غریبه می گشت، غریبه‌ای که شاید مثل خود شیرین ، در باد گم شده بود... ■

اطلاعات هفتگی، گرم و پر جلوه ادامه می یابد و با نگاهی روشن به سوی آینده راه خواهد جست.

در ادامه این مسابقه – که در جایگاه خود یگانه مانده است –به وضوح می‌بینیم که چگونه این تلاش برانگیزاننده، به خودی‌خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادبیات خلاق و آفرینشگری راهگشای فرهنگی یافته است و به مثابه یک کارگاه گسترده داستان‌نویسی، بدون ادعاها و اداهای غالباً هیاهوگرانه متداول و همچنین برکنار از سایه سنگین و اعمال سلیقه و اراده مثلاً قاهر «پدرخوانده‌های ادبی»، تاثیری کارساز و دامنه‌دار برجای نهاده است.

به هر تقدیر، اکنون با غنیمت شمردن فرصت، باری دیگر برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی های آن آشنا شده‌اند، یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» این است که –به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد. داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ –با حفظ فاصله‌ای مناسب و متعارف بین سطرها –با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید.

ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستان خودتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید.

همراه با هر داستان هم –هر بار و همواره –شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس‌تان، برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

خانم پروین حسامی –سقز

آنچه با عنوان «روزی که فهمیدم باید بزرگ شوم» نوشته‌اید، به لحاظ ساخت و شکل و زبان، شباهت و نسبتی با «داستان» ندارد و بیشتر شبیه به «خاطره» است یا تکه‌هایی از دفتر «انشا»ی دانش‌آموزان باذوق دبیرستانی. اگر با خودتان قرار گذاشته‌اید که «داستان» بنویسید، چاره‌ای ندارید که در گام اول – دست‌کم! –هفته‌ای سی، چهل ساعت از وقت‌تان را به خواندن داستانهای قوی و محکم از داستان‌نویسان قدر اول ایران و جهان اختصاص دهید و این برنامه را دو سه سال ادامه دهید و بعد، با سخت‌گیری بر خود، دست به نوشتن بزنید. موفق باشید. ■

همسر خوب بهترین یاور در یک صحرای سنگلاخ و پر مخاطره زندگی است

● اسمایلز

عکسها و حرفها

خداوندا منو ببخش که بچه موشهای زیادی را بی پدر کردم

بچه های من حاضرید؟ یک... دو...

اگه یادش بره که گربه رو لاستیکه وای وای وای...

وقتی قیمت گوشت گاو افزایش پیدا کند گاوباز هم...

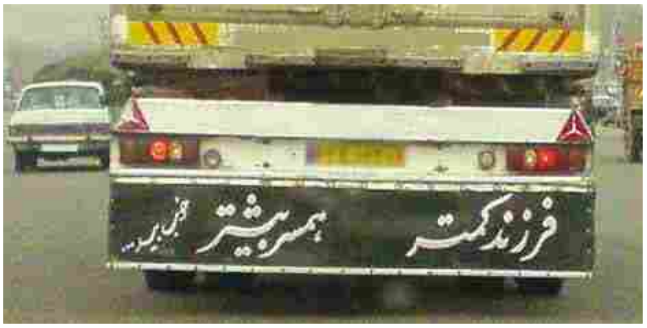

جرأت داری شماره پلاکت رو تو مجله بنویس

بله... فوتبال را از زمینهای خاکی شروع کردم...

دست در دست هم دهیم...! به چی؟

اطلاعات مفتکی

از رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

چند عامل مؤثر در تعطیلی مغز

علاوه بر حقیر که در عین مغز بودن هیچ ادعایی ندارد و هرگز در طول عمر شریفش دست به فرار مغزها هم نزده، بسیاری از دانشمندان علوم تغذیه و سلامتی با کوبیده اضافه، جملگی بر این باورند که سلول های خاکستری مغز انسان برای ارائه راندمان کاری بهتر نیاز به رسیدگی مبرم و مداوم دارد و این مطلب چیزی نیست که فقط مربوط به افرادی مثل کارآگاه «پوارو»ی معروف با آن سبیل قیطانی معروفتر از خودش باشد که همیشه در مسیر تحقیقات پلیسی اش بر جایگاه استراتژیک سلول های خاکستری مغز تأکید می کرد. این قضیه به تمامی کسانی که تعریف درستی از مغز دارند و از آن استفاده هم می کنند، مربوط می شود. در غیر این صورت از قدیم و ندیم نمی گفتند که عقل هم خوب چیزی است.

حکایت مینی ماستمال: به شخصی گفتند این قدر باقلا نخور، برای عقلت ضرر دارد. نگاه عاقل اندر سفیهی کرد و خندید و گفت: آقا رو!....اصلاً هم این طور نیست. من خودم حتی خانه ام را فروختم و با پول آن باقلا خریدم، اما کماکان عقلم سر جاش است.

چند خرابکار مغزی: وقتی که مغز کل نمی توان بود، لا اقل باید سعی کرد که همین مقدار مغز موجود را به سلامت نگه داشت قبل از آن که دچار آلزایمر شویم و راه خانه را هم گم کنیم تا چه رسد به سوراخ دعا را که در زندگی انسان خیلی نقش بازی می کند. عجالتاً به چند عامل مهم که می توانند باعث و بانی تخریب مغز و تعطیلی آن شوند، به طور فشار داده شده، اشاره می شود:

۱ـ جدی گرفتن عشق: انسان بدون عشق نمی تواند گلیمش را از آب زندگی به سلامت بیرون کشد؛ در عین حال اگر جوگیر شود و بیش از حد لازم و استاندارد، آن را جدی بگیرد؛ فاتحه مخ و مخچه اش خوانده است. عشق از اول سرکش و خونی بود؛ فلذا می زند کلّ سیستم عقل آدم را پیاده می کند. سواره از حال پیاده چه خبر دارد؟

۲ـ میل نفرمودن صبحانه: صبحانه نخوردن همان و قند و شکر خون پایین افتادن همان. واقعاً افت دارد برای آدم عاقل که تنها منبع غذایی مغزش، یعنی قند شیرین را تأمین نکند. آن وقت توقع اعلام کوپن قند از سوی دولت را هم داشته باشد. بیخود نبود که حضرت حافظ به شاخ نباتش (یا هر شاخ شمشاد دیگری در عالم شعر و خیال) به ضرس قاطع می فرمود: بگشای لب که قند فراوانم آرزوست!

۳ـ خوردن زیادی: بعضی ها همچین به قصد کشت غذا می خورند که انگار تا نترکند، ول کن معامله نیستند. معده بی صاحاب وقتی که تا خرخره پر شود و بخشی از آن هم وارد کلیه و طحال و جزایر لانگرهاوس گردد، خون رسانی به مغز کاهش می یابد. آن وقت سلول های مغزی مجبورند باد هوا بخورند. در این حالت، طرف قدرت فکرش پایین می کشد و روی هوا فکر می کند. هیچکس از فکر او هراسی به دل ندارد و همه می گویند نترسید، هوایی است!

۴ـ آلودگی تا این هوا: مغز بیشترین مصرف اکسیژن را در بدن دارد. اگر هوا آلوده باشد، اکسیژن کمتری به مغز می رسد و حال و حوصله کار کردنش کمتر می شود و شخص مجبور می شود که گاهی بدون فکر یا با فکر کمتری کار کند. با این یک مورد استثنائاً مغز شهروندان تهرانی سازگاری پیدا کرده و احتمالاً اگر آلودگی هوا کم شود، توانایی مغزی شهروندان همانند سیستم مخابراتی کشور دچار اخلال خواهد شد. خدا را شکر که همین دیروز دولت اعلام کرده است که ظرف ۳ سال آینده، ترافیک تهران و در نتیجه آلودگی آن را ریشه کن خواهد کرد.

۵ـ کمبود منابع خوابی: خوابیدن باعث تفریح و استراحت مرکز فرماندهی بدن، یعنی مغز می شود. اگر خواب نداشته باشیم، حتی باید از خارج وارد کنیم. باید از خارج بدن قرص های خواب آور تأمین کرد و به ضرب آنها خود را به خواب زد. نوع رختخواب و تختخواب مهم نیست؛ نبود خود خواب منجر به مرگ سلول های مغزی می شود. به مرگ تک تک سلول ها! البته خواب هم اندازه اش خوب است؛ نه به سبک و سیاق آن برادر عزیز خوش خوابی که گفت: خواب اصحاب کهف چرت من است!

۶ـ آکبند گذاشتن مغز: بعضی ها حیفشان می آید که از مغزشان استفاده کنند. می ترسند دچار استهلاک شود یا که فردا پس فردا مواد اولیه اش گیرشان نیاید، بیچاره شوند. اینها غافلند که اگر تفکر و تمرکز را کم کنند، مغزشان به تدریج کوچک و کوچکتر می شود. طوری که برای پیدا کردنش مجبورند در روزنامه ها آگهی گمشدگی چاپ کنند. عین آن بنده خدایی که در جنگ جهانی دوم گلوله ای به مغزش خورد اما تا چند روز دیدند که نمی میرد. اطرافیان نگران حالش شدند. سرش را که اطبا شکافتند، دیدند گلوله دارد در به در دنبال مغز طرف می گردد!

راهکارهای هوایی گرانقیمت

خدا بیشتر رحمت کند ارشمیدس مخ را که از نخبگان روزگار خود بود و حتی در حمام و سونا و جکوزی و زیر دوش نیز دست از اختراع و اکتشاف لازم بر نمی داشت. نه این که بر اثر نم حمام کشفیاتش آبکی بوده باشد؛ نخیر، از قضا خیلی هم اسطقس دار و مستحکم بوده است. مو نیز لای درزش نمی رفته، تا چه رسد به آب. او در همین راستا بود که یک روز در خزینه حمام عمومی پی به کشف بزرگی در رابطه با چگالی وزن اجسام برد و بلافاصله بیتابانه از حمام بیرون زد ــ البته در چارچوب موازین اخلاقی لازم ــ و فریاد برآورد که: یافتم...یافتم....

کارشکنی مولانا:

گفتیم یافت می نشود، جسته ایم ما
گفت آن که یافت می نشود، آنم آرزوست

کشفیات همیشه زمینی نیست؛ گاهی هوایی هم هست. مثل اختراع هواپیما که منجر به پرواز انسان شد و نیز کشف «تأخیر پرواز» که مخترع آن نخواست نامش فاش شود و ما اجر او را به خدا حواله می دهیم. یکی از تازه ترین کشفیات علمی در همین خصوص، چند روز پیش به وقوع پیوست. ما تا به حال همچین می پنداشتیم که علت پاره ای سوانح هوایی (همچون سقوط هواپیمای توپولف تهران ــ ایروان و از باند خارج شدن هواپیمای ایلوشین تهران ــ مشهد در فرودگاه مقصد) چیزهای دیگری است؛ اما به لطف برادران زحمتکش وزارت راه و ترابری و ایضاً عزیزان سازمان هواپیمایی کشوری، پی به اشتباه فاحش خود بردیم و همینجا از تصورات غلط خود شدیداً توبه می کنیم. ما که سرمان از صنعت هواپیمایی در نمی آید بهتر می فهمیم یا مسؤولان وزارت راه و ترابری که در تازه ترین واکنش ها به حوادث اخیر، افزایش قیمت سوخت و بلیت هواپیما را راهکار افزایش ایمنی پروازها اعلام کردند؟...

سرپرست هواپیمایی کشوری: تمامی مدیران شرکت های هواپیمایی خواستار افزایش قیمت بلیت هواپیما هستند که سازمان نیز در جهت ایجاد ساختارها برای جلوگیری از رخ دادن سوانح بعدی، با این افزایش قیمت بلیت موافقت خواهد کرد.

بنا به گفته ایشان، افزایش قیمت سوخت و بلیت هواپیما باعث کاهش تعداد شرکت های هواپیمایی خواهد شد و منجر به آن می شود که شرکت های هوایی نتوانند هواپیماهای فرسوده را که دارای فناوری پایین و مصرف سوخت بالا هستند، به کشور وارد کنند. و به نظر ما نیز این راهکار باعث تقویت بیش از حد بخش خصوصی خواهد شد. حالا بعداً به صورت خصوصی، جزئیاتش را عرض خواهیم کرد.

چند راهکار پیشنهادی دیگر: از آنجا که افزایش ضریب ایمنی پروازها و حفظ شدید اللحن جان مسافران پا در هوا، از اهم واجبات و ضروریات هواپیمایی است؛ فلذا به نظر ما علاوه بر گران کردن قیمت سوخت هواپیما و بلیت آن، کارهای دیگری هم می شود کرد که ذیلاً به چند نمونه قابل آزمایش آن اشاره می نماییم:

۱ـ گران کردن تاکسی فرودگاه: اگر نرخ کرایه تاکسی های مخصوص فرودگاه به شدت افزایش پیدا کند؛ ایمنی پروازها به شدت بالا خواهد رفت. چرا که مسافران کمتری دست به پرواز خواهند زد.

۲ـ حذف خوراکی: بر اساس تحقیقات انجام گرفته، عده زیادی از مسافران پروازی، قصدشان رسیدن به مقصد نیست، بلکه فقط به خاطر بسته پیشنهادی خوراکی داخل هواپیما سوار آن می شوند. اگر این بسته، تحدید یا تحریم شود، این عده دیگر دست به پرواز نخواهند زد و جانشان محفوظ خواهد ماند.

۳ـ مهمانداران اکشن: جنس لطیف همیشه خوب نیست. گاهی لازم است از مهماندارانی برای پذیرایی در هواپیما استفاده کرد که با نگاه کردن به آنها زهره مسافر آب شود. آب نطلبیده مراد است. این، برای سلامتی خود مسافر خوب است. دفعه بعد پرواز نمی کند، سالم می ماند.

۴ـ افزایش تأخیر پرواز: اگرچه وجود نقص فنی و تأخیر پرواز، دو عبارت آشنا و همیشگی برای تمام مسافران خطوط هواپیمایی است، اما اگر بنا به تشخیص مصلحت خود مسافران عزیز لازم باشد که این تأخیرها افزایش پیدا کند، بدون کمترین تردیدی باید افزایش پیدا کند. گاهی مسافر خودش برای پرواز عجله دارد، حواسش به این چیزها نیست.

مقصر ترین مردم کسانی هستند که روح مایوس دارند ● ناپلئون

آینده فراموش شده

آنچه راکه در تصویر مشاهده می کنید چند ساختمان و ویلا با طراحی های آینده‌نگر است که در کشور تایوان و در منطقه‌ای موسوم به «سان‌ژی» در ساحل دریا، ۴۰ سال پیش ساخته شده، اما نیمه کاره رها شده بود. درواقع عده‌ای ثروتمند از تایوان با سرمایه‌گذاری در دو شرکت از آنها خواستند تا در سال ۱۹۷۰ یعنی تقریباً ۴۰ سال پیش‌تر، یک دسته خانه ویلایی برای آنها طراحی و ساخته شود که به تمامی متعلق به آینده باشد و هیچ اثری از زمان حال در آن نباشد. آنگاه ساختن مجتمع با عنوان «بشقاب پرنده» آغاز شد، اما به شکلی ناگهانی و کاملاً مرموز متوقف شد و نه تنها ساختمان آن از سر گرفته نشد، بلکه طی ۴۰ سال گذشته به همین شکلی که در تصویر نشان داده شده باقی مانده است. شایع شده که بیست هزار اسکلت متعلق به انسانهایی که در زمانهای قدیم در سان‌ژی کشته شده بودند، در آنجا پیدا شده و چینی ها که بسیار هم خرافاتی هستند، نه تنها ساختمان را متوقف کرده‌اند بلکه به آن نقطه قدم هم نمی گذارند. حتی دو شرکت انگلیسی هم که کارهای ساختمانی را شروع کرده بودند، اکنون سالها است که ورشکست شده و دیگر وجود ندارند و کار به جایی رسیده که حتی مسوولان دولتی هم در تایوان از گام نهادن به این نقطه واهمه دارند!

جاده‌هایی به ناکجاآباد!

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید قرار بود تبدیل به یک محوطه مسکونی عظیم با ۸۵۵ خانه ویلایی شیک و انواع و اقسام مکانهای جنبی مانند فروشگاهها، سوپرها، مکان ورزشی و استخر و یک مرکز خرید چند طبقه و بزرگ بشود که در یکی از بهترین نقاط کالیفرنیای آفتابی و زیبا ساخته شده باشد، اما اکنون به غیر از چند منزل نمونه که در مرکز این منطقه بنا شده آن هم تنها با این هدف که منزلها به خریداران بالقوه برای تحریک آنها نشان داده شود، حتی یک سنگ بنا هم در این منطقه عظیم که جاده‌های آن ساخته و جدول‌بندی شده، مشاهده نمی‌شود. جریان از این قرار بود که چند تن از مالکین مجتمع های مسکونی به کمک چند بانک پرآوازه بر آن شدند تا در این منطقه زیبا که در فاصله صد کیلومتری از سانفرانسیسکو و در کنار اقیانوس آرام واقع شده، مجتمع عظیمی را بنا کنند و قرار بر این بود که تا سال ۲۰۰۵ همه چیز پایان گرفته و منازل برای تحویل آماده شوند، اما ناگهان وضعیت بد اقتصادی که اقتصاددانان اصطلاحاً به آن «خرابکاری جرج بوش پسر» می نامند سایر نقاط گرفت و پول و اعتباری یافت نشد تا دست‌اندرکاران کار خود را آغاز کنند و همه چیز به شکلی که مشاهده می کنید باقی ماند. البته سخن از این است که پس از بهبودی اوضاع اقتصادی، پروژه از سر گرفته خواهد شد، اما هیچکس جرأت نمی کند تا زمان آن را پیش‌بینی کند.

یک ایده خارق‌العاده برای سوخت

یکی از بزرگترین مشکلات در مورد وضعیت جوی و آلودگی هوا در شهرهای بزرگ در جهان همانا رها شدن بقایای سوخت هواپیماها است. درحقیقت به دلیل وجود مقدار زیادی از ماده کروسن در سوخت‌های هواپیمایی، این نوع سوخت‌ها آلوده‌کننده‌ترین عنصر در سطح هوا و فضای تنفسی شهرها بشمار می‌روند و این واقعیت که هواپیماها در ارتفاع پرواز می کنند نیز مزید بر علت شده چرا که آلاینده های هوازیستی زمانی که در ارتفاع رها می شوند، تاثیر سم‌آوری آنها بیشتر هم می شود، اما پژوهشگران در تابستان سال جاری از یک مخلوط گیاهی که شامل برگ خردل و کلم می باشد، موفق به استخراج سوختی ویژه استفاده هواپیماها شده‌اند که میزان آلودگی ایجاد شده توسط آنها تا هشتاد درصد نسبت به سوخت قبلی که شامل کروسن است، کمتر می شود. گیاه تولید شده که در تصویر هم نشان داده شده، کارملیا نام دارد، فاقد اکسید کربن می باشد که یکی از خطرناکترین آلاینده‌ها است. دکتر پل آبهام که اهل انگلستان و استاد دانشگاه منچستر می باشد و سرپرستی تیم پژوهشگر را برعهده داشته، می گوید در صورتی که در طی چند آزمایش بعدی، ایمن بودن سوخت برای هواپیما در حین پرواز در ارتفاعات مختلف، اثبات شود، بدون تردید شاهد جانشین شدن کارملیا به عنوان سوخت اصلی هواپیما خواهیم بود.

اینهم تصویر شهر ارواح

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، همانا بقایای شهر چرنوبیل در اوکراین می‌باشد آنهم ۲۳ سال پس از فاجعه انفجار اتمی در شهر که در سال ۱۹۸٦ واقع شد. البته فاجعه زمانی بیشتر شد که تازه ۳٦ ساعت پس از انفجار ساکنین چرنوبیل شروع به تخلیه شهر کردند. مسوولان شهری فقط به مردم اطلاع داده بودند که تنها برای سه روز وسایل و لباس به همراه داشته باشند و سپس کلیه سکنه شهر را سوار بر کامیونها و نفربرهای نظامی، از شهر خارج کردند. این درحالی بود که هیچیک از اهالی شهر خبر نداشتند که دیگر هرگز به چرنوبیل قدم نخواهند گذاشت. و حالا انواع و اقسام درختان و گیاهان در شهر و در مکانی که روزی کودکستان، دبیرستان و فروشگاه خانه‌های مسکونی قرار داشت رشد کرده ضمن آنکه خرسها و گوزنها هم داخل ساختمانهای مخروبه را پناهگاه مطلوبی برای خود تشخیص داده‌اند. درحقیقت چرنوبیل شهری است که در یک لحظه منجمد شده است. هنوز هم ملافه‌ها و لباسهای تا شده در گنجه‌ها دیده می شوند و روی تخته سیاه در کلاس درس هنوز هم فرمول ریاضی که ۲۳ سال پیش نوشته شده، مشاهده می شود. البته میزان اشعه‌های رادیویی در شهر تا آنجا پایین آمده که اکنون تورهای ویژه جهانگردان برای دیدار از چرنوبیل راه‌اندازی شده‌است. البته با ماسک و پوشش ضد تشعشعات اتمی! مقامات اوکراینی بازگشت جمعیت به شهر را تا پنجاه سال آینده هم ناممکن می دانند.

حاضر بودن در زمان و مکان درست

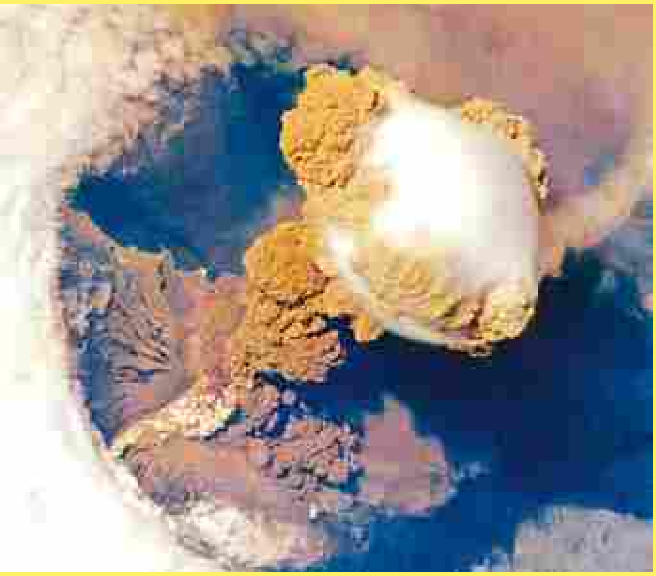

تا چه اندازه امکان دارد یک فضانوردی که در داخل سفینه خود، در مدار زمین درحال حرکت است و با دوربین شخصی خود مشغول برداشتن چند تصویر برای آلبوم خانوادگی است، ناگهان شاهد یک پدیده نادر باشد و آنگاه موفق به گرفتن تصویر از پدیده مذکور شود؟

آری در پاسخ شاید بتوان گفت که چنین شانسی را باید در اندازه‌های یک در چند میلیون شناسایی کرد. اما واقعیت این است همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، این اتفاق رخ داده و تصویر بسیار زیبایی از ایجاد شدن یک سوراخ در جو زمین بر اثر یک انفجار آتشفشانی در **کوه ساریچف در جزایر کوریل** که روسیه و ژاپن هر دو ادعای مالکیت آن را دارند، توسط یک فضانورد گرفته شده است. تصویر مذکور جامعه ولکانولوژیست‌ها (آتشفشان شناس‌ها) را به شدت تکان داده است چرا که این پدیده طبیعی برای نخستین بار است که از بالا مشاهده شده و این مهم زمینه پژوهش های بسیاری را برای اهل علم، مهیا می سازد.

قطعه ای که می تواند رویا را به واقعیت تبدیل کند

قطعه‌ای را که در تصویر روی کف دست یک شخص مشاهده می کنید، درواقع دلیل واقعی یک پرواز بسیار مهم در مدار کره ماه است که سوار بر راکت اطلس که آن را هم در تصویر در هنگام ساخته شدن مشاهده می کنید، به زودی عازم کره ماه خواهد شد. قطعه مذکور که درواقع یک دستگاه بسیار دقیق، قدرتمند و پرهزینه می باشد، وجود آب یا مایعات دیگر را در زیر سطح و تا عمق چندصد متری تشخیص می دهد. بر طبق یک تئوری، ماه هم مانند زمین مملو از آب بوده که بر اثر فعل و انفعالات مختلف از جمله برخورد با شهابهای آسمانی سطح خاکی ماه ظاهر شده است و آب به درون اعماق آن راه یافته است. درواقع اگر این تئوری درست باشد، ارتباط کلیه کرات در سیستم خورشیدی و سپس جدا شدن آنها از یکدیگر بیش از پیش اثبات می شود و حضور آب به عنوان عنصر مشترک مابین همه این کرات، به ثبوت می رسد. این امر بویژه در قطب‌های کرات، واقعیت دارد چرا که آب قوه مغناطیس در قطب‌ها می باشد که حرکت کرات را نسبت به یکدیگر و نسبت به خورشید منظم می کند. حال همه این فرضیات با همین قطعه کوچک به واقعیت تبدیل می شود که به زودی هم این تحقیق به انجام می رسد. (سال آینده).

هدف بهترین مبارزه در زندگی، نابود کردن بدی است

● ارنست تاویل

ترازو

امیر پرندک

خیابان نیمه کاره

خیابان بوکان واقع در خیابان نیاوران چند ماهی است که برای تعمیر و مرمت مسدود شده است. مردم برای عبور از این خیابان باید از خیابان دزاشیب که بسیار پر ترافیک است عبور کنند. اگر در کارها سرعت عمل بیشتری باشد چنین مشکلاتی زودتر حل می‌شود و وقت بسیاری از مردم به هدر نمی‌رود.

مرتضایی

شیب تند و لوله‌های سیمانی

خیابان بیگلری واقع در شریعتی پل شهید صدر شیب تندی دارد. چون لوله‌های سیمانی قدیمی این خیابان در سطح زمین هستند، خودروها آنقدر از روی آنها رد شده‌اند که شکسته‌اند و اهالی محل را به مشکلات فراوانی دچار کرده‌اند.

یکی از ساکنان محل

موزه‌های تعطیل

به تازگی برخی از موزه‌های کاشان در حال بازسازی هستند. ای کاش این کار از ماهها قبل انجام می‌شد زیرا این روزها ورود گردشگران و مسافران به این شهر زیاد است و اگر موزه‌ها آماده بودند، مسافران و گردشگران می‌توانستند از موزه‌های بیشتری دیدار کنند.

یک علاقه‌مند به موزه

جریمه دیرکرد

بانکها جریمه دیرکرد اقساط وامها را چگونه محاسبه می‌کنند؟ جریمه دیرکرد وام چهار درصدی ۲۰ درصد محاسبه می‌شود. بانکها موظف‌اند نحوه محاسبه جریمه دیرکردها را به مردم توضیح دهند تا مشتریان از سردرگمی نجات یابند.

یک مقروض به بانک

دولت پر مصرف

دستگاههای دولتی بیش از مردم آب و برق و گاز مصرف می‌کنند. اما جالب است هر وقت بنا باشد در مورد صرفه‌جویی حرف زده شود و یا در این باره اخطاری داده شود، روی سخن با مردم است. چرا؟ معلوم نیست. خوب است مصرف انرژی در واحدهای دولتی بررسی شود و تنها مردم را به مصرف زیاد متهم نکنند.

صفایی

نیاز به پل هوایی

در تقاطع همت، جنت‌آباد وجود پل هوایی نیازی اساسی است. با توجه به تردد زیاد عابران در این تقاطع و مزاحمت آنها برای رانندگان، شهرداری منطقه ۵ با ساخت پل هوایی می‌تواند از این مشکلات کم کند.

سیدزاده

سینماهای بسته

سالهاست چندین سینما در تهران بسته شده است و به بهانه‌های مختلف از آنها استفاده نمی‌شود. مثل سینمای ایران و فلور. این سینماها را می‌توان با مقداری هزینه و تعمیر راه‌اندازی و به گروهی از جامعه خدمات فرهنگی عرضه کرد.

زهرا همایی

ابتکار یک معلم

در کلاسهای پنج پایه تدریس می‌کنم. بعد از چند جلسه متوجه شدم یکی از دانش آموزان کلاس دوم و یکی دیگر در پنجم در املاء خیلی ضعیف هستند، برای هر کدام یک جلد کتاب فارسی کلاس اول تهیه کردم و در ساعاتی که در کلاس اول تدریس می‌کردم برای آن دو نفر هم فارسی اول را تدریس کردم. بعد از اتمام درس حروف، نمرات املاء آنها همیشه بالاتر از هجده می‌شد و خیلی وقتها هم بیست می‌گرفتند.

این روش را به دیگر همکارانم که در کلاسهای چندپایه تدریس می‌کنند پیشنهاد می‌کنم.

احمد نوروزی – نمین

جاده خراب

آسفالت جاده مسیر جیرنده (مرکز بخش عمارلو) محل رویش گل نایاب و زیبای سوسن چلچراغ و مسیر معدن زغال سنگ البرز غربی (معدن سنگرود) و همچنین مسیر بقعه متبرکه امامزاده محمد حنفیه (علی السلام) و کلیشم از بین رفته است. این مناطق از جمله مناطق خوش آب و هوای گیلان و سیاهکل و فاراب به حساب می‌آیند.

تردد کامیونهای حمل سنگ سیمان برای مصرف کارخانه سیمان خزر باعث شده که آسفالت جاده کاملاً از بین برود و تردد وسایل نقلیه سبک (کوچک) با مشکل مواجه شوند.

از مدیر محترم کل اداره راه و ترابری استان گیلان و اداره راه و ترابری شهرستان رودبار زیتون درخواست می‌شود تا نسبت به روکش آسفالت این جاده با توجه به ایام تابستان و حضور گردشگران در منطقه اقدام کنند.

قابل ذکر است حمل سنگ در این منطقه به بخش خصوصی داده شده است و کارخانه باید برای خود جاده اختصاصی داشته باشد، اما چون این جاده برای استفاده عموم احداث شده امیدواریم این مشکل برای مردم حل شود.

لوشان – خبرنگار اطلاعات هفتگی

رفت و آمد مشکل در جوادیه

مدتی است که تردد خودروها و رفت و آمد عابران از راه آهن به جوادیه بسیار مشکل شده است.

معلوم نیست چرا مسوولان محترم، پل جوادیه را راه‌اندازی نمی‌کنند؟ نبود پل و بسته بودن راه، رفت و آمد را مشکل کرده است. اهالی جوادیه از مسوولان انتظار دارند هرچه سریعتر در رفع این مشکل بکوشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی – داوود خامنه (امیدی)

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری اصفهان به فکر پیاده‌روها و معابر عمومی شهر هم می‌بود و گذرگاه‌های عمومی اصفهان را از تصرف مغازه‌داران درمی‌آورد.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری بندر انزلی به فکر تالاب انزلی می‌بود و جزیره‌ی «قلم گوده» را به امان خدا رها نمی‌کرد و از آن به صورت پارک بازی بچه‌ها و گردشگاهی برای خانواده‌ها به ویژه مسافران استفاده می‌کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان گیلان بیش از پیش به فکر مردم «لوشان» از توابع شهرستان رودبار زیتون می‌بودند و از قطع شدن مداوم آب آشامیدنی آنها جلوگیری می‌کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** همه‌ی کارخانه‌ها و از جمله کارخانه سیمان فارس همواره ضوابط زیست محیطی را رعایت می‌کرد و گرد و غبار حاصل از تردد و بارگیری خودروهای سنگین در داخل و اطراف کارخانه را به ریه‌های خلق‌الله روانه نمی‌کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری گیلان بیش از این به فکر چایکاران گیلان می‌بود تا برگ سبز چای با قیمت مطلوب و در زمان مناسب از چایکاران خریداری می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری اصفهان هر چه زودتر گورستانی در غرب شهر اصفهان ایجاد می‌کرد تا مشکل این کلانشهر از بابت کمبود گور برطرف می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان محیط زیست استان مرکزی از شکار غیرمجاز گونه‌های کمیاب پرندگان و چهارپایان ممانعت به عمل می‌آوردند تا نسل گونه‌های جانوری استان مرکزی در معرض خطر قرار نمی‌گرفت.

◇ **چه خوب بود اگر** بر سهم استان خراسان جنوبی در زمینه تأمین اعتبار برای مقابله با خشکسالی افزوده می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان گلستان فکری برای تأمین کار جهت نیروهای مولد و جوان می‌کردند تا این نیروها در جستجوی شغل مناسب به نقاط دیگر مهاجرت نمی‌کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان گیلان فکری به حال واحدهای تولید شن و ماسه‌ای که از لوله‌های مستهلک آن‌ها در لوشان نفت نشت می‌کند می‌کردند تا باغ‌های زیتون رودبار دچار آلودگی نمی‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان نهضت سوادآموزی کشور با همت و کوشش خاص خود ترتیبی می‌داد که ۵ میلیون بی‌سواد مطلق کشور از نعمت خواندن و نوشتن بهره‌مند می‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان به فکر سلامت مردم اصفهان و چهارمحال و بختیاری بودند و با تغییر مسیر زاینده رود آب آشامیدنی ٦ میلیون نفر را آلوده نمی‌کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان استان خوزستان برای همیشه مشکل گرد و غبار در خوزستان را حل می‌کردند و این برنامه را از حرف به عمل درمی‌آوردند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

فلج خواهید شد!!

استادی درشروع کلاس درس، لیوانی پراز آب به دست گرفت. آن را بالا گرفت که همه ببینند. بعد از شاگردان پرسید: به نظر شما وزن این لیوان چقدر است؟

شاگردان جواب دادند ۵۰ گرم، استاد گفت: من هم بدون وزن کردن، نمی دانم دقیقاً وزنش چقدراست. اما سوال من این است: اگر من این لیوان آب را چند دقیقه همین طور نگه دارم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

شاگردان گفتند: هیچ اتفاقی نمی افتد.

استاد پرسید خوب، اگر یک ساعت همین طور نگه دارم، چه اتفاقی می افتد؟

یکی از شاگردان گفت: دست تان کم کم درد می گیرد.

–حق با توست. حالا اگر یک روز تمام آن را نگه دارم چه؟

شاگرد دیگری «جسارتا» گفت: دست تان بی حس می شود، عضلات به شدت تحت فشار قرار می گیرند و فلج می شوند. و مطمئناً کارتان به بیمارستان خواهد کشید و همه شاگردان خندیدند.

استاد گفت: خیلی خوب است. ولی آیا در این مدت وزن لیوان تغییر کرده است؟

شاگردان جواب دادند: نه.

پس چه چیز باعث درد و فشار روی عضلات می شود؟ درعوض من چه باید بکنم؟

یکی از آنها گفت: لیوان را زمین بگذارید.

شاگردان گیج شدند.

استاد گفت: دقیقاً مشکلات زندگی هم مثل همین است اگر آنها را چند دقیقه در ذهن تان نگه دارید اشکالی ندارد. اگر مدت طولانی تری به آنها فکر کنید، به درد خواهند آمد اگر بیشتر از آن نگه شان دارید، فلج تان می کنند و دیگر قادر به انجام کاری نخواهید بود. پس آنها را زمین بگذارید.

سیده رضوانه فرشاد- بابلسر

شهامت به خرج دهیم

شادی و موفقیت رادر آغوش بگیریم. یک زندگی پر از شادی و انرژی، یک زندگی تمام عیار برای خودمان؛ عشق و محبت و لبانی پر از لبخند برای دیگران.

مهم نیست اکنون درچه حالی هستیم. اگر حس موفق بودن رو نداریم لازمه قبول کنیم که کاستی هایی داریم. مهم اینه که موقعیت فعلی خودمون رو با همه کاستی هایش بشناسیم و قبول کنیم.

حالا که چشم خودمون رو به روی کاستی هامون باز کردیم، وجود متعالی ما چقدر خوب می تواند اون‌ها رو حل کند.

ذهن ناخودآگاه ما، با قدرتی فوق‌العاده اما پنهان، همواره در این راستا حرکت می کند تا انسان رو به بهترین وجهی حفظ کند و آن را به سمت جلو سوق و رشد بدهد.

حالا که نقاب از روی کاستی‌هامون برداشتیم چقدر خوب و سریع در راستای بهترین‌ها گام بر خواهیم داشت و شادی و موفقیت رو در آغوش خواهیم گرفت.

شهامت به خرج بدهیم و انگشت اتهام رو به سوی خودمون بگیریم. همه چیز به ما و اندیشه‌های ما خلاصه می‌شود.

کاستی‌ها رو برطرف کنیم و با تمام وجود شادی و موفقیت و خوبی را در آغوش بگیریم.

بهترینش باش

اگر نمی توانی بلوطی بر فراز تپه ای باشی
بوته ای در دامنه کوهی باش
ولی بهترین بوته ای باش که در کنار راه می روید
اگر نمی توانی درخت باشی، بوته باش
اگر نمی توانی بوته باشی علف کوچکی باش
و چشم انداز کنار شاهراهی را شادمانه تر کن
اگر نمی توانی نهنگ باشی، فقط یک ماهی کوچک باش
ولی بازیگوش ترین ماهی دریاچه!
همه ما را که ناخدا نمی کنند، ملوان هم می توان بود
در این دنیا برای همه ما کاری هست

کارهای بزرگ و کارهای کمی کوچک تر
آنچه که وظیفه ماست، چندان دور از دسترس نیست
اگر نمی توانی شاهراه باشی، کوره راه باش
اگر نمی توانی خورشید باشی، ستاره باش
با بردن و باختن اندازه ات نمی گیرند
هر آن چه هستی، بهترینش باش.

ذاکری

فرهنگ مردم

عقاید مردم خراسان

درباره نوزاد:

در خراسان نوزاد را گاهی تا سه روز و گاهی فقط تا سه اذان شیر نمی‌دهند زیرا معتقدند قبل از هر چیز باید اندرون طفل از خون خالی شود برای این منظور مقداری کره و بارهنگ و نبات را با هم مخلوط می کنند و در هاونی می‌کوبند و اندک اندک با انگشت سبابه از آن برمی‌دارند و به دهان نوزاد می گذارند.

پس از آنکه نوزاد سه روز یا سه اذان به این طریق غذا خورد مادر به او شیر می‌دهد اما این شیر دادن در نوبت اول رسم خاصی دارد. یعنی مادر باید اولین نوبت شیردهی را نیمه شب هنگامی که همه سیر و پرخورده به آرامی خفته‌اند به طفل بدهد تا بچه او صبور بار بیاید و همیشه سیر و آرام باشد.

هر گاه کودکی روز جمعه به دنیا بیاید او را در ترازو می گذارند و هم وزن او خرما یا شیرینی خیرات می کنند.

یکی دیگر از عقاید مردم خراسان این است که اگر پدر و مادر نوزاد به جنیان صدمه زده باشند طفل در چهل روز اول تولد به درد دچار می‌شود. از نشانه‌های این بیماری کبود شدن پوست بدن نوزاد است سپس دچار انقباض عضلات و تشنج شدید می‌شود و طولی نمی‌کشد که می‌میرد.

اگر نوزادی هنگام تولد بمیرد و مادرش فرزند دیگری داشته باشد می گویند بچه اول او پشت قبول نمی‌کند و برای آنکه پشت قبول کند بچه را بالای بام مسجد می‌برند و در آنجا پشت گردن او را سه بار می‌فشارند و می گویند: پشت قبول کن.

هرگاه زنی دوقلو بزاید می گویند: دو بی‌سه، خطر دارد بنابراین فوراً گوسفندی می‌آورند و میان دوقلوها نگاه می‌دارند و می گویند: حالا دوتا شد سه تا. و معتقدند اگر این کار را نکنند یکی از دوقلوها خواهد مرد.

اگر یکی از دوقلوها مرده به دنیا بیاید و یا بلافاصله پس از تولد بمیرد، فوراً گوسفندی به نیت سلامت دوقلوی دیگر قربانی می کنند و گوشتش را به پنجاه و هفت قطعه تقسیم می‌کنند و به فقرا می‌دهند.

پدران و مادرانی که فرزندان آنها در روزهای اول تولد فوت می‌شوند اگر فرزند جدیدی پیدا کنند برای زنده ماندن او علاوه بر نذر و نیاز و گرفتن دعا و طلسم و دخیل بستن نام وی را بمانی یا بمانعلی یا ماندگار یا ماشاءالله و کنیز می گذارند. گاهی نیز هفت هفته از هفت نفر که نامشان محمد باشد پول گدایی می کنند و با پول گدایی برای فرزند خود لباس می‌دوزند. گاهی هم رخت کهنه کودک دیگری را که زنده مانده است تن فرزند خود می کنند و لباس‌های نو فرزند خود را به آن کودک می‌بخشند.

در روستاهای اطراف تربت حیدریه وقتی بخواهند قنداق بچه راعوض کنند، او را روی زمین می خوابانند و کف دستها را از دو طرف به زمین می کوبند و می گویند: **درد و رنجت و رزمی، فرشته‌ها رد خود بینی. به حق اولادعلی، تل تل گش و ردری، عقل و هش وردری.**

اگر نتوانی احساست را به زبان بیاوری چه فرقی می کند که آن را داشته باشی یا نداشته باشی؟

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۹

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: فریدون برای آزمودن پسران خود به جامهٔ اژدها رفت. پسر بزرگ از برابر او گریخت و سلم نام گرفت و پادشاه شام و روم شد. پسر میانه خواست با اژدها بجنگد ولی ترسید و تور نام گرفت و پادشاه توران شد. پسر کوچکش با اژدها سخنانی کوبنده گفت و ایراج نام گرفت و شاهنشاه ایران زمین شد. پس از چندی سلم و تور به ایرج رشک ورزیدند و او را کشتند. همسر ایرج دختری آورد و دختر ایرج پسری آورد منوچهر نام و او به جنگ سلم و تور رفت تا از آنان کین خواهی کند. فریدون به او سپاهی گران و فرماندهانی کارآمد و نیرومند داد. سلم و تور چون چنین دیدند، پیامی نزد فریدون گسیل کردند و از کار گذشتهٔ خود پوزش خواستند. فریدون نپذیرفت و جنگ آغاز شد. منوچهر در میدان نبرد سرافراز شد و سلم و تور دانستند که با شمشیر کاری از پیش نخواهند برد پس به نیرنگ دست زدند. اینک دنبالهٔ قصه را بخوانید و این افسانهٔ حماسی را برای کودکان خود نقل کنید تا بدانند ایران و ایرانی چه فرهنگ گران‌سنگی دارد:

کمین بر شبیخون

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که کارآگاهان سلم دزدانه به خیمه‌گاه منوچهر آمدند و از چند و چون لشکر او آگاهی یافتند سپس نزد سلم بازگشتند و آنچه را که دیده بودند، به او گفتند. سلم به تور گفت:

ـ تو با صدهزار سپاهی به لشکریانِ خفتهٔ منوچهر بتاز و کار او را بساز. تور پرسید: آیا صَدهزار سپاهی چارهٔ لشکریان منوچهر می‌شوند؟ سلم گفت: آری. کارآگاهانم خیمه‌گاه منوچهر را دیده‌اند. اینک همگی خفته‌اند و تا به خود بجنبند، سپاهیان تو سر جملگی آنان را بریده‌اند. به سربازانت بگو دشنه بر کف گَیرند و ناگهان به خوابگاه لشکریان منوچهر یورش ببرند و آنان را گردن بزنند. خودت نیز دشنه‌ای آبدار به کف بگیر و به خوابگاه منوچهر برو و او را گردن بزن. امشب آسمان نیز با ما یار است زیرا تا سه شب دیگر ماه بیرون نخواهد آمد.

تور سخنان سلم را پذیرفت و به خیمه‌گاه خود رفت تا سربازانش را آمادهٔ شبیخون کند. تنی چند از سربازان تور چون از این کار آگاهی یافتند، بی‌درنگ به سوی خیمه‌گاه منوچهر رفتند و داستان شبیخون تور را به او گفتند. منوچهر پرسید: مگر شما سربازان تور نیستید؟ پس چرا به او نیرنگ می‌زنید؟

کسی که از سربازان دیگر بزرگ‌تر بود، گفت: سالیان درازی است که سلم و تور مردم را آزار می‌کنند. این را نیز می‌دانیم که این دو، اهریمن‌اندیشند و برادر خود را به ناجوانمردی کشتند. ما آمده‌ایم تا تو را از شبیخون تور آگاه کنیم تا گزندی به تو نرسد زیرا می‌دانیم تو کسی هستی که مردم توران و روم و شام را از کینِ تور و سلم خواهی رهاند.

منوچهر به آنان آفرین گفت و به سپهبدانش فرمان داد سی هزار سرباز آماده کنند و در نهان‌گاهی که نزدیک خیمه‌گاه بود، پنهان نگاه دارند تا همین که تور و سربازانش آمدند، بر آنان یورش ببرند و کارشان را بسازند. آنگاه فیل‌بانان و شتربانانش را بانگ زد و فرمود: بر پشت پانصد فیل و دو هزار شتر هیزم فراوان بگذارید و چون سواران تور به خیمه‌گاه ما نزدیک شدند، هیزم‌ها را آتش بزنید تا فیل‌ها و شترها هراسان شوند و به سوی سواران تور یورش ببرند.

چون منوچهر از کار لشکریان خود آسوده شد، جامهٔ رزم پوشید و آمادهٔ نبرد شد. چندی که گذشت، تور با صدهزار مرد جنگی سواره و پیاده، آهسته آهسته به سوی خیمه‌گاه منوچهر آمد. نگهبانان منوچهر خود را به خواب زدند تا سپاه تور باآسودگی از آن جایگاه بگذرند و به سویی بروند که سربازان منوچهر پنهان شده بودند. سوران و پیادگان تور به‌آرامی و در پناه سایهٔ تاریک شب پیش رفتند و همین که تور خواست به سپهبدانش فرمان دهد که سربازان به خیمه‌گاه‌ها بتازند، فیل‌ها و شترهایی که نعره می‌کشیدند و آتشی بزرگ در پشت‌شان شعله می‌کشید، به سوی سواران تور شتافتند. اسب‌های سپاه تور از دیدن آتش و فیل‌ها و شترهای افسار گسیخته، هراسان شدند و گریختند. بسیاری از پیادگان تور زیر سُمِّ اسب‌ها و زیر گام‌های سنگین فیل‌ها و شترها جان باختند. آرایش جنگی سربازان تور به هم ریخت و هر چه تور فریاد می‌کشید که ای سربازان بمانید و نگریزید، کسی سخنانش را نمی‌شنید.

بشنوید از منوچهر... آن دلاورِ بالابلندِ نیکورخسار، بر اسبی تیزتک نشست و به سوی تور شتافت. تور از دیدن منوچهر چنان گریخت که تیر از چلهٔ کمان. منوچهر سر در پی او نهاد و بر او بانگ زد: ای بیدادگر! ای کُشندهٔ برادر! ای ستمکارِ پرخاشگر! تو که سر از بی‌گناهان جدا می‌کنی آیا نمی‌دانی که ایزد بلندپایه مرا به کین‌خواهی فرستاده‌است؟ بگیر که نیزه‌ای جان‌شکار به سویت آمد.

منوچهر این سخنان را گفت و همچنان که بر اسب بود و می‌تاخت، نیزه‌ای به سوی تور افکند و زرهِ تور را پاره کرد و پهلویش را شکافت. منوچهر به او نزدیک شد و پنجه در گریبانش افکند و او را از زین اسب برداشت و بر زمین زد و خود نیز از اسب پیاده شد و گفت: تو بودی که سر از تن برادرت بریدی؟ اینک من به کین خواهی آمده‌ام.

دژ الانان

پس از کشته شدن تور و پریشان شدن سواران و پیادگان دشمن، منوچهر فرمود کرنای بازگشت نواختند و لشکریانش به خیمه‌گاه‌های خود برگشتند. فیل‌بانان و شتربانان نیز آتش از پشت جانوران خود برداشتند و سربازان که به‌آسانی پیروز شده بودند، یزدان را سپاس گفتند و به شادی نشستند. منوچهر نامه‌ای به نیای خود، فریدون نوشت و او را از پیروزی نخستین خویش آگاه کرد.

بشنوید از سلم... او که هنوز نمی‌دانست تور کشته شده است، هراسان بود که مبادا منوچهر بر تور چیره شود و به او نیز بتازد پس جان خود را برداشت و به دژ الانان رفت. این دژ چنان ساخته شده بود که هیچ کس نمی‌توانست آن را باز کند و به درونش برود. دیوارهایش از بلندترین درخت‌ها بلندتر بود. چهارسوی آن دژ چهار رود خروشان داشت که جایگاه جانورانی تیزدندان و خونخوار بود.

چون منوچهر از این داستان آگاه شد، از قارن پرسید: دژ الانان چگونه دژی است؟ قارن گفت: دژی است که جز در افسانه‌ها در جایی یافت نمی‌شود. اگر بخواهیم آن دژ را بگشاییم باید نیرنگی به کار ببریم زیرا با لشکرکشی کاری از پیش نخواهیم برد. منوچهر پرسید: آیا نیرنگی در آستین داری؟ قارن گفت:

ـ آری... اگر انگشتر تور و درفش کاویانی را با شش هزار جنگاور به من و گرشاسپ بدهی دژ را خواهم گشود. منوچهر او را ستود و گفت: آفرین بر تو... دانستم چه نیرنگی به کار خواهی بست. چون روز، جامهٔ آبنوس پوشید و ماه چادرِ شب به خود پیچید، لشکر را به شیروی خواهم سپرد و خَود نیز با تو خواهم آمد.

شب از راه رسید. منوچهر لشکر را به شیروی سپرد و با قارن و گرشاسپ و شش هزار مرد جنگاور و کاردیده به سوی دژ الاتان رفت. نزدیک دژ که رسیدند، آن شش هزار جنگاور را در جنگلی نهاد و به سپهبدش گفت: همین که درخشش نیزه و شمشیر من و همراهانم را دیدی، بی‌درنگ به دژ یورش بیاور.

پس درفش کاویانی را به گرشاسپ داد و همراه او و قارن به سوی دژ رفت. چون به رود خروشان رسیدند، بانگ برآورد که: ای دژبان...! زود پل بر آب بیفکن و دروازه را باز کن... من و این دو مرد پیامی از تور آورده‌ایم. به سلم گرانمایه و دلیر بگو تور انگشتر خود را به من داده تا از سوَی او به سلم مژده‌ای بزرگ بدهم. دژبان پرسید: ای سپاهی کیستی و چه پیغامی آورده‌ای؟ منوچهر گفت: انگشتر سرورت، تور را آورده‌ام تا سلم گرانمایه بداند پیغامم راست است. دژبان گفت: اینکَ کسی را گسیل می‌کنم تا انگشتر را ببیند.... آن درفش چیست که با خود آورده‌اید؟ منوچهر گفت: این درفش کاویانی است. دژبان پرسید: نزد تو چه می‌کند؟ منوچهر خندان گفت: این درفش از امشب از آنِ سلم و تور است زیرا سرورت تور، منوچهر مردافکن رَا به دیاری دیگر فرستاد. دژبان نعره‌ای از شَادی کشید و گفت: چه پیک خوش پیامی هستی! اینک این پیغام گوارا را به دلیرِ دلیران، سلم نامدار خواهم گفت تا دهان تو و همراهانتَ را از دُر پُر کنَد. قارن

بانگ برآورد: ای دژبان گرامی! پل را بیفکن و دروازه را باز کن تا ما پیغام تور را به سلم بگوییم زیرا آنچه که همراهم به تو گفت، همهٔ پیام تور نیست. دژبان گفت: همهٔ پیام چیست؟ قارن گفت: دم فرو بند ای نادان! زود دروازه را باز کن. این درشتی‌ها در اندازهٔ تو نیست که بخواهی بدانی بزرگی چون تور چه پیامی برای بزرگی چون سلم فرستاده است. آیا دوست داری امشب بدون سر به بالین بروی؟

دژبان دیگر چیزی نگفت و پل بر رود افکند و دروازه را گشود. منوچهر و یارانش از پل گذشتند و به درون دژ رفتند و چنین بود که آن دژبانِ نادان دروازه را به روی دشمن گشود و کاری کرد که سه مرد، بی‌هیچ جنگی چنان دژ دشوارگذری را فتح کنند.

چون آن سه دلاور به درون دژ رفتند، قارن آتش در نیزه افکند و شیروی آن درخشش را دید و با جنگاوران پهلوان خود به سوی دژ یورش برد. دژبان که بانگ سُم اسبان دشمن را شنید، دانست نیرنگ خورده است. بی‌درنگ بانگ برآورد و نگهبانان را آگاه کرد. منوچهر و قارن و گرشاسپ شمشیر از نیام کشیدند و در چشم برهم زدنی جوی خون راه افتاد و سر نگهبانان چون برگ پاییزی بر خاک غلتید.

سواران منوچهر شتابان‌تر از تیری که از کمان می‌جهد به درون دژ آمدند و با سپاهی که کاکوی، نبیرهٔ ضحاک و فرمانده دژ گسیل کرده بود جنگیدند و پاسی نگذشت که دوازده هزار تن از سپاه سلم به خاک و خون غلتیدند. کاکوی نیز با شمشیر گرشاسب جان داد. سلم که چنین دید، هراسان و نالان از دری نَبَهره (پنهانی) گریخت. منوچهر نیز شتابان او را دنبال کرد و کنار دریا به سلم رسید. سلم چون منوچهر را دید، با بانگی لرزان گفت:

ـ تو کیستی؟ آیا خواب می‌بینم؟ آیا این تویی ای برادر نازنیم، ایرج؟

منوچهر گفت: خاموش باش و نام نیای مرا بر زبان میاور. من نوهٔ ایرجم که به خونخواهی آمده‌ام. سلم گفت: نه... تو ایرجی. تو برادر منی. اگر ایرج نیستی پس چرا به ایرج می‌مانی؟ منوچهر گفت: گفتم خاموش باش و نام آن نازنین را بر زیان میاور. زود باش خود را برای مرگ آماده کن. می‌خواهم همانگونه که سر گرامیِ ایرج زیباروی را از پیکر پاکیزه‌اش جدا کردی، سر ناپاکَ تو را از تنِ پلیدت جدا کنم. سلم زارید و گفت: ای نازنین‌تر از جَانم! آیا مرا به گناهی که سال‌ها پیش کرده‌ام کیفر می‌کنی؟ من دیگر آن سلمی نیستم که سال‌ها پیش برادر خود را کشت. من اینک مردی پارسا هستم که پیوسته به درگاه یزدان نیایش و ناله می‌کنم تا گناهانم را بیامرزد. منوچهر شمشیر از نیام کشید و گفت: بیش از این یاوه مگوی.

چون سلم دانست چاره‌ای جز جنگ نیست، شمشیری هندی از نیام کشید و گفت: ای جوان نادان! نمی‌خواستم با تو بجنگم ولی اینک که دوست داری با اژدهایی بدخو چون من بجنگی، آمادهٔ مرگ باش تا تو را نزد ایرج بفرستم. اگر نمی‌دانی، بدان که من یاتوک (جادو) می‌دانم.

سلم افسونی بر لب آورد و پیکرش از سنگ شد و به سوی منوچهر رفت. منوچهر شمشیر خود را بر زمین افکند و گرز بر دست گرفت و کوبه‌ای بر پیکر سلم کوفت. سلم چون دیو خندید و گفت: باز هم بزن ولی نگران باش که دستت درد نگیرد. منوچهر چشمانش را بست و نام یزدان را بر لب آورد و با گرز چنان بر پیکر سلم کوفت که اسب سلم جان داد و سلم تا کمر در زمین فرو رفت. منوچهر بی‌درنگ از اسب فروجهید و دشنه بر گلوی سلم نهاد. سلم نالید و گفت: مرا بیامرز و از خونم بگذر. منوچهر گفت: آیا آن دم که خون پاک ایرج رامی‌ریختی، از امروز اندیشه نکردی؟ پس بمیر که چارهٔ کسانی چون تو مرگ است و بس.

این را گفت و دشنه بر گلوی او فشرد و سرش را برید. مرگ سلم و تور به‌زودی در توران و روم و شام پراکنده شد و مردمان از میان خود بزرگانی برگزیدند و نزد منوچهر گسیل کردند. کسی که بزرگ و کدخدای دیگران بود، برابر منوچهر کرنش کرد و گفت:

ـ ای منوچهر دادگر... اینک که دست بیدادگرِ سلم و تور را از جان و خان و مان ما برداشته‌ای، تو را سِپاس می‌گوییم و آگاهت می‌کنیم که همهٔ ما بندگان تواییم. منوچهر دست او را گرفت و از خاک برداشت و گفت: خودتان از میان خودتان کسی را به شاهی برگزینید. من برای شاه شدن با سلم و تور نبرد نکردم. تنها آمده بودم تا کین خواهی کنم. از اینک مرا با کسی کار نیست.

مرگ فریدون

منوچهر چون از کار سلم و تور آسوده شد، نزد فریدون بازگشت. فریدون او را گرامی داشت و در روزی خجسته بر سرش دیهیم کیانی نهاد و بر تخت نشاندش:

بفرمود پس تا منوچهر شاه
نشست از برِ تختِ زر با کلاه
به دست خودش تاج بر سر نهاد
بسی پند و اندرزها کرد یاد

فریدون پس از آسودن از کار منوچهر به پرستشگاهی رفت و روی سوی یزدان کرد و زارید و گفت: خداوندا چرا سرنوشت من چنین بود؟ نخست بیوَراسب ماردوش، پدرم را کشت و مغز سرش را خوراَک ماراَن کرد. سپس از مادر ارجمندم دور شدم و گاوی دایهٔ من شد که آن نیز با تیغ بیوراسب کشته شد. آنگاه به کوه رفتم و سال‌ها دور از مردمان زیستم. هنگامی که زن و فرزندی به من بخشیدی، پسران بزرگ‌ترم، سلم و تور، پسر کوچک‌ترم ایرج را کشتند. ناچار شدم سال‌ها در تنهایی و رنج شکیبا باشم و سرانجام نوهٔ ایرج به خونخواهی رفت و آن دو پسرم نیز کشته شدند. چرا چنین سرنوشتی به من دادی؟ فریدون از اینگونه سخنان می‌گفت و زاران و نالان می‌گریست. ناگاه بانگی آسمانی به او گفت:

ـ ای فریدونِ نیکونهاد! اندوه مخور زیرا اگر چنین سرنوشتی نداشتی، هرگز نمی‌توانستی جهان را از بیدادِ ستمکاران رها کنی. اینک نیز دل آسوده دار زیرا گاهِ آن رسیده است که پیکرِ خاکی خود را با خاک بگذاری و روانِ آسمانی‌ات را بهَ آسمان‌ها گسیل کنی. پس خرسند و خرم باش که ایزد بلندپایه تو را فراخوانده است.

فریدون شادمان شد و با لبی خندان و خرم و شادمان جان داد و روانِ پاکیزه‌اش به آسمان رفت و نامی نیکو از خود به‌یادگاَر گذاشت. چون داستان مرگ فریدون را به منوچهر گفتند، او تاج از سر بر خاک افکند و سر و پای برهنه تا شبستانی که پیکر فریدون در آن بود، دوید و بسیار گریست اما اشک چارهٔ مرگ نیست:

درِ دخمه بستند بر شهریار
شد آن ارجمند از جهان زار و خوار
منوچهر یک هفته با درد بود
دو چشمش پُر آب و دو رخ زرد بود
یکی هفته با سوگ شد شهریار
ازاو شهر و بازارها سوگوار
جهانا سراسر فسوسی و باد
به تو نیست مرد خردمند شاد
خنک آن کزو نیکویی یادگار
بمانَد، اگر بنده، گر شهریار

گفتار در زاده شدن زال

منوچهر پس از سوگواری، به کار کشورداری بازگشت و جهان را از ستم و نیرنگ ونادانی رهانید و صد و بیست سال بر تخت نشست و نیکویی پیشه کرد. اما مرگ بر آستان همه کس گذر خواهد کرد پس بر آستان او نیز گذشت. من نیز سخن کوتاه می‌کنم و داستانی دیگر آغاز می‌کنم که بسیار زیبا و پندآموز است:

کنون پرشگفتی یکی داستان
بپیوندم از گفتهٔ باستان

سام، فرزندِ نریمان، از پهلوانان نامیِ روزگار منوچهر بود و در زابلستان فرمانروایی می‌کرد. او هرخواسته‌ای که هرکس آرزومندش است، در مشت داشت و هیچ کاستی نداشت مگر آن که بی‌فرزند بود. شبی دست نیایش به درگاه یزدان بلند کرد و از او فرزندی خواست. چون چندی سپری شد،

نگاری بُد اندر شبستانِ اوی،
ز گلبرگ، رخ داَشت، وز مُشک موی
از آن ماهش امّید فرزند بود
که خورشیدچهر و برومند بود
ز سامِ نریمان همو بار داشت
ز بارِ گران، تنْش آزار داشت

چون نُه ماه گذشتَ، پسری که دوچندانِ نوزادنِ دیگر بود زاده شد و گرچه بسیار زیبا و تنومَند بود، موی سرش سپید بود. سام تا او را دید، روی در هم کشید و گفت: این فرزند از نژاد من نیست. او دیوزاد است. زود او را به کوه ببرید و رهایش کنید تا خوراک جانوران شود.

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما لب از قصه فرومی‌بندد و تا هفته‌ای دیگر خاموشی می‌گزیند. آیا فرزند سام که زال نام خواهد گرفت، در کوه چه سرنوشتی خواهد داشت. آیا این زال، همان زالی است که با رودابه ماجراها دارد و پدر رستم خواهد شد؟ اگر رستم به این قصه راه باز کند، قصهٔ سهراب و سیاوش و سوادابه و افراسیاب و اسفندیار و شُغاد نیز خواهد آمد. پس چه قصهٔ خوبی خواهید خواند... تا هفته‌ای دیگر بدرود.

ادامه دارد

قانون روزگار بود همچو گردباد
جز خاک و خس زمانه به بالا نمی‌برد

● صائب تبریزی

رمز موفقیت قهرمانان

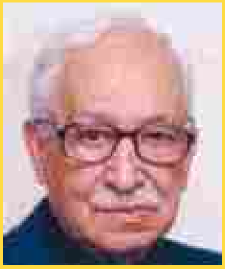

گفت‌وگو با پیشکسوتی که پست‌های بالای دولتی داشت

برومند: عضو تیم ملی لبنان شدم

داود غرانوش

اشاره

پیشکسوت این شماره مجله هم در زمینه تحصیل و هم در زمینه ورزش یکی از انسانهای موفق کشورمان است.

امیر مسعود برومند، بازیکن سابق تیم ملی فوتبال ایران در زمینه ورزش از سنین پایین در رشته‌های شنا، والیبال، بسکتبال و دوومیدانی فعال بود. او سالها کاپیتان تیم ملی و شاهین تهران بود و در سال ۱۹۵۱ در بازیهای آسیایی دهلی با مدال نقره فوتبال به وطن بازگشت. او حتی به یاشین دروازه‌بان افسانه‌ای جهان در ورزشگاه امجدیه از فاصله سی متری گل زد.

در دوران بازی او باشگاههای حرفه‌ای خارجی چون گالاتاسرای و فنرباغچه ترکیه، ناپلی ایتالیا و بیرمنگام و سوت‌هامپتون انگلیس خواهان او بودند و در مقامهای اداری کشور تا دبیرکلی، رئیس دانشکده و مدیریت کل در برخی وزارتخانه‌ها و سازمانها ارتقا یافت. در کارنامه ۱۹ بازیهای ملی‌اش ۱۰ گل ثبت شده است.

همگی به رحمت خدا رفتند

امیر مسعود برومند هستم. متولد ۱۳۰۶ تهران – میدان بهارستان، کوچه آقاسید هاشم – دارای یک برادر و چهار خواهر، که همگی آنها فوت کرده‌اند. خدا رحمتشان کند. مرحوم پدرمان ترکمن بود و کارمند اداره پست و تلگراف. مرحوم امیر سعید برادر کوچکترم فوتبالیست بود و همبازی مهندس نیکخواه بهرامی، مدیرعامل فعلی باشگاه شاهین. چهار خواهرم در سالهای ۱۳۶۳ تا ۸۳ درگذشته‌اند. امیر سعید خوب فوتبال بازی می‌کرد و پنج سال قبل درگذشت. سال ۱۳۳۸ ازدواج کردم و حدود ۱۳ سال قبل همسرم نیز فوت کرد. او همسری وفادار و مادری مهربان برای فرزندانم و نوه‌هایش بود.

اصغر تهرانی صدایم کرد

تحصیلات ابتدایی را در دبستان علمیه تهران و دوره دبیرستان را دو سال در اهواز و بوشهر و بعدها در دبیرستانهای ایرانشهر و دارالفنون تهران سپری کردم. آن زمان ۱۶ سالم بود و بازیکن منتخب آموزشگاهها بودم و حتی بارها با تیم‌های دبیرستان مقام آوردم. در رشته‌های شنا و دوومیدانی هم فعال بودم و مقامهای بسیاری کسب کردم. یادم می‌آید کسی که مرا برای بازی در تیم منتخب آموزشگاههای تهران دعوت کرد، مرحوم اصغر تهرانی بازیکن سابق تیم ملی و داور بین‌المللی فوتبال ایران بود. او مرا برای حضور در مسابقات جوانان تهران تست کرد و به اردو فراخواند. در آن اردو برای آمادگی در مقابل تیم شهباز قرار گرفتیم که از جمله تیم‌های منتسب به شاهین آن روزگار بود.

میوه درخت کاج

وقتی که مرحوم پدرم در اهواز و بوشهر کار می‌کرد، آنجا زمین‌های خاکی بسیاری داشت که گاهی برای دیدن بازی فوتبالیست‌های آن خطه می‌رفتم و با دیدن فوتبال بزرگترها به این رشته علاقه‌مند شدم. به همین دلیل اغلب با میوه درخت کاج، فوتبال بازی می‌کردم. وقتی ماموریت پدرم در آن شهرهای گرم به پایان می‌رسید و به تهران می‌آمدیم، من به ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه) می‌رفتم و ساعتها کنار پیست دوومیدانی خاکی آنجا توپی را مرتب به دیوار می‌زدم.

قهرمان قورباغه

قبل از اینکه عضو باشگاه شاهین شوم، در دوران خدمت سربازی —که در دانشکده افسری مشغول انجام وظیفه بودم – به غیر از بازی فوتبال در رشته‌های دو و شنا نیز شرکت می‌کردم که بارها در رشته‌های کرال، قورباغه و دوی امدادی ۵۰×۴ متر مقام آوردم و به من رتبه بالایی دادند. ضمن اینکه تخصص من در دانشکده افسری، امور قضایی و سازماندهی امور اداری بود. حتی در دوران تحصیل در دانشگاه تهران حضوری مستمر در ورزش داشتم و بارها قهرمان رشته‌های مختلف شدم که این خود برای ادامه تحصیلات و کار مزیتی ممتاز برای من بود.

سال ۱۳۳۶ —امیر مسعود برومند در کنار بازیکنان بزرگی چون محمود شکیبی، مسعود انصاری، امیر عراقی، عارف قلی‌زاده، نادر افشار، علوی، امیر آقاحسینی، حسین مبشر، نصیر اوقلی، محمود بیاتی، ژرژ مارکاریان و...

ورود به شاهین

پس از اینکه در سال ۱۳۲۲ با تیم منتخب آموزشگاههای تهران روبه‌روی تیم شهباز قرار گرفتیم و آن تیم را با درخشش بسیار شکست دادیم، مورد قبول مرحوم دکتر اکرامی موسس باشگاه شاهین قرار گرفتیم. آن مرحوم من و محمود شکیبی را برای حضور در تیم شهباز انتخاب کرد و مهندس داریوش شهردار، کاپیتان آن زمان تیم شهباز ما را به تمرین تشویق کرد. شش ماه اول یار ذخیره شهباز و جوانترین عضو تیم شاهین بودم. در کنار تمرین به تحصیلات هم ادامه دادم و دکتر اکرامی مدام از روند تحصیل ما باخبر بود و ما را به ادامه تحصیل تشویق می‌کرد. الان هرچه دارم از تشویقهای او و پدر و مادرم است.

درگیری توپی

سال ۱۳۲۳ بود که بخت با من یار شد و برای نخستین بار برای تیم شاهین بازی کردم. داستان این بازی هم اینطور بود: باشگاه شاهین یک عضو موثر داشت به نام سهراب غفاری که در بازی با تیم دارایی حین یک درگیری تن به تن با یکی از بازیکنان دارایی دچار ضرب دیدگی شد و او دیگر نمی‌توانست در نیمه دوم بازی کند. (البته درگیری به خاطر توپ بود). بنابراین بنده را با صلاحدید دکتر اکرامی جایگزین ایشان کردند. در آن دیدار، بازی درخور توجهی از خود نشان دادم و در کنار نام‌آورانی چون آقاحسینی، خسرو غفاری، محمود شکیبی و... بازی کردم.

گلزنی در آنکارا

طی سالها بازی در تیم شاهین و در کنار بازیکنان مشهور و نام‌آور آن به افتخارات بسیاری دست یافتم که بازی با تیم‌هایی چون دوچرخه‌سواران، استقلال (تاج)، دارایی، شاهین، تهران جوان و... خاطره‌انگیز است. این افتخارات ادامه داشت تا اینکه در آبان ماه ۱۳۳۰ توسط مرحوم صدقیانی مربی آن زمان تیم ملی به عضویت این تیم پذیرفته شدم و همراه تیم ملی به آنکارای ترکیه رفتیم. در ترکیه دو بازی کردیم که بازی اول در استانبول بود و ۳ بر ۱ بازنده شدیم. تک گل ایران را من وارد دروازه حریف کردم. بازی دوم هم ۲-۲ مساوی شد. محمد خاتمی (کاپیتن)، حسین مبشر، ابراهیم رحیمیان، حاجیان، کردستانی، مهاجرانی، ملکشاهی، آرتوش و... در تیم ملی ایران بازی کردند و این بازیها، بازیهای تدارکاتی برای حضور در نخستین دوره بازیهای آسیایی ۱۹۵۱ دهلی بود.

مدال نقره ۱۹۵۱

سال ۱۹۵۱ میلادی فرا رسید و دهلی پایتخت هند، میزبان نخستین مسابقه رسمی من به عنوان بازیکن ملی فوتبال ایران بود. در آن بازیها این نتایج برایمان به دست آمد: بار اول با تیم ژاپن بازی کردیم که نتیجه ۲-۲ بود. بار دوم موفق شدیم این تیم را با نتیجه ۲ بر ۱ شکست دهیم و به فینال برسیم. در فینال هم ۲-۱ مغلوب هند میزبان بازیها شدیم و مدال نقره کسب کردیم. در این بازیها امیر آقاحسینی، مهدی نصیراوغلی، دکتر نادر افشار نادری، محمود بیاتی، حسین فکری، حسین سروری، مهدی مسعود انصاری، محمود شکیبی، بیوک جدیکار، پرویز کوزه‌کنانی، محسن آزاد، حاجیان، ژرژ مارگاریان و عارف قلی‌زاده همبازی من بودند.

کاپیتان تیم لبنان

سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) بود که مدرک لیسانس رشته علوم سیاسی را گرفتم و برای دیدن یک دوره تخصصی در امور مدیریت عمومی به لبنان رفتم. آنهم برای تحصیل در دانشگاه آمریکایی بیروت. دو سال آنجا بودم و فوتبال هم بازی می کردم و حتی عضو تیم ملی لبنان شدم و کاپیتن این تیم هم بودم. وضع فوتبال آن زمان لبنان به گونه‌ای بود که نمی توانست در هیچکدام از مسابقات رسمی چون آسیایی، المپیک، جام جهانی و... حضور یابد. جالب اینکه تیم های ورزشی ایران در مسابقات ۱۹۵٤ مانیل (فیلیپین) حضور نداشتند و البته من به بازی فوتبال ادامه دادم و در اوج بودم. تا رسید به بازیهای آسیایی ۱۹۵۸ توکیوی ژاپن که تیم فوتبال ایران در آن بازیها با کاپیتنی من حضور یافت و در بازیهای مقدماتی به علت افت شدید بدنی حذف شدیم.

ورزش و تحصیل علم

بعد از بازیهای آسیایی ۱۹۵۸ توکیو به تحصیلات خود ادامه دادم. آن زمانها برای گرفتن دکترای حقوق علوم سیاسی عازم آمریکا شدم و در دانشگاه واشنگتن مشغول تحصیل شدم. مدت ۱/۵ سال آنجا بودم و دکترایم را گرفتم و عضو تیم فوتبال بین المللی واشنگتن هم بودم. سپس به ایران بازگشتم و در دانشگاههای تهران، شهید بهشتی (ملی سابق)، گیلان تدریس کردم. بعداً سه دهه مدیر کل سازمان بازنشستگی بودم و در سال ۱۳۵۷ با عنوان شغلی معاون دبیر کل سازمان امور اداری و استخدامی کشور بازنشسته شدم. البته پس از بازگشت از آمریکا به ایران، کم کم فوتبال را کنار گذاشتم.

رئیس فدراسیون وزنه‌برداری

سال ۱۳٤۷ در بحبوحه بازیهای جام ملتهای آسیا (۱۹٦۸) در تهران، از سوی مکری رئیس فدراسیون فوتبال آن زمان، نایب رئیس فدراسیون و سرپرست تیم ملی شدم. آن سالها مربی تیم ملی آقای محمود بیاتی بود. تیم ملی ایران در آن مسابقات با شکست دادن تیم رژیم صهیونیستی، قهرمان آسیا شد. در آن تیم بازیکنان بزرگی چون عزیز اصلی، مهراب شاهرخی، جعفر کاشانی، حسن حبیبی، مصطفی عرب، پرویز قلیچ خانی، حسین فرزامی، فریبرز اسماعیلی، حسین کلانی، اصغر شرفی، همایون بهزادی، اکبر افتخاری، علی جباری، غلام وفاخواه، حمید امینی خواه، عبداله ساعدی و... بازی می کردند.

سال ۱۳۳۵ - امیر مسعود برومند (نشسته) در حال وارد کردن توپ به داخل دروازه حریف است. دروازه‌بان کاری از دستش برنمی آید.

همکاری من با فدراسیون مکری بیش از شش ماه طول نکشید و استعفا دادم. اوایل سال ۱۳۵۰ رئیس فدراسیون وزنه‌برداری شدم و حدود سه سال این ریاست ادامه داشت. البته تمام سعی من توسعه و گسترش این ورزش بین نوجوانان بود.

شا.....هین!

سال ۱۳٤۵، شاهین منحل شد و دلیل آن شعار دادن گروهی از تماشاگران هنگام بازی تیم ما (شاهین) بود. تماشاگران شاهین را اینگونه ندا می دادند: شا-هین! که به مذاق سردمداران حکومت خوش نیامد. پس از انحلال باشگاه، کلیه بازیکنان به تیم تازه تاسیس پرسپولیس پیوستند. علی عبده رئیس باشگاه پرسپولیس مرا به عنوان اداره کننده تیم انتخاب کرد. ابتدا مرحوم حسین فکری مربی بود و بعد یک خارجی را آوردند. بعداً شاهینی ها به تیم پیکان پیوستند. البته تیمسار خسروانی می خواست شاهین را تصرف کند. شاهین حدود ۱۰ سال محروم بود و در اواخر سال ۱۳۵٦ با نام جدید شهباز به هدایت نصرالله عبداللهی فعالیتش را آغاز کرد. سال ۱۳۵۸ شهباز قهرمان باشگاهها شد و حالا هم شاهین با نام موسس آن دکتر اکرامی فعالیت می کند.

اخلاق، مساله اصلی

حدود شصت سال پیشینه فوتبال دارم و ۱۲ سال نیز کاپیتن تیم ملی کشورمان بودم. در آن زمان اخلاق، درس و فوتبال سه اصل مهمی بود که به آن بسیار توجه می شد. اکنون هم باید نوجوانان و جوانان و حتی لژیونرها این سه اصل مهم را سرلوحه خود قرار دهند. از همه فوتبالیست های ایران به ویژه نوجوانان و جوانان می خواهم به اخلاق در فوتبال توجه ویژه‌ای داشته باشند و آن را اصل بدانند. نباید در فوتبال ما تا این حد بداخلاقی رایج باشد.

امکانات نبود، وجدان بود

فوتبالیست های کنونی که در تیم های ملی ایران بازی می کنند، در بازی با تیم های درجه دو و سوم آسیا ضعیف ظاهر می شوند به طوری که اکنون فوتبال ما در جهان در رتبه شصت به بالا قرار گرفته است. روزگاری فوتبال ایران زیر رتبه سی بود و وقتی که به عراق و کشورهای دیگر آسیایی می رفتیم، هر تیمی را با چهار—پنج گل شکست می دادیم و قدرت بزرگ آسیا بودیم. این در شرایطی بود که توپ به اندازه کافی نداشتیم، اردوها خوب نبود، زمین چمن نبود و خلاصه امکانات مثل حالا نبود. اما بین بازیکنان محبت و وحدت بود و پیراهن تیم ملی وجدانمان بود.

فوتبال هم بود، فوتبال قدیم

الان فوتبال ایران آن صلابت گذشته را ندارد. روزگاری فوتبال ایران در آسیا «سر» بود و تمام تیم های این قاره از ما حساب می بردند. ایران رتبه اول آسیا را داشت. الان فوتبال ایران رتبه چهارم و پنجم آسیا را دارد و حتی فوتبال کشورهای اردن، سوریه، بحرین، امارات، کویت، عربستان، ژاپن، کره، چین و... که از ما ترس و واهمه داشتند، راحت در زمین ما جولان می دهند. این فوتبال کنونی که عده‌ای از جوانان قدیم بازیگر آن هستند، فقط دارای تکنیک است، نه قدرت، جنگندگی، صلابت و... باید اداره فوتبال کشور دست یک فوتبالی قوی و این کاره، یعنی کاربلد باشد. ■

خواندنیهای تاریخی

آذر دلخوش

قبلاً حرفه پزشکی مقدس بود

حنین بن اسحاق طبیبی دانشمند بود که در عهد خلفای بنی عباس می زیست. متوکل عباسی به دانش وی اعتماد کامل داشت اما بیمناک بود که مبادا او با پادشاهان روم رابطه‌ای داشته باشد و به اشاره آنها درصدد هلاک وی برآید. برای اینکه از چنین اندیشه‌ای فارغ شود خواست حنین را امتحان کند. روزی او را در خلوت نزد خود خواند و گفت: دشمنی دارم که نمی خواهم او را آشکارا بکشم. تو دارویی کشنده بساز و برایم بیاور.

حنین گفت: این کار از من برنمی آید. روزی که دانش پزشکی می آموختم تصور نمی کردم کسی چیزی جز داروی سودمند از من بخواهد، بنابراین ساختن داروهای زیانبار را نیاموخته‌ام. اگر خلیفه دارویی مرگ آور می خواهد، اجازه دهد که بروم و بیاموزم.

متوکل گفت: این به طول می انجامد. و زبان به تطمیع و تهدید گشود اما هر کار کرد از حنین همان پاسخ نخستین را شنید. ناچار فرمان داد او را زندانی کنند.

حنین یک سال در زندان بود و در آن مدت به مطالعه و ترجمه کتب فلسفه و طب پرداخت و شکایتی هم نمی کرد. پس از یک سال متوکل گفت او را آوردند و مالی بسیار با شمشیری مقابل او گذاشت و گفت: آنچه از تو خواسته‌ام کاری است که صلاح مملکت در آن است اگر فرمان مرا اطاعت کنی این مال و چندین برابر از آن تو خواهد بود، وگرنه با این تیغ گردنت را می زنم.

حنین بر آنچه نخست پاسخ داده بود کلمه‌ای نیفزود. متوکل گفت: تو را خواهم کشت. حنین گفت: به قضای خود راضی ام و خداوند در قیامت داد مرا از تو خواهد گرفت. متوکل در این حال تبسم کرد و به او گفت: دل خوش دار که آنچه تاکنون کردم برای آزمایش تو بود. من از نیرنگ پادشاهان بیگانه بیمناکم و می خواستم به تو اعتماد داشته باشم و از دانش تو با خاطر آسوده بهره‌مند شوم. اکنون به من بگو چه چیز تو را بر آن داشت که از خشم و تهدید من نترسیدی و فرمان مرا اطاعت نکردی؟

حنین گفت: ما پزشکان قانونی داریم که اگر بخواهیم به کسی اجازه معالجه بیماران را بدهیم، نخست از او پیمان می گیریم که صنعت خود را در آزار مردم به کار نبرد و داروی کشنده نسازد و به کسی نیاموزد. و من نتوانستم برخلاف دین و ناموس صنعت خود رفتار کنم.

حکایت دباغ در بازار عطرفروشان

آورده‌اند که ابوالنجم طبیب روزی در دمشق از بازار عطرفروشان می گذشت. شخصی را دید که بیهوش به زمین افتاده بود و گروهی دور او جمع شده‌اند و افسوس می خورند. ابوالنجم پیش رفت و سبب افتادن آن مرد پرسید. گفتند این مرد لحظه‌ای پیش به بازار آمد و ناگهان بیهوش شد. ابوالنجم به بالین آن مرد رفت و او را زنده یافت. از شغل او جویا شد. گفتند: دباغ است. ابوالنجم گفت او را به کوی دباغان بردند و آنجا بر زمین نهادند. پس از اندکی آن مرد به هوش آمد.

مردم حکمت آن معالجه را از ابوالنجم پرسیدند، گفت: بویایی آن مرد سالها به بوییدن بوی ناخوش عادت کرده بود و چون بوی خوش شنید از هوش رفت اینک که بوی ناخوش معهود خود را تنفس کرد، به هوش آمد.

> کسی شایسته آزادی است که هر روز بتواند به هوسهای خود چیره شود
>
> • گوته

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

تک‌پرده‌ای

پرده باز می‌شود
صحنه غرق نور آبی است
یک صدا
صدای پا
چشمهای منتظر
باز هم صدا
صدای محض
هیچ کس ولی نمی‌رسد ز راه

⁂

نور رفته رفته خسته می‌شود
صحنه، تیره، تیره‌تر
ناگهان صدای در
سایه‌ای میان صحنه می‌دود، ولی
پرده بسته می‌شود...

ساعد باقری

یک نفر آمد

یک نفر آمد قرار از دل ربود
دلبری شیرین، نمی‌دانم که بود
یک نفر که جویبار لحظه‌هاش
بشنو از نی، از جدایی می‌سرود:
زخمهایی کهنه بر آیینه داشت
زخمهایی مثل غم سرخ و کبود
چون قطار یادها در دست باد
زلف چون دودش پریشان می‌نمود
باشکوهی مثل باران در دلم
نم نمک جاری شد و عشقش فزود
ریختم در پای سروش عاقبت
اشک چشم جاریم مانند رود
آمد و یک بار دیگر هم گذشت
دلبری که بی‌سبب دل می‌ربود

غلامرضا پیرانی ـ آبدانان

نمونه شعر کلاسیک

ابر

ابر را دیدیم چون ما چشم گریانی نداشت
برق هم کم‌مایه بود از شعله سامانی نداشت
با مسیحا درد خود گفتیم، پرسودی نکرد
زان که چون بیماری چشم تو درمانی نداشت
سینه ما هیچ گه بی‌ناوک جوری نبود
این مصیبت خانه کم دیدم که مهمانی نداشت
از در و دیوار می‌بارد بلا در راه عشق
یک سرابم پیش ره نامد که طوفانی نداشت
نامه‌ام را می‌بری قاصد زبانی هم بگو
خامه شد فرسوده واین شکوه پایانی نداشت
مایه حزن است هر بیتم ز سوز دل «کلیم»
هیچ محنت دیده چون من بیت احزانی نداشت

کلیم کاشانی

می‌نویسم

نامه‌ها را با تمنا می‌نویسم
واژه واژه رو به دریا می‌نویسم
مثل عطر تازه گلهای وحشی
پای کوه و روی صحرا می‌نویسم
ناز لیلی، شوق مجنون، اشک عاشق
واژه‌ها را غرق رویا می‌نویسم
بی‌قرارم من خدایا، بی‌قراری
با تو تنها، با تو تنها می‌نویسم
بوی باران شمالی، بوی شالی
در خیابانِ تماشا می‌نویسم
آتشی در دل نهادی یارِ محبوب
شعله‌ها را بی‌محابا می‌نویسم

محمدباقر نجف‌زاده بارفروش «م،روجا»

زوال زمین

نه من
و نه شاعران جهان
ترانه‌ای برای زوال زمین
سروده‌ایم
زمینی که برای دل عاشق و
چشم خمار
خنجر و خشخاش
می‌رویاند
زمین بوی باروت می‌دهد
برادرم دوست دارد
میان زمین و آسمان باشد
صدای شکستن استخوانهایش را می‌شنوی؟
هیچ سیبی
قانون جاذبه را نمی‌فهمد
آتشفشانی که سنگهای مذابش
جمجمه انسانهاست
جاری می‌شود
بر بستری که رو به تباهی است
پدر می‌گوید
کار سرود و ستاره تمام است
اما کاش
ترانه‌ای برای زوال زمین
می‌سرودم

صابر حسینی ـ تبریز

مجنون خیابانی

سرگشته‌ام و خسته در سیر پریشانی
دریاتر از آن دردم در پنجه توفانی
من یک نفس از موجم بر سفره ساحلها
رویای تن عشقم با جلوه عریانی
بازیچه سرگردان در دامن امیدم
تا کی بکشم در خود این زخم بیابانی؟
من خسته‌تر از خسته زیر قدم ظلمت
له می‌شوم و شهری دلخوش به چراغانی
با زمزمه‌ای غمبار تکرار شدم در خویش
یک قصه که نامش بود مجنون خیابانی
دریاب مرا تنگ است عمرِ نفس گرمم
فردا چو بیایی باز سَرد است و زمستانی
آوار پریشانی‌ست بر دوش زمین «آزر»
در باغ خزان دیده، آوازه بارانی

حبیب رفیعی (آزر) - آستارا

مشق فردا

آب، بابا بی‌بهانه یادتان هست؟
در عبور از این زمانه یادتان هست؟
چیزی از تصمیم کبری یادمان نیست
«باز باران با ترانه» یادتان هست؟
شعرهای زندگی را حفظ کردیم
بیتهای عاشقانه یادتان هست؟
از کنار کودکی‌هامان گذشتیم
ذوق و شوق کودکانه یادتان هست؟
مرد در باران که آمد یادمان بود
چکه‌های سقف خانه یادتان هست؟
باز پای مشق فردا خوابمان برد
باز تکلیف شبانه یادتان هست؟

دانیال رحمانیان – جهرم

نمک زندگی

عشق آه ای نمک زندگی‌ام شور بمان
با دل زخمی من راه بیا جور بمان
ای چراغ شب تنهایی من حرف بزن
باد اگر می‌وزد از پنجره پرنور بمان
چون پلنگ از سر آن کوه بینداز نظر
در نگاه من و این دشت، تو مغرور بمان
از لب بطری تو مست شده افتادم
ای همه شهد و شکر! یکسره انگور بمان
سوخت در شعله، تن کاغذی خاطره‌ها
لحظه‌ای از تن تب کرده من دور بمان
زیر پا له نکن این دانه کش خال لبت
تو سلیمانی و همصحبت این مور بمان

نادر جابری – دهلران

تماشا

بگذار جنون زبانه در ما بکشد
تا هر طرفی که خواست ما را بکشد
بگذار که چون لیلی و مجنون در عشق
کار تو و من هم به تماشا بکشد

منصور علیزاده – امیدیه

غزل حیرانی

گردابه سر در گریبانی! مرا دریاب
ای گردباد نابسامانی! مرا دریاب
یک عمر سرگشته به دنبال خودم گشتم
ای چرخ سرگردان حیرانی! مرا دریاب
هرچه به خونم تشنه‌تر، دلخواه‌تر باری
ای بهتر از جان، دشنه جانی! مرا دریاب
خوشنامها بدنامی‌ام را جشن می گیرند
ای داغ ننگ روی پیشانی! مرا دریاب
با تهمت هستی، دچار نیستی بودم
ای زندگی، ای مرگ پنهانی! مرا دریاب
از آن همه آهو پلنگی خسته‌ام دیگر
آغوش بگشای و به آسانی مرا دریاب
آب از سراب زندگی می‌خواستم افسوس
ای مرگ، ای غول بیابانی! مرا دریاب
از امر و نهی‌ام خسته‌ای، ای منکر معروف؟
باشد، خودت هر طور می‌دانی مرا دریاب...

حسین عبدی – گرگان
۸۸/۵/۲۶

جوانه های ادبی

محمد شکری فرد – هشترود

باز هم دوبیتی بخوانید و دوبیتی بسرایید. شما با تلاش و تمرین بیشتر می توانید یک دوبیتی سرای خوب باشید:

تو سرشاری ز هر علم و فضایل
برایت روشن است کل مسائل
در این دنیا و در دنیای دیگر
نباشد جز تویی زیبا شمایل

ناهید علمی – رودبار

شما بیت حافظ را درست تقطیع نکرده‌اید. یک بار دیگر با هم آن را تقطیع می کنیم:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

وزن این بیت: «مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن» است.

صبا به لطـ = مفاعلن
ف بگو آن = فعلاتن
غزال رعـ = مفاعلن
نا را = فعلن
که سر به کو = مفاعلن
ه و بیابان = فعلاتن
تو داده‌ای = مفاعلن
ما را = فعلن

اصغر شیرزهی – یاسوج

هرچه بیشتر شعر بخوانید و حفظ کنید، وزن بهتر ملکه ذهنتان می‌شود.

هما عظیمی – بندر ماهشهر

مهدی سهیلی سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده است. بله، بیت مورد نظرتان از سروده‌های اوست:

کس آب نمی‌زد به دل سوخته من
در حادثه‌ها یاور من چشم ترم بود

حسین فدایی – تهران

باغ با کلماتی چون داغ، راغ و چراغ قافیه می شود.

تقدیم به حمید کاکویی

آن طرف پرچین

به مهتاب بگو
قدری بماند
تا واژه‌ها را
پیدا کنم
و دستهای شعرم
عشق را
به آن طرف پرچین‌ها
برساند
من از شب بی‌مهتاب
می ترسم
می ترسم
باد نتواند
آوازم را
به آن طرف پرچین‌ها
ببرد

رضا پنبه‌کار – جویبار

آفتاب

چشم تو
زودتر از آفتاب
طلوع می کند
شهر با چشم تو
بیدار می‌شود
شهر با یک اشاره تو
گرم کار می‌شود
آفتاب
وامدار چشم توست

سپیده کرامتی - شیراز

می‌دانم

می‌دانم
یک روز
بقالها
کرکره‌ها را
پایین می کشند
سلمانی‌ها
به آینه پشت می کنند
و ساعت میان شهر
از نفس خواهد افتاد
و هیچ بوقی دیگر
به گوش نمی‌رسد
و هیچ کس
دیگر سراغی از ایستگاه قطار
نمی گیرد

منوچهر آتشک – رشت

اگر آفتی برای عقل باشد همانا خودپسندی است
● ابن مقفع

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

قبل از سفرهای طولانی بخوانید

مسافرت به مدت زیاد و در فواصل طولانی، خطر پیشرفت لختگی خون در پاها را به طور چشمگیری افزایش می دهد. پژوهشگران با بررسی ١٤ طرح تحقیقاتی انجام شده در این زمینه به این نتیجه رسیدند که خطر ایجاد این اختلال با افزایش سفر بالا تر می رود؛ به گونه‌ای که در ازای هر دو ساعت به میزان ١٨ درصد افزایش خواهد یافت. این پژوهشگران خاطر نشان می کنند که در هر دو ساعت سفر هوایی این خطر به میزان ٢٦ درصد افزایش می یابد و بر این اساس بر آگاهی افرادی که به مسافرت‌های طولانی می پردازند در خصوص این خطر و نشانه‌های آن تاکید دارند. نشانه‌های این اختلال که به لخته خون در وریدهای عمقی نیز معروف است شامل ورم، درد و سرخی پا است. برای پیشگیری از ایجاد لختگی خون در پاها پژوهشگران توصیه می کنند که مسافران هر از چند گاهی برای کشیده شدن عضلات پا، راه بروند و برای تداوم وجود آب در بافت‌ها مقادیر زیادی آب در زمان مسافرت بنوشند.

خواب زیاد و خطر ابتلا به آلزایمر

محققان اروپایی دریافتند که خوابیدن زیاد می تواند نشانه‌ای زودرس دال بر مستعد بودن فرد برای ابتلا به آلزایمر و برخی دیگر از بیماریهای تخریب نورونی باشد. محققان با بررسی عادات زندگی، ٣٢٨٦ فرد ٦٥ سال به بالا به خصوص ساعات خواب این افراد در طول روز به این نتایج دست یافتند. در مدت سه سال انجام این تحقیقات، ١٤٠ نفر از این داوطلبان زوال عقل را توسعه دادند. بررسیها نشان داد که خطر ابتلا به آلزایمر در افرادی که عادت دارند در شب بیش از هشت ساعت و بعد از ناهار نیز بخوابند دو برابر بیشتر از سایر افراد است. به گفته این دانشمندان، خوابیدن زیاد می تواند هم یک نشانه زودرس و هم یک فاکتور خطر برای بیماریهای تخریب نورونی باشد. این محققان در این خصوص اظهار داشتند: «ما ارتباط محکمی را میان این دو عنصر نشان دادیم هر چند هنوز توضیحات واضحی برای این ارتباط وجود ندارد. به نظر می رسد که عادت به خوابیدن بعد از ظهر، خطر ابتلا به آلزایمر را تقویت می کند.»

راز تشخیص چهره های آشنا توسط مغز

نورولوژیستهای اسپانیایی دریافتند که مغز برای شناسایی افراد اول به چشمهای فرد مقابل نگاه می کند. محققان دانشگاه بارسلونا کشف کردند که افراد برای شناسایی افراد دیگر و ارائه اطلاعات مفید به مغز اول به چشمهای طرف مقابل خود نگاه می کنند و سپس روی دهان و بعد روی بینی متمرکز می شوند. در این خصوص این دانشمندان اظهار داشتند: «می دانیم که در مغز فضاهای بصری کوچکی وجود دارند که برای تشخیص افراد دیگر و کسب اطلاعات مورد نیاز و مفید کافی هستند به این ترتیب برای تجسم یک تصویر، چشمها اولین چیزی هستند که در چهره فرد مقابل دیده می شوند.» این محققان با استفاده از نرم افزارهای بصری کشف کردند که چشمها می توانند برای تشخیص یک چهره آشنا کافی باشند در حالیکه بینی و دهان به تنهایی قادر نیستند در این شناسایی کمک کنند. فاکتورهای دیگری چون سن فرد مقابل مورد ملاحظه مغز قرار نمی گیرد. این نورولوژیستها در ادامه افزودند: «اگر از یک دوست عکس بگیرید هر ویژگی میتواند در تشخیص آن مفید باشد اما به احتمال زیاد اولین چیزی که به آن نگاه می کنید چشمهای درون عکس است. به نظر می رسد که مغز ما برای تشخیص چهره افراد در این روش متخصص شده است.»

آنچه باید درباره سنگ کلیه بدانید

سنگ‌های کلیه ممکن است بسیار کوچک باشند اما می توانند مشکلات و درد زیادی را برای بیمار به همراه داشته باشند. محققان توصیه می کنند؛ افرادی که مستعد ابتلا به این بیماری هستند باید اطلاعات بیشتری را در مورد راه‌های پیشگیری از آن کسب کرده و اقدامات لازم را انجام دهند. به گفته متخصصان؛ استفاده از رژیم غذایی خاص و مصرف مایعات فراوان تا ٥٨ درصد از احتمال تشکیل سنگ کلیه جدید جلوگیری می کند. سنگ کلیه یا لیتیازیس یک بیماری مطرح و شایع در جهان است و طبق آمار ٢١ درصد از مردان و پنج درصد از زنان مستعد تا سن ٧٠ سالگی حداقل یک نوبت مبتلا به سنگ کلیوی علامت دار خواهند شد. تقریبا سالانه ٣٥٠ هزار نفر تنها در آمریکا به سنگ کلیه مبتلا می شوند. اندازه این سنگ‌ها از دانه گندم گرفته تا یک توپ گلف متغیر است. بهترین راه جلوگیری از تشکیل سنگهای دردناک کلیه نوشیدن مقادیر زیاد آب است. هر چه رنگ ادرار شفاف تر باشد نشان می دهد که فرد مقدار بیشتری مایعات مصرف می کند. محققان تاکید می کنند که با رژیم غذایی مناسب هم می توان از تشکیل سنگ کلیه پیشگیری کرد. احتمال تشکیل سنگ با افزایش سن بیشتر می شود و در مردان نسبت به زنان شیوع بیشتری دارد. بعلاوه در سفید پوستان احتمال تشکیل سنگ کلیه به مراتب بیشتر است. بر اساس این گزارش، ٨٠ درصد سنگ‌های کلیوی از جنس کلسیم هستند و اغلب ترکیبات آنها اگزالات کلسیم است و به میزان کم فسفات کلسیم در ترکیب این سنگها وجود دارد. سنگ کلیه بیماری است که ویژگی برگشت پذیری دارد. بر اساس مطالعات؛ افرادی که یک بار به این بیماری مبتلا شوند ظرف یکسال، پنج سال و نیز ١٠ سال بعد به ترتیب ١٥، ٣٥ تا ٤٠ و ٥٠ درصد دوباره به سنگ کلیه مبتلا خواهند شد. فاکتورهای ژنتیکی و وراثت نیز در این زمینه نقش مهمی ایفا می کند. خوردن پرتقال، لیموشیرین و لیموترش به پیشگیری از تشکیل دوباره سنگهای کلیوی کمک می کند. همچنین وجود نمک زیاد در غذا منجر به تشکیل سنگ کلیه می شود به این ترتیب باید مصرف روزانه سدیم با حدود ٢/٣٠٠ میلی گرم محدود شود.

مارچوبه عامل رفع خواب آلودگی

محققان در یک پژوهش جدید دریافته‌اند که مارچوبه برای مقابله با خواب آلودگی صبحگاهی و حفاظت از کبد مفید است. عصاره مارچوبه حاوی اسیدهای آمینه و مواد معدنی است که می تواند حالت خواب آلودگی و کسالت را برطرف کند و از سلولهای کبدی در برابر مواد سمی محافظت نماید. این گیاه مصرف زیادی در سراسر جهان دارد و از مدتها پیش به عنوان یک داروی گیاهی به دلیل خواص ضد سرطانی که دارد، مورد استفاده قرار گرفته است. مارچوبه در عین حال خاصیت ضد قارچی و ضد التهابی دارد و ادرار آور هم هست.

باقالی دشمن فشار خون

به گفته کارشناس موسسه تغذیه سلامت و توسعه، نتایج مطالعات نشان می دهد؛ ١٠٠ گرم باقالی حاوی ٢٦ گرم پروتئین است و علاوه بر پروتئین، کلسیم و پتاسیم این ماده غذایی نیز بالا است. به این ترتیب که در هر ١٠٠ گرم از آن ١٠٠ میلی گرم کلسیم و ١٠٠ میلی گرم پتاسیم وجود دارد و می تواند تا حد زیادی از ابتلا به پوکی استخوان جلوگیری کرده و به کنترل فشار خون بالا کمک کند. باقالی از گروه سبزیجات نشاسته‌ای است که برخی از افراد آن را در گروه حبوبات جای می دهند و این گیاه به عنوان یکی از منابع فیبر و پروتئین شناخته شده است. با توجه به محتوای نشاسته‌ای باقالی، افرادی که به دیابت مبتلا هستند باید از مصرف زیاد آن خودداری کنند. به علاوه کسانی که به بیماری فاویسم (نوعی حساسیت غذایی که به علت نداشتن یک آنزیم خاص در بدن به وجود می آید و ممکن است کشنده باشد) مبتلا هستند باید آن را به صورت خام مصرف کنند. باقالی نیز مانند سایر پروتئین های گیاهی، تمام فایل های پروتئین آن کامل نیست و برای جبران اسیدهای آمینه ضروری باید آن را با یکی از مواد غذایی گروه غلات همراه کرد.

یک هفته حادثه

پ - شایق

عروسی، عزا شد

چهل و یک زن و کودک کویتی در مراسم برگزاری جشن عروسی کشته شدند.

شنبه شب هفته گذشته، چادر بزرگی که برای جشن عروسی در «الجهرا» شمال کویته برپا شده بود، ناگهان شعله‌ور شد و ده‌ها آتش نشان، پلیس و امدادگر اورژانس را به آنجا کشاند.

هنگام بروز آتش بیش از ۱۱۰ زن و کودک در چادر بخش بانوان بودند که دست کم ۴۱ نفرشان جان باختند و ۷۶ نفر نیز زخمی شدند که حال اکثر آنها وخیم اعلام شده است. رئیس سازمان آتش نشانی کویت اعلام کرد شمار زیادی از میهمانان وحشت‌زده هنگام فرار از آتش زیردست و پا ماندند و جان باختند.

رئیس سازمان‌آتش نشانی در پایان گفت؛ تحقیق برای افشای علت اصلی بروز آتش‌سوزی در شرایطی ادامه دارد که با توجه به وخامت حال برخی از آسیب دیدگان، بیم افزایش شمار تلفات می‌رود.

در بررسی اولیه معلوم شد که رعایت نکردن اصول ایمنی باعث بروز این فاجعه دلخراش شده است. تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

مرد حیوان‌صفت به دام افتاد

مرد ۴۲ ساله آمریکایی به اتهام تجاوز به ۵۶ دختربچه و تهیه فیلم مستهجن از تجاوزات شیطانی‌اش به حبس ابد محکوم شد.

این مرد که «جان وورمان» نام دارد، هنگام ارتکاب جرم توسط ماموران پلیس فدرال آمریکا در خانه‌ای واقع در حومه شهر «فیلادلفیا» ایالت «پنسیلوانیا» دستگیر شد.

ماموران هنگام بازرسی خانه وی، بیش از یک میلیون عکس و ۱۱ هزار فیلم ویدیویی مستهجن کشف و ضبط کردند.

پلیس در ادامه تحقیقات دریافت که مرد جنایتکار دختربچه‌ها را به بهانه‌های مختلف به خانه می‌کشاند و به آنها تجاوز می‌کرد و در حین آزار و اذیت از آنها فیلمبرداری نیز می‌کرد.

این در حالی است که پزشکان پس از معاینات «وورمان» اعلام کردند وی هیچ سابقه روانی یا آزار جنسی در دوران کودکی نداشته و تمامی این اعمال حیوانی او، در سلامت کامل عقلی انجام شده است. قاضی دادگاه او را به ۱۲۰ سال زندان محکوم کرد.

آیا این دو دختر می‌توانند با هم ازدواج کنند؟

دو دختر که ۱۲ سال با هم دوست هستند، با تغییر جنسیت یکی از آنها، تصمیم گرفتند با یکدیگر ازدواج کنند.

این دو دختر که «شقایق» و «نگار» نام دارند، دوستی‌شان از دوران تحصیل در مقطع راهنمایی آغاز شد. آن زمان هر دو از شاگردان ممتاز کلاس‌شان بودند و چند سال بعد هر دو در یک دانشگاه پذیرفته و مشغول به تحصیل شدند. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی فکری به ذهن نگار رسید و قرار شد تغییر جنسیت بدهد. بدین ترتیب پس از مراجعه به پزشک تحت عمل جراحی قرار گرفت و از آن پس نامش را به اردشیر تغییر داد. این ماجرا باعث خوشحالی «شقایق» شد و علاقه‌اش نسبت به او بیشتر شد. این دو دوست دیرینه که شیفته هم بودند، مصمم شدند با هم ازدواج کنند. پدر «شقایق» که از تصمیم دخترش با خبر شده بود در حالی که نگران سرنوشت او بود با این تصمیم مخالفت کرد اما دخترش همچنان اصرار داشت که با او ازدواج کند. در اینجا بود که «شقایق» چند روز قبل به شعبه ۲۶۲ مجتمع قضایی خانواده مراجعه کرد و با ارائه دادخواست، از دادگاه تقاضا کرد به آن دو اجازه ازدواج بدهند. «شقایق» تمام ماجرای خود و «نگار» را به رئیس دادگاه توضیح داد. رئیس دادگاه پس از شنیدن اظهارات شقایق، از پدر او خواست نظرش را درباره این ازدواج بیان کند، این مرد اصلی‌ترین علت مخالفتش را ترس از آبرویش عنوان کرد زیرا این دو سالها با هم رفت و آمد داشتند و به خانه‌های یکدیگر می‌رفتند و همه همسایه‌ها و فامیل، او را به عنوان دختر می‌شناسند.

وی افزود: در ضمن من نمی‌توانم قبول کنم که «نگار» که مدتها دختر بوده، حالا به عنوان داماد پذیرفته شود. در این جلسه وقتی شقایق پافشاری می‌کرد که با اردشیر ازدواج کند، پدرش به ناچار با تعیین یک شرط با ازدواج آنها موافقت کرد که اردشیر به پزشکی قانونی برود تا معلوم شود که مشکلی ندارد.

بدین ترتیب قاضی دادگاه از متخصصان این سازمان خواست با معاینه دقیق اردشیر اعلام نظر کنند آیا ازدواج این دو از نظر پزشکی مشکلی خواهد داشت یا خیر؟ هم اکنون شقایق و اردشیر در انتظار نتایج آزمایش‌ها هستند.

عاشقی محنت بسیار کشید

در اهواز جوان عاشقی با بالا رفتن از دکل فشارقوی برق چند ساعت برق خوزستان را مختل کرد.

هفته گذشته پسر جوانی به دلیل شنیدن جواب منفی از محبوبش، با هدف تهدید به خودکشی از ساعت ۱۰ صبح خود را به بالای دکل فشارقوی برق در منطقه ملی‌راه اهواز رساند و مسوولان برق خوزستان برای حفظ سلامتی او شش ساعت برق قسمت‌هایی از ملی‌راه بهزادشهر، شهرک شهید عباسپور را قطع کردند. اهالی این منطقه به علت گرمای شدید از اداره برق شاکی شدند. براساس این گزارش با تلاش نیروهای حراست شرکت برق منطقه‌ای خوزستان، ماموران نیروی انتظامی، گروه‌های آتش‌نشانی و یکی از روان‌شناسان، سرانجام پس از حدود شش ساعت این جوان را پایین آوردند و به نیروهای انتظامی تحویل دادند.

مرگ دلخراش در میان شعله آتش

مردجوانی که همسرش را به آتش کشیده بود دستگیر شد.

هفته گذشته طی تماس تلفنی به کلانتری ستارخان تهران خبر رسید زن ۲۴ ساله‌ای به نام «سحر» براثر آتش‌سوزی در طبقه همکف یک مجتمع به طرز دلخراشی جان باخته است. بدین ترتیب بازپرس کشیک و پلیس اداره ۱۰ آگاهی مرکز در محل وقوع حادثه حضور یافتند. دقایقی بعد در پی نمونه‌برداری‌های لازم، پیکر سوخته «سحر» به پزشکی قانونی فرستاده و تحقیقات برای علت مرگ و آتش‌سوزی آغاز شد. ابتدا شوهر ۲۷ ساله‌اش دستگیر شد و اعلام کرد نمی‌داند چرا همسرش خود را به آتش کشیده است. در ادامه بررسی و تحقیقات، بازپرس ویژه چند لکه خون مشاهده کرد و همین مساله وقوع قتل را پررنگ‌تر کرد.

در ادامه بازجویی، خانواده مقتول اظهار داشتند که «سحر» مدتها بود که با شوهرش اختلاف داشت. فعلاً کارآگاهان کارشناسان پزشکی قانونی، برای کشف کلید معمای این قتل با هم همکاری می‌کنند.

چنان باش که بتوانی به هر کس بگویی مثل من رفتار کن

• کانت

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی
می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم!
تاتوانی دل چنان خورشید کن تا همه با دیدنت مهتاب را پیدا کنند!

سنگ آسمانی

¤«اذان» می گویند تا تو از «آن» بگویی... **فاطمه کاظمی**

¤موسیقی زیباست چون از درون تو سخن می گوید نه برون! **مریم**

¤کریستوفر مورلید: موفقیت تنها یک چیز است، زندگی را به دلخواه خود بگذرانید **محمدرسولی**

¤در روزهای ابری، باران رحمت است، اما چتر نعمت! **عباس عابد**

¤آنگاه که غرور کسی راله می کنی، آنگاه که کاخ آرزوهای کسی را ویران می کنی، آنگاه که شمع امید کسی را خاموش می کنی، آنگاه که بنده‌ای را نا دیده می انگاری، می خواهم بدانم، دستانت را به سوی کدام آسمان دراز می کنی تا برای خوشبختی خودت دعا کنی؟ **هیچکس ۸۸**

¤آقای جمعه‌های غریبی ظهور کن دل را پر از طراوت عطر حضور کن، یک گوشه از جمال تو یعنی تمام عشق یک دم فقط بیا و از اینجا عبور کن **سیده رضوانه فرشاد**

¤گفتمش دل می خری؟ پرسید چند؟ گفتمش دل مال تو تنها بخند! خنده کرد و دل ز دستانم ربوده تا به خود باز آمدم او رفته بود دل زدستش روی خاک افتاده بود، جای پایش روی دل جا مانده بود! **ستاره دنباله دار**

¤عشق مانند «مه» می ماند، وقتی در آن غوطه‌ور می شوی، آن را حس می کنی، ولی هرگز نمی توانی آنرا در اختیار داشته باشی، مگر در درون خود! **پروین افتخاری**

¤به تیغ مردم آزاری، چرا دل را بفرسایی **مریم خدادادی**

¤وقتی دست بر شکوفه‌های گندم می کشم، وقتی در دشت‌های پر از گل می روم، و با پژواک خنده‌های تو کوه را زیباتر می‌بینم، دلتنگ آرزوهای توام **زهرا مترجمی**

¤الهی، تاکنون از این و آن به سویت راه می یافتم و اینک از تو به این و آن آشنا! **سما**

¤گاه آنقدر نگران رسیدنیم که یادمان می رود حرکت کنیم **آرزو رحیمی مقدم**

¤ژان پل سارتر: از همه اندوهگین تر کسی است که از همه بیشتر می خندند **سیده فاطمه حسینی**

¤عشق فراموش کردن نیست، بخشیدن است، درک کردن است، دیدن نیست، احساس کردن است، جازدن و کنار کشیدن نیست، صبر کردن و ادامه دادن است، حتی تنها! **تک ستاره**

¤از با تو بودن دلم برایم عادتی ساخت که هرگز بی تو بودن را باور ندارم **بهاره**

¤اسم زیبای تو را خال زدم بر بدنم، تا که محفوظ بماند نام تو در کفنم **آریا**

¤گفتی شبی به باب الحوائج کجایی، گفتی به پیش رویت گر چشم گشایی **مهشید صبوری**

¤فردا وقتی چشای قشنگتو باز می کنی بدون که شب قبل یکی به یاد تو چشمشو بست **ملیحه ف**

¤قلب من فرش آنهایی است که گاهی یادی از وجود خسته‌ام می کنند **خاکستری**

¤هیچ بارانی جای پای تو را از کوچه های قلبم نخواهد شست **لوطی**

¤سه وقت دعا برآورده می شه: وقت اذان، وقتی که بارون می‌باره، وقتی که دلی می‌شکنه **مهسا علیمردانی**

¤اگه قسمتم نباشه که تو تقدیر تو باشم... به خدا قسم که هرگز عاشق هیچکس نمی‌شم **هیچکس**

¤عاشقانه دوستت خواهم داشت، بی آنکه بخواهم دوستم داشته باشی، و عاشقانه در غمت خواهم مرد، بی آنکه بخواهم در مرگم اشک بریزی **بی کس**

¤برای اداره کردن خویش از سرت کمک بگیر و برای اداره دیگران از قلبت **یاس کوچک**

¤دل من برای هر کی تنگ میشه، تا می‌فهمه دلش از سنگ می‌شه **ناصر دیلمی**

¤یادت باشه که یادم بیاری که یادت بدم که یاد بگیری که همیشه به یادتم P.M

¤من به یادتم گرچه کنارت نیستم، تا آمدنت کنار من، می‌ایستم **شقایق جام**

¤زندگی هنر بافتن پارچه زیبایی است، زندگی دوختن شادی‌هاست و به تن کردن پیراهن گل‌دار امید **شبکده**

¤بنویس با خط الماس رو تن نازک شیشه که بدون نور چشمات، شب من سحر نمیشه **تک ستاره**

¤هیچ آتشی مثل یک نگاه سرد، دوستی را نمی‌سوزاند **بهاره**

¤خدایا کمکم کن اگر جایی چیزی شکستم دل نباشد **دلشکسته**

¤چه کنم که تو سلطان جهانی و من درویش خرابات، تو شاه وفایی و من نوکر چشمات P.F

¤ای آسمان مگر دل دیوانه منی، که این گونه شعله می کشی و نعره می‌زنی، نالان و اشکبار، مگر عاشقی و مست، با خویشتن چو ما مگر ای دوست دشمنی **غفار فرمانی**

¤همیشه دور بودن به معنای فراموش کردن نیست گاهی فرصتی است برای دلتنگ شدن **محمدامین.M**

¤۱۰٪ زندگی ما اتفاقاتی است که می‌افتد، ۹۰٪ بقیه هم عکس‌العمل هایی هستندکه ما به آن ۱۰٪ اتفاقات رخ داده نشان می‌دهیم **ناصر رایگانی**

¤اسمتو خط نزدم از دفتر خاطره‌هام. آخه هنوز هر جا باشی عزیزترینی تو برام **ریحانه**

¤من نه عاشق هستم و نه محتاج نگاهی که بلغزد بر من، من خودم هستم و یک حس غریب که به صد ناز و هوس می‌ارزد **روجا**

¤من یاد خوش دوست به دنیا ندهم، لبخند خوشش به حور رعنا ندهم، گر یاد کند مرا هر از گاهی چند، گرد رخ وی به چشم دنیا ندهم **آیبا صمیم‌نیا**

¤کاش جای شمع تولدت بودم و تو فوتم می کردم، زود! کاش فقط یک شب دندان درد تو می شدم، غر می زدی، ولی مدام به فکر من بودی **نینا**

¤مهم نیست قفل ها دست کیه، مهم اینه که کلیدها دست خداست **مهران. سلماس**

¤بشناس مرا حکایتی غمگینم، افسانه‌ی تیره نسبی سنگینم، من اینم و غرق خستگی آمده‌ام **فیروز**

¤تبسم عشق گوشه‌ای از نگاه خداست، به نگاه او می سپارمت **سارا**

¤خنده بر لب می‌زنم تا کسی نداند درد من ورنه این دنیا که ما دیدیم خندیدن نداشت **آرزو رضاییان**

¤اگه تو دنیا هیچی نداشته باشی مطمئن باش سه چیز مال تو هست، خدای مهربون، فکرای قشنگ، قلب کوچک من **زهرا.ش**

¤در سکوت دادگاه سرنوشت، عشق ما حکم سنگینی نوشت، گفته شد دل داده‌ها از هم جدا، وای بر این حکم و این قانون زشت **علیرضا.M**

¤خدایا: داده‌ها، نداده‌ها و گرفته‌هایت را شکر می گویم، که داده‌هایت نعمت، نداده‌هایت حکمت و گرفته‌هایت امتحان است **رضا قربانی**

¤زندگی هنر نقاشی کردن است بدون استفاده از پاکن، سعی کن طوری زندگی کنی که‌وقتی به گذشته‌بر می گردی، نیازی به پاکن نداشته باشی **ساسی**

¤قبل از اینکه به کسی بگی دوستت دارم، خوب فکرهات‌رو بکن، چون شاید چراغی توی دلش روشن کنی که خاموش کردنش به خاموش کردن اون برسه! **تنها**

¤عاشقی را شرط اول ناله و فریاد نیست، تا کسی از جان شیرین نگذرد، فرهاد نیست، عاشقی مقدور هر عیاش نیست، غم کشیدن کار هر نقاش نیست **فاطمه صالحی**

¤در مرام ما رفیقان نیست رسم ترک دوست، عهد با هر که بندیم جانمان در دست اوست **دوست**

¤هیچ کس تنهایی‌ام را حس نکرد، لحظه ویرانی‌ام را حس نکرد، آن که سامان غزلهایم از اوست، بی سر و سامانی‌ام را حس نکرد **زهرا**

¤از با تو بودن دل برایم عادتی ساخت که هرگز بی تو بودن را باور ندارد MP

¤هر بهترینی تو دنیا فقط یه دونه است دقت کردی چقدر تنهایی؟ **بربادرفته**

¤همیشه آنقدر ساده نرو و مگذر لااقل نگاهی به پشت سرت کن! شاید کسی در پی تو می دود و نامت را با صدای بی‌صدایی فریاد می‌زند! و تو هیچ وقت او را ندیده‌ای F.M

¤یه عصا هزار بار زمین می خورد تا صاحبش زمین نخوره... عصاتم رفیق **عالیه**

¤الهی! خدایا کسی که تو را دارد چه کم دارد و آنکس که تو را ندارد چه دارد؟ **نسرین سلیمانی**

¤آن دوست که بی وفاست دشمن به از اوست، آن نقره که بی جلاست آهن به از اوست هر کس چو نمک خورد نمکدان شکند، در مکتب رندان جهان سگ به از اوست **غفار فرمانی**

¤خانه‌ای می سازیم در بلندای بهار، بر درخت احساس، روی گلبرگ گل نسترن که در آن عشق خدا می روید **مهشید صبوری**

¤پرنده‌ای که مال تو نیست صدتا قفسم بسازی آخرش می‌ذاره می‌ره **کلاغ**

¤ازدواج یعنی... سه هفته آشنایی، سه ماه عاشقی، سه سال جنگ، سی سال تحمل!!! **حسین یوسفی**

¤هرگز اتفاق نیفتاده خورشید برای طلوع کردن منتظر بانک خروس بماند **جلال پورزاده**

....

نازنین‌ها: فریما – شبکه۳ – آرزو رضاییان – ژولیوس سزار – A – حسین یوسفی – رز قرمز – مریم – جیران – blueeye – رویای خیس – سفر عشق – نسرین – سیراف – ستاره – غریبه – بایان و الناز آصف – نازی ز – نیلوفر آبی و علی مسیج های ارسالی شما یا تکراری بوده و یا امکان چاپ آنها وجود نداشت.

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

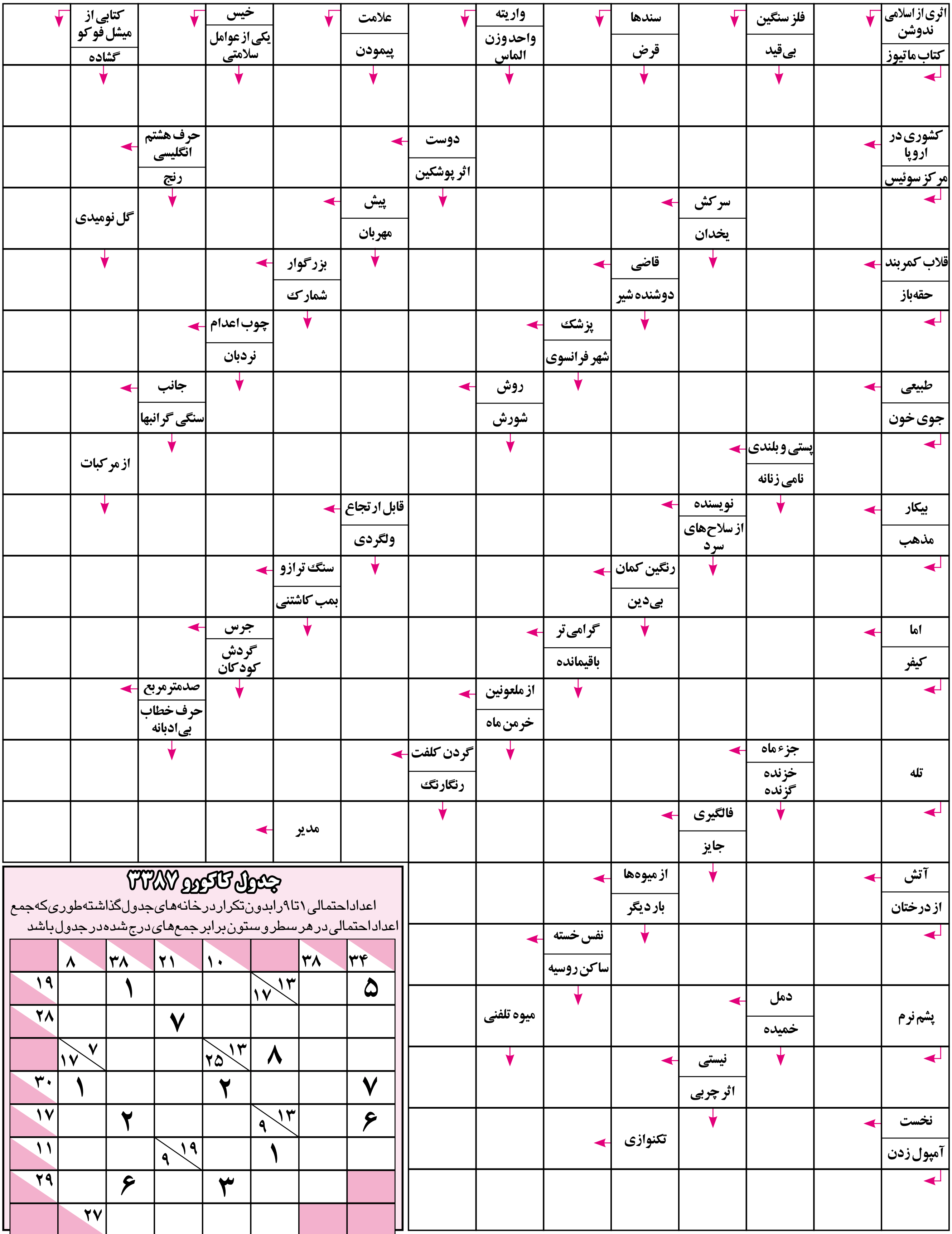

اثری از اسلامی ندوشن
کتاب ماتیوز
فلز سنگین
بی‌قید
سندها
قرض
واریته
واحد وزن الماس
علامت
پیمودن
خیس
یکی از عوامل سلامتی
کتابی از میشل فوکو
گشاده
کشوری در اروپا
مرکز سوئیس
دوست
اثر پوشکین
حرف هشتم انگلیسی
رنج
سرکش
یخدان
پیش
مهربان
گل نومیدی
قلاب کمربند
حقه‌باز
قاضی
دوشنده شیر
بزرگوار
شمارک
پزشک
شهر فرانسوی
چوب اعدام
نردبان
طبیعی
جوی خون
روش
شورش
جانب
سنگی گرانبها
پستی و بلندی
نامی زنانه
از مرکبات
بیکار
مذهب
نویسنده
از سلاح‌های سرد
قابل ارتجاع
ولگردی
رنگین کمان
بی‌دین
سنگ ترازو
بمب کاشتنی
اما
کیفر
گرامی‌تر
باقیمانده
جرس
گردش کودکان
از ملعونین
خرمن ماه
صدمترمربع
حرف خطاب بی‌ادبانه
تله
جزء ماه
خزنده گزنده
گردن کلفت
رنگارنگ
فالگیری
جایز
مدیر
آتش
از درختان
از میوه‌ها
بار دیگر
نفس خسته
ساکن روسیه
پشم نرم
دمل
خمیده
میوه تلفنی
نیستی
اثر چربی
نخست
آمپول زدن
تکنوازی

جدول کاکورو ۳۳۸۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۳۴	۳۸	▨	۱۰	۲۱	۳۸	۸	▨
۵		۱۳ / ۱۷			۱		۱۹
				۷			۲۸
		۸	۱۳ / ۲۵			۷ / ۱۷	▨
۷			۲			۱	۳۰
۶		۱۳ / ۹			۲		۱۷
		۱		۱۹ / ۹			۱۱
▨			۳		۶		۲۹
▨	▨					۲۷	▨

کسی که به طرف جلو نگاه نمی کند عقب می ماند

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷۸

۱- متقاطع: حامد مقدسی فر- ارومیه
۲- شرح در متن: مرضیه براتی- همدان
۳- سودوکو: کیانا نوری زاده- تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

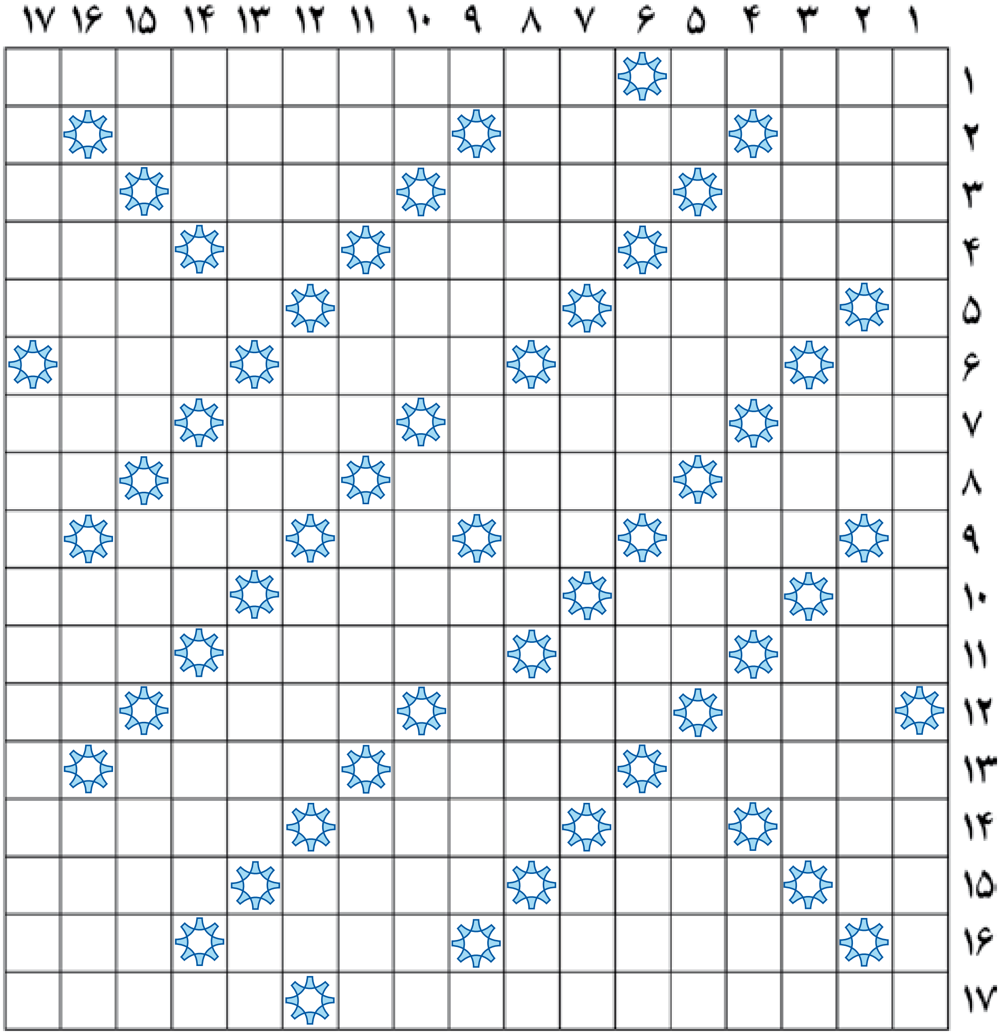

افقی:

۱- از پرندگان خوش آواز- از آثار بسیار معروف ویلیام شکسپیر **۲-** سلطان جنگل- همراه مال هم می آید- ساختن **۳-** الزام شده- گروهی از افراد که کار مشترکی انجام می دهند- بیرون- زهر **۴-** از انواع ورزشها- کشوری در مجاورت تنگه هرمز- ساز چوپان- نابودی **۵-** انتقال دهنده- تا این زمان- شاغل، کارکننده **۶-** حرف انتخاب- پول ایرانی- شاهرگ- دوازده ماه **۷-** میوه‌ای مقوی- غذایی از اسفناج و تخم مرغ- جهان نمایش معروفتر است- از انواع شرکتهای سهامی **۸-** کاربد- به دقت رسیدگی کردن- ناپیدا- تکرار حرف نهم الفبای فارسی **۹-** گونه‌ای کلاغ- من و تو- عدد ماه- ابریشم مصنوعی **۱۰-** شهر ارگ قدیم و جدید- حرف عصای وارونه- اخوی- اسکلتی سرپوشیده به شکل خرپا **۱۱-** درخت آلبالوی تلخ- جوی و نهر- پایه‌ها- دودل شدن **۱۲-** از وسایل صیادی- عصاره و افشره- سمت راست- قومی ایرانی **۱۳-** خوشبختی- پیغامبر، نبی- امانتدار **۱۴-** هذیان- گوشت ترکی- قاضی ورزشی- منسوب به همان **۱۵-** تلخ- محلی در شمال شهر تهران- از سازها- عظمت **۱۶-** از شهرهای مرزی کردستان- پیروان حضرت موسی- نوعی یقه **۱۷-** رمانی معروف از پاسکال چکماکیان- فریب خورده در خرید و فروش.

عمودی:

۱- مجموعه داستانی از گابریل گارسیا مارکز- از مرغان افسانه‌ای و موهوم **۲-** از آحاد وزن- اشاره به نزدیک- به عاریت گرفته شده **۳-** نرخ دوست داشتنی- پرنده‌ای شکاری- جاری- بر سر بجوییدش **۴-** قبر- سرسرا- رفوزه- نزدیک شدن **۵-** اندک- بدون شک- شکاف در کوه- نوشتن کتاب **۶-** رمق آخر- تخم حشرات- حیوانی موذی- بی‌باکی **۷-** رکوع کننده- دهانه، افسار- صومعه- کلمه آرزو **۸-** میهمانی- شهری در آذربایجان- واحدی نظامی- الفبای موسیقی **۹-** زیرنویس- تندرو **۱۰-** کلمه تصدیق انگلیسی- روشنایی- طرف چپ- دانه‌ای خوراکی **۱۱-** کلمه تاسف- جدول تعیین احوال و حرکات ستارگان- قطعات اضافی- گرو گذارنده **۱۲-** وزنده- بسیار گرم و سوزان- مقدس هندی- رایحه نواز **۱۳-** فاقد نام تجارتی- از ادوات ورزش باستانی- نصف هر چیز- زایده‌ای در حیوانات **۱۴-** نام رگی در گردن- اساس- صدای بم- پدر شعر نو فارسی **۱۵-** کوبیده و نرم شده- پهناور- جشن- نامناسب، ناجور **۱۶-** زمینی که در آن سنگ فراوان باشد- شب عرب- از رهبران استقلال هندوستان **۱۷-** پرستاری- رمانی از گراهام گرین.

حل جدولهای شماره ۳۳۷۸

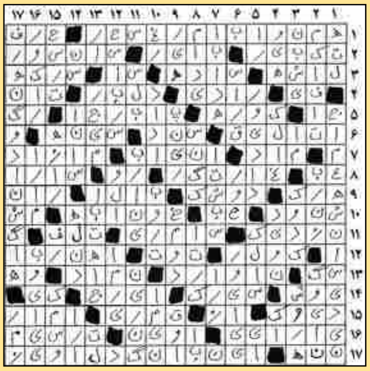

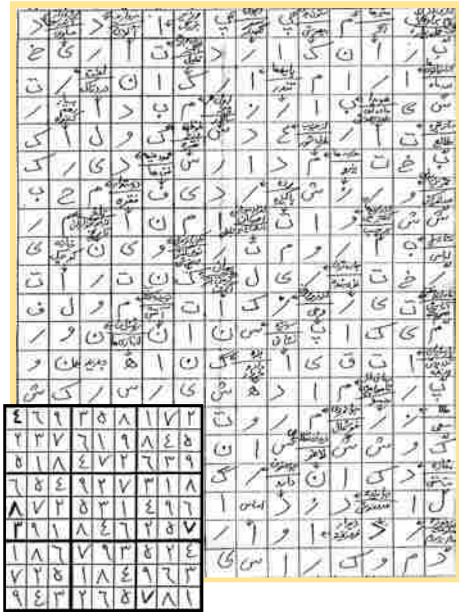

۲	۷	۱	۸	۵	۳	۹	٦	٤
۵	٤	۸	۹	۱	٦	۷	۳	۲
۹	۳	٦	۲	۷	٤	۸	۱	۵
۸	۱	۳	۷	۲	۹	٤	۵	٦
٦	۹	٤	۱	۳	۵	۲	۷	۸
۷	۵	۲	٦	٤	۸	۱	۹	۳
٤	۲	۵	۳	۹	۷	٦	۸	۱
۳	٦	۹	٤	۸	۱	۵	۲	۷
۱	۸	۷	۵	٦	۲	۳	٤	۹

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

صدای شیپور!

برای آنکه صدای این شیپور به گوش شنوندگان برسد، باید از نقطه شروع که با علامت پیکان نشان داده شده به درون آن فوت کرد تا صدا، پس از گذشتن از مسیر پرپیچ و خم داخل شیپور به خارج راه یابد. آیا می توانید این مسیر را پیدا کنید؟

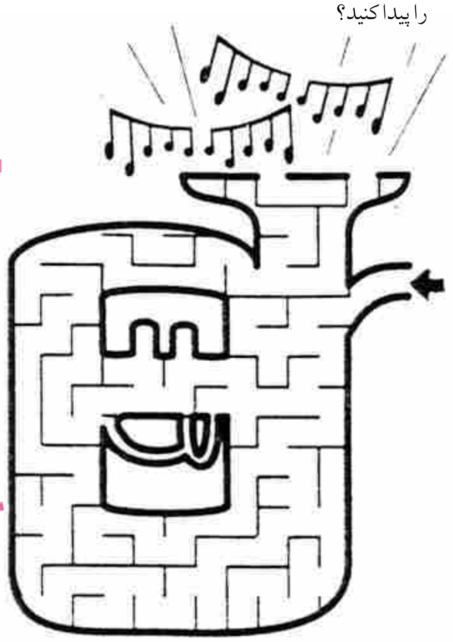

من چه جانوری هستم؟

زادگاهم آمریکای جنوبی است. بیشتر در کوههای «آند» زندگی می کنم. پشمالو هستم. پستانداری سم دارم. معلوم نیست گوسفندم یا شتر! شیر دو پا، از گوشت و پشم و شیر من استفاده می کند. گاهی هم برایشان خرحمّالی می کنم! سه حرف اولم، یک حرف بیش نیست. اگر مرا برعکس کنید، به آرزوهایتان بدل می شوم. از ترکیب سه تا از حروف نام من، اسم شهری در ایران به دست می آید. آیا می توانید بگویید من کدام جانور هستم؟

کدام ضرب المثل؟

در زبان فارسی ضرب المثلی وجود دارد که در آن کلمات «ضرابخانه» و «سکه» به کار رفته است. این مثل در موردی گفته می شود که شخصی مرتباً تقاضای پول کند. آیا می توانید بگویید این کدام ضرب المثل است؟

پاسخها در صفحه ۶۵

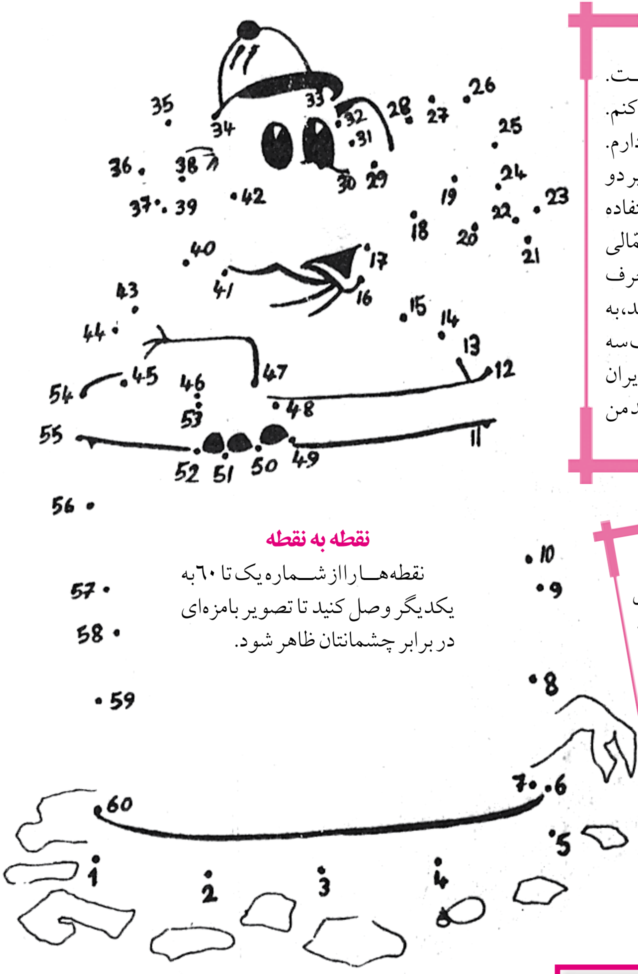

نقطه به نقطه

نقطه ها را از شماره یک تا ۶۰ به یکدیگر وصل کنید تا تصویر بامزه‌ای در برابر چشمانتان ظاهر شود.

کدام طناب؟

در اینجا سه رشته طناب می بینید که با شماره مشخص شده‌اند. آیا می توانید بگویید اگر دو سر هر یک از این سه طناب را بکشیم، کدام یک گره می خورد و کدام نمی خورد؟

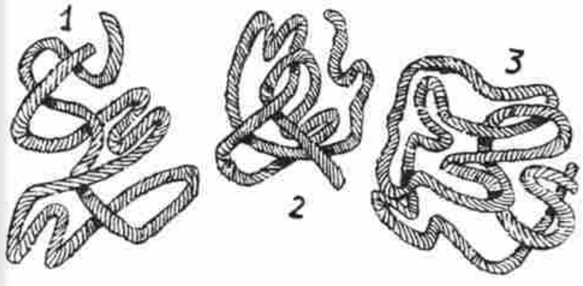

یک لبخند و (۱۲) اختلاف!

پس از آنکه شرح زیر عکس را خواندید، کار خود را با لبخند آغاز کنید. این دو تصویر ظاهراً شبیه به نظر می رسند، اما در ۱۲ مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

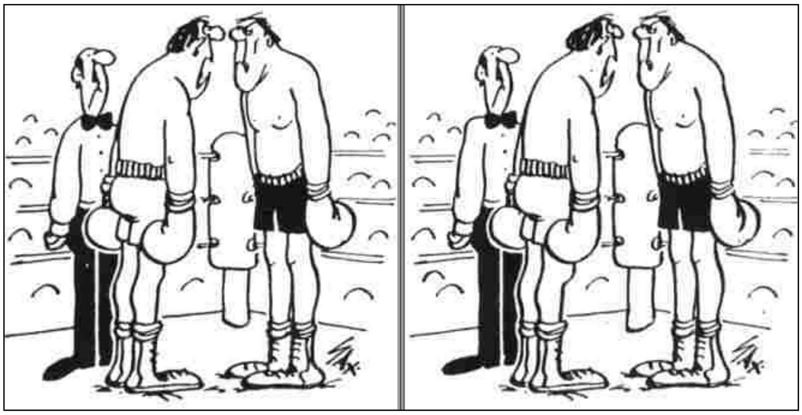

اگه راست می گی بیا از اینجا بریم بیرون تا حالیت کنم!

نقاش ناشی!

نقاش حواس پرت، هنگام کشیدن این منظره از پارک، مرتکب ٦ اشتباه مضحک شده است.

آیا می توانید این اشتباه‌ها را پیدا کنید؟

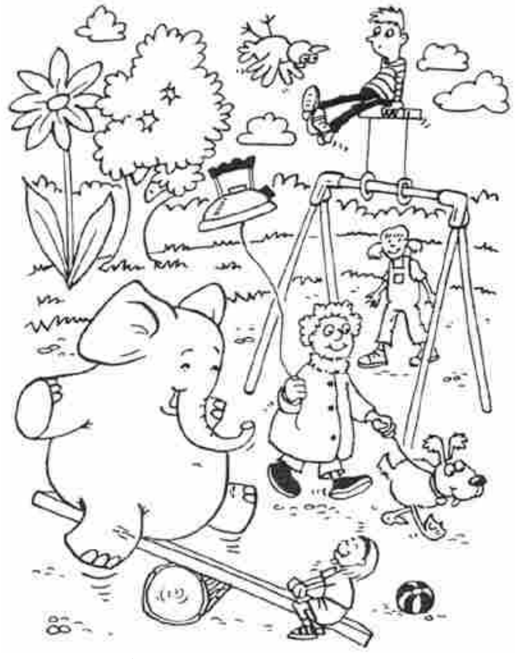

بزرگترین امید آنست که امید را به قصد مرگ از خود برانیم ● جان اشتاین بک

سیروس مقدم کارگردان مجموعه رستگاران:

عاطفه من و گروه را تحت تاثیر قرار داد

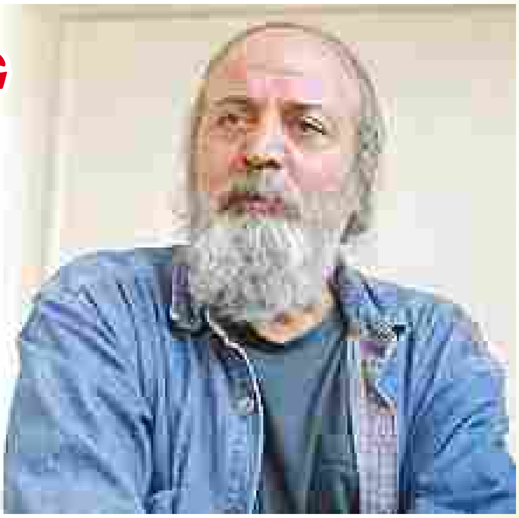

سیروس مقدم بی‌شک یکی از کارگردانهای مطرح مجموعه‌های تلویزیونی است. کارهای او معمولاً با استقبال مخاطبان روبرو می‌شود و همیشه حرفی هم برای گفتن دارد.

او در کارهایش به درستی قصه را روایت می‌کند و در هدایت بازیگران هم توانایی خاصی دارد. به انگیزه اقبال عمومی از مجموعه رستگاران با وی گفتگویی انجام داده‌ایم!

گفتگو از: فریده ذاکری

✧ در مورد انتخاب قصه رستگاران و چگونگی تبدیل آن به مجموعه تلویزیونی بگویید.

✧✧ طرح اولیه رستگاران حدود یکسال و نیم پیش توسط سعید نعمت‌الله نوشته شده بود که وقتی به من داده شد، احساس کردم می‌شود از آن مجموعه تلویزیونی خوبی درآورد. با حضور علیرضا افخمی به عنوان ناظر کیفی، فیلمنامه ارتقاء بهتری پیدا کرد و تولید آن را شروع کردیم.

✧ کدام شخصیت سریال را دوست داشتید؟

✧✧ من به عنوان کارگردان نه فقط شخصیت‌های قصه رستگاران را که همه شخصیت‌های قصه‌های دیگر کارهایم را می‌بایستی دوست داشته باشم، تا بتوانم با آنها زندگی کنم. خودم را جایشان بگذارم و آنها را باورپذیر سازم. فرقی هم نمی کند که آن شخصیت رفتارهای خوبی دارد یا نه...! می میرد یا می کشد، پیروز می شود یا شکست می خورد و... سعید نعمت‌الله در رستگاران به شدت شخصیت‌هایی ملموس، باورپذیر و دوست داشتنی نوشته بود. خجسته را دوست داشتم به خاطر صبوری و پشتکارش، پونه را دوست داشتم به خاطر بی گناهی، معصومیت و کودکی اش، شایسته را دوست داشتم به خاطر رمز و رازش و نگاههای عمیق و تراژدی زندگی اش... کاوه را دوست داشتم به دلیل رنجی که از گذشته می‌برد و انتقامجویی غیرعقلانی اش و... بقیه را هم دوست دارم.

✧ رستگاران شما را یاد چه می‌اندازد و از بیست نمره به آن چه نمره‌ای می‌دهید؟

✧✧ رستگاران اثر کاملی نیست، به این دلیل که سیروس مقدم آدم کاملی نیست. طبیعتاً رستگاران امروز با توجه به اندوخته، توان و تجربه امروز من ساخته شد ولی شاید ده سال بعد، رستگاران ساخته شده توسط سیروس مقدم به مراتب اثری کامل‌تر و بی‌نقص‌تر از رستگاران امروزی باشد. بنابراین من از بیست، فقط نمره قبولی به خودم می‌دهم ولی این نمره قبولی به معنی نمره بیست یا حدود آن نیست.

✧ سیروس مقدم از جمله کارگردانهای خوش ذوقی است که اساساً مخاطب و روانشناسی مخاطب را خیلی خوب می‌شناسد. رستگاران برای مخاطب چه داشت که شما را راغب کرد آن را بسازید؟

✧✧ رستگاران برای مخاطب و خود من از چند نکته مهم برخوردار بود. اول این که شخصیت اصلی و محوری فیلمنامه یک زن بود. دوم قهرمان مرد قصه –احمدرضا– یا در قصه ناپدید شده بود و یا نمی‌توانست حرف بزند و حقایق را بگوید. سوم به موضوعات خانوادگی و اجتماعی که مردم برایشان ملموس است به خوبی پرداخته بود. چهارم از ضرباهنگ تندی برخوردار بود. پنجم دیالوگهای نو، خوش آهنگ و موزونی داشت.

اگر ده بار دیگر سریال بسازم، نقش دخترهای طغیانگر را به عاطفه نوری خواهم داد. عاطفه نوری در اغلب اوقات من و گروه را تحت تاثیر هنرنمایی‌اش قرار می‌داد

✧ بازی بازیگران در کارهای شما همیشه روان و دلچسب است و نوعی زندگی را جلوی دوربین به نمایش می‌گذارد. چه طرح و مکانیزمی برای رسیدن بازیگران به این استاندارد در نظر می‌گیرید؟

✧✧ بازیگران در کارهای من، نقش‌ها را بازی نمی‌کنند، بلکه از ابتدا توافق می‌کنیم که نقش‌ها را زندگی کنند. از سوی دیگر تلاش می‌کنم با فضاسازی، نورپردازی، میزانسن‌های بدیع و نماهای خاص، بازی بازیگران را برجسته‌تر کنم. در رستگاران دو ماه قبل از شروع فیلمبرداری، سعید نعمت‌الله نویسنده فیلمنامه جلسات دورخوانی و تمرین مداومی با بازیگران داشت تا آنها را به موقعیت نقش، لحن گفتگوها و تحلیل روانی نقش نزدیک کند.

✧ یکی از نقاط قوت کارهای شما فیلمنامه است. فیلمنامه‌ای جذاب با کش و قوسهای فراوان، اما چرا فیلمنامه‌های مجموعه های تلویزیونی حتی رستگاران گاه بیش از حد کش داده می‌شود. این به دلیل برآورد تلویزیون برای ساخت برحسب دقیقه است یا...

✧✧ در مورد رستگاران با این حرف شما موافق نیستم، چرا که یکی از اشکالاتی که به ما گرفتند این است که سریال آنقدر ریتم تندی دارد و حوادث پی‌درپی رخ می‌دهد که ما از قصه عقب می‌افتیم. ضرباهنگ مناسب و تعلیق‌های مداوم و حوادث پی‌درپی در رستگاران، یکی از ویژگی‌های خوب فیلمنامه رستگاران است.

✧ واقعاً رستگاران ظرفیت ۵۲ قسمت را داشت؟

✧✧ فیلمنامه رستگاران از ابتدا برای ۵۰ تا ۶۰ قسمت طراحی و نوشته شد، اما از همان ابتدا با نویسنده فیلمنامه و شبکه سوم توافق کردیم که هر جا انرژی قصه تمام شد، قصه را تمام کنیم و این اتفاق در قسمت ۴۹ پیش آمد. بنابراین به نظر بنده ظرفیت مناسب و درست رستگاران همین ۴۹ قسمتی است که پخش شد.

✧ پایان هر قسمت مجموعه با یک تلنگر و مخاطب را در هاله‌ای از ابهام قرار دادن به پایان می‌رسد. این مساله در فیلمنامه وجود دارد یا ترفند خودتان است؟

✧✧ تمام تعلیق‌ها و پایان بندی‌های پرجاذبه در فیلمنامه وجود داشت و توسط نویسنده فیلمنامه طراحی شده بود. من فقط تلاش کردم که با اجرایی دقیق‌تر و پرتعلیق‌تر، میزان جذابیت را شدت بخشم.

✧ یکی از ویژگی‌های اصلی کارهای شما این

◇ جالب است بدانید سیروس مقدم فارغ‌التحصیل رشته نقاشی از دانشکده هنرهای زیباست.

◇ مقدم سابقه دستیار کارگردانی و طراحی صحنه و لباس را هم در کارنامه خود دارد.

◇ مجموعه‌های تلویزیونی موفق و پربیننده‌ای چون مسافر، نرگس، پلیس جوان، ریحانه، روز حسرت، اغما و... از آثار جذاب مقدم است.

◇ مقدم می گوید: در بازنویسی و نگارش فیلمنامه هیچ نقشی نداشتم.

◇ سیروس مقدم اعتقاد دارد آتیلا پسیانی در نقش پرویز شایسته یکی از زیباترین نقش‌های بیست سال اخیر را به منصه ظهور رسانده است.

◇ بازیگر نقش احمدرضا در مجموعه رستگاران همسر روناک یونسی بازیگر نقش خجسته است.

◇ همه عوامل کار از این که با سیروس مقدم در کاری همکاری کنند احساس رضایت می کنند.

است که به زندگی نزدیک است و زندگی در آن جاری است. چقدر پرداختن به مسائل روز دغدغه شماست؟

⌑⌑ اساساً آثاری که با زندگی مردم و معضلات آنها، غریبه باشد، مردم با آن همذات‌پنداری نمی کنند و آن را از خود نمی‌دانند. یکی از محاسن فیلمنامه رستگاران، اتفاقاً همین موضوعات اجتماعی و پرداختن به زندگی مردم بود که مرا جذب کرد.

⌑ **اگر بخواهید درباره مجموعه رستگاران یک جمله بگویید چه می گویید؟**

⌑⌑ مهمترین جمله شاید همان آیه قرآن کریم است که در ابتدای پخش مجموعه می‌آمد و بعد از آن این جمله مشهور که بر اثر صبر نوبت ظفر آید.

⌑ **شنیده‌ایم دستمزد بازیگران بالا بوده، هر چند مدتی است دستمزدها در تله فیلم‌ها هم بالا رفته است.**

⌑⌑ تمام دستمزدها در رستگاران، دستمزدهایی معقول و متین بود. حتی در مواردی، دوستان بازیگر به دلیل ارتباطشان با فیلمنامه و لطفی که به من دارند، کمتر از دستمزدهای واقعی خود را تقاضا کردند و اساساً یکی از دلایلی که رستگاران توانست با بودجه‌ای مناسب ساخته شود، همین مساله بود.

⌑ **شنیده‌ایم که جایی گفته‌اید اگر بخواهم نقش دخترهای یاغی را در کارهایم داشته باشم، بدون شک انتخاب اولم عاطفه نوری است؟**

⌑⌑ جمله‌ای که من در مورد خانم نوری گفته‌ام این است که: عاطفه نوری بازیگر توانایی است که بعد از دوران سرکشی، سبک جدیدی از بازیگری را به تلویزیون آورده است. او آنقدر تواناست که با اضافه کردن به نقش هایش، شباهت‌هایشان را به حداقل می‌رساند و به همین دلیل است که روناک دوران سرکشی، نسرین سریال نرگس و پونه رستگاران، به طور کامل تفاوتهای ماهوی با هم دارند. اما با این همه تا زمانی که بازیگری قوی‌تر از عاطفه نوری پیدا نشود که اینگونه نقشها را بازی کند، اگر ده بار دیگر سریال بسازم، نقش دخترهای طغیانگر را به عاطفه نوری خواهم داد. عاطفه نوری در اغلب اوقات من و گروه را تحت تاثیر هنرنمایی‌اش قرار می‌داد.

⌑ **با پخش مجموعه‌ها به صورت یک شب در میان و هر شب موافقید یا مخالف و چرا؟**

⌑⌑ پخش سریالها در هر شب و یا یک شب درمیان، به مخاطب کمک می کند که پیوستگی قصه را از دست ندهد. تعلیق‌ها را به ذهن بسپارد و با قصه آن زندگی کند. طبیعتاً با توجه به تجربه‌ای که در سریال‌سازی دنیا هم اتفاق افتاده و پخش سریالهای هر شبه و منظم جا افتاده است سابقه پخش سریالهای هر شبه در ایران، به اعتقاد من شیوه خوبی برای پخش سریالها است.

⌑ **بازیگران رستگاران بر چه اساسی انتخاب شدند؟**

⌑⌑ براساس تناسب آنها با نقش‌هایشان در فیلمنامه انتخاب شدند و در مرحله دوم انگیزه و توان و انرژی که می‌بایستی در یک کار طولانی و سنگین بگذارند و در مرحله سوم نقش‌شان را دوست داشته باشند و اصول حرفه‌ای و اخلاقی کار را دریابند. تمامی بازیگران رستگاران، نتیجه همفکری بنده، الهام غفوری، سعید نعمت‌الله، افشین سنگ چاپ، علیرضا افخمی و تهیه‌کننده کار بود.

■

جالب است بدانید که...

- ✓ حسام نواب صفوی متنفر از سیگار و بوی سیگار است و از معدود بازیگرانی است که یک روز هم ممنوع الفعالیت نشده است.
- ✓ ایرج نوذری در دوران جنگ ۳۵ ماه خدمت کرد و یک ترکش به صورت او آسیب رساند.
- ✓ حمید گودرزی قبل از این که وارد دنیای بازیگری شود، یک روز اتومبیل بهروز بقایی مقابل دبیرستان حمید خراب شد و او آن را هل داد، همان جا از بقایی درخواست کرد راه ورود به سینما را به او یاد بدهد.
- ✓ محمدرضا گلزار بعد از گذراندن دوره دبیرستان در کنکور شرکت کرد و در رشته‌های مهندسی مکانیک، مترجمی زبان و مهندسی معدن قبول شد و از بین آنها، مهندسی مکانیک را انتخاب کرد.
- ✓ یک شب مسعود کیمیایی در سال ٤٧ از زبان شوهرخواهرش ماجرای پرونده‌ای را که در کلانتری آنها باز بود را می‌شنود و این خود جرقه‌ای برای ساخت فیلم قیصر می شود.
- ✓ دقت کرده‌اید حتی اگر فرامرز قریبیان هم بخواهد نقش منفی بازی کند با معصومیت چهره او جور درنمی‌آید.
- ✓ مهران غفوریان رنگ آبی را خیلی دوست دارد ولی پرسپولیسی است.
- ✓ علیرضا عصار در اولین کنسرتش به دلیل استرس، دکلمه اول برنامه را روی کاغذی نوشت و روی میز جلویش گذاشت که با روشن شدن کولرهای سالن، باد آن را برد.
- ✓ فریبرز عرب‌نیا اولین همبازی هدیه تهرانی در سینما بود. هدیه تهرانی با فیلم سلطان با عرب‌نیا همبازی شد.
- ✓ مرحوم خسرو شکیبایی برای بازی در فیلم کلاغ‌ بی خط و فرصت همکاری با ناصر تقوایی، نصف دستمزدش را بخشید.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کیش و مات	۳۵ روز	۳۶۵ میلیون تومان
پستچی سه بار...	۳۰ روز	۳۰۹ میلیون تومان
دلخون	۳۵ روز	۲۴۰ میلیون تومان
چشمک	۲۵ روز	۲۰۵ میلیون تومان
خاک آشنا	۳۵ روز	۱۱۸ میلیون تومان

مردم خودشان را با هر چیز خسته می کنند مگر با فهم و اندیشه • نیچه

نگاهی به مجموعه تلویزیونی شمس العماره

کاری جذاب از شبکه دو

«شمس العماره» بینندگان تلویزیون را به یاد مجموعه «دایی جان ناپلئون» می اندازد

احترام به من و تو

یکی از مجموعه هایی که در حال حاضر در حال پخش است و به سرعت تفاوتها و ویژگیهای خود را نمایان کرده، مجموعه تلویزیونی شمس العماره است که به کارگردانی سامان مقدم ساخته شده و این شبها از شبکه دو سیما پخش می شود.

در این مجموعه نمایشی، ادبیات و بخش فراموش شده تاریخ ایران به خوبی احیا می شود. بنا به رسمی دیرین و ناگفته در سیمای ما، سریالهای خانوادگی با مایه های طنز، همواره برای جذب مخاطب با کمترین دردسر مواجه می شوند، اما معمولا به سبب کاستیهای فراوان به سرعت با ریزش مخاطب نیز روبرو می شوند، اما آنچه از قسمتهای پخش شده شمس العماره به چشم می آید، تاکید سریال بر ایجاد فضایی جذاب، متفاوت و دقیق طراحی شده، استفاده از عواملی حرفه ای در جلو و پشت دوربین، و به کارگیری تمام توان گروه سازنده برای اعتلای سطح کیفی مجموعه است، و این عوامل احتمال کاهش سطح موفقیت این سریال را به حداقل می رساند.

تنوع بازیگر

حضور سامان مقدم به عنوان یک کارگردان نخبه و باهوش سینمایی در این سریال، به وضوح سبب شده قابها چشم نواز در عین حال جذاب و در خدمت داستان باشد، بازیها کاملا یکدست و استاندارد است، و حضور کارگردان بر خلاف رویه معمول آثار تلویزیونی کاملا حس می شود، بدان معنا که مخاطب هنگام تماشای سریال، کاملا احساس می کند تمام اجزاء به شکلی مناسب و شطرنج گونه در جای مناسب و برای جلب توجه و رضایت او چیده شده اند.

از ویژگی های قابل توجه «شمس العماره» می شود به ترکیب جالب و متنوع بازیگران خوب سینما و تئاتر و تلویزیون و نقش های متفاوت آن ها در این مجموعه اشاره کرد. «شمس العماره» به دلایل مختلف از نظر فضاها و شخصیت هایش بینندگان تلویزیون را به یاد مجموعه «دایی جان ناپلئون» ساخته ناصر تقوایی می اندازد.

برگ برنده

نکته جالب و شوق برانگیز دیگر، نگارش فیلمنامه این سریال به شکل کاری جمعی و به سرپرستی امید سهرابی است. نگارش جمعی فیلمنامه سریال، کاری هشیارانه است که در بسیاری از شبکه های تلویزیونی بزرگ و موفق در سطح دنیا، برای خلق فیلمنامه مجموعه های موفق لحاظ می گردد، و دم دست ترین نمونه آن مجموعه بسیار دیدنی و مافوق تصور گمشدگان (the lost) است که با حضور گروهی متشکل از بیست و هفت نویسنده نوشته می شود. نتیجه این کار جمعی در شوخیهای پخته و جذاب این سریال، و نیز در فیلمنامه چفت و بست دار و محکم آماده شده نمایان است. باید به تهیه کننده این سریال –رامین عباسی زاده –نیز آفرین و تبریک گفت، که فارغ از اصل قرار دادن سودجویی مالی به خوبی توانسته با جمع کردن گروهی از عوامل مناسب، به سوی دستیابی به اثری کیفی و مناسب گام بردارد. کافی است این سریال را با مجموعه به اصطلاح طنز مسافران که همزمان از شبکه سه پخش می شود مقایسه کنیم، تا ارزشهای کار گروه شمس العماره بسیار بیشتر وملموس تر به چشم بیاید ...

«بی خداحافظی»؛ فیلم زندگی «رضا صادقی» با بازی و صدای او ساخته می‌شود

«محمدنشاط» گفت: فیلم سینمایی «بی خداحافظی» درباره «رضا صادقی» با بازی و خوانندگی خود او ساخته می‌شود.

«بی خداحافظی»؛ فیلم زندگی «رضا صادقی» با بازی و صدای او ساخته می شود

«محمدنشاط» گفت: فیلم سینمایی «بی خداحافظی» درباره «رضا صادقی» با بازی و خوانندگی خود او ساخته می‌شود.

فیلمها در مراحل مختلف تولید

تلاش برای رسیدن به جشنواره

۱۱۲ پروژه سینمایی تا اول شهریور ماه سال جاری در مراحل مختلف تولید و پیش از تولید سینمای ایران قرار دارند.

*فیلمهای آماده نمایش (اکران نشده)

فرزند صبح (بهروز افخمی)، **ملک سلیمان** (شهریار بحرانی)، **پاداش** (کمال تبریزی)، **معبد جان** (محمد درمنش)، **در شب عروسی** (رضا قهرمانی)، **نویسنده** (**خاطره**) از نادر طریقت، **یک بازی ساده** (مهدی برقعی)، **طلا و مس** (همایون اسعدیان)، **زندگی شیرین** (قدرت‌الله صلح میرزایی)، **محاکمه در خیابان** (مسعود کیمیایی)، **شیر و عسل** (آرش معیریان)، **آقای هفت رنگ** (شهرام شاه‌حسینی)، **گل بارون** (شاهین باباپور)، **نیش و زنبور** (حمیدرضا صلاحمند)، **همبازی** (غلامرضا رمضانی)، **نخودی** (جلال فاطمی)، **پرواز مرغابی ها** (اردک) ساخته علی شاه‌حاتمی و **خواب‌های دنباله دار** (پوران درخشنده).

*فیلمهای درمرحله صداگذاری

خیابان بیست و چهارم (سعید اسدی)، **نفوذی** (جمال شورجه)، **رز سفید** (کامران قدکچیان)، **یک گزارش واقعی** (داریوش فرهنگ)، **نظام از راست** (محمد ورزی)، **سفر مرگ** (حسن آقا کریمی)، **خانواده ارنست** (محسن دامادی)، **شکارچی** (رفیع پیتز)، **کیمیا و خاک** (عباس رافعی)، **زخم شانه حوا** (حسین قناعت)، **چهل سالگی** (علیرضا رئیسیان)، **باغ قرمز** (امیر سماوات)، **زندگی با چشمان بسته** (رسول صدرعاملی)، پریشانی (**حوالی اتوبان**) از سیاوش اسعدی، آناهیتا (عزیزالله حمیدنژاد) و **غریبه‌ای در شهر** (جهانگیر جهانگیری).

*فیلم‌های در مرحله تدوین

یادمان درياقلی (**شب واقعه**) ساخته شهرام اسدی، **بیداری** (فرزاد موتمن)، **سن پترز بورگ** (بهروز افخمی)، **پسر آدم دختر حوا** (رامبد جوان)، **آل** (بهرام بهرامیان)، لالایی (منیژه حکمت)، **عصر روز دهم** (مجتبی راعی)، **جایی نزدیک زمین** (مهدی رحمانی)، **روشن خاموش روشن** (حمیدرضا چارکچیان).

*فیلم‌های در مرحله فیلمبرداری

راه آبی ابریشم (محمد بزرگ‌نیا)، **پ رسه در مه** (بهرام توکلی)، **تهران در جست‌وجوی زیبایی** (مهدی کرم‌پور - داریوش مهرجویی)، **بی خوابی** (محمدجعفر باقری‌نیا)، **در چشم باد** (مسعود جعفری جوزانی)، **تهران ۱۵۰۰** (بهرام عظیمی)، **زمهریر** (علی روئین‌تن)، **آدمکش** (محمدرضا کریمی)، **چراغ قرمز** (علی غفاری) و **ازدواج در وقت اضافه** (سعید سهیلی).

همچنین ۵۹ عنوان فیلم در مراحل مختلف پیش از تولید هستند که ۹ فیلم بیش از ۴۰ درصد از مراحل پیش تولید را سپری کرده‌اند.

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی غریبه‌ای در شهر

غریبه‌ای در بازار میوه و تره‌بار دورچه

از: هادی نصیری

همین که برای تهیه گزارشی از پشت صحنه فیلم «غریبه‌ای در شهر» به شهر اصفهان دعوت شدم، کمی تا قسمتی خوشحال شدم که می توانم حداقل یکی، دو روزی به دور از هیاهو و ترافیک آب و هوایی تازه کنم.

یکی از روزهای میانی مرداد است. ساعت از یازده شب گذشته که خود را به ترمینال می رسانم و با اولین اتوبوسی که به سمت اصفهان می رفت راهی شدم. پنج، شش ساعت بعد در خواب و بیداری خود را در اصفهان دیدم. هتل پیروزی محل استقرار گروه است. خود را به آنجا می رسانم. شهر کمی تا قسمتی خلوت است و آرامش خاصی به همراه دارد. سینه‌موبیل جلوی در هتل پارک شده بود. بعد از صرف صبحانه با اتومبیلی راهی لوکیشن شدم. لوکیشن امروز میدان میوه و تره‌بار است.

غریبه‌ای در شهر قصه جوانی به نام ناصر با بازی شاهرخ نورمحمدی است که از زندان آزاد می شود. آزادی او از زندان اتفاقاتی را برایش رقم می زند.

از آتشگاه رد می شویم و به میدان میوه و تره‌بار دورچه می رسیم. گویا این نام برگرفته از نام یک روحانی متعهد اصفهانی بوده است.

در سکانسهای امروز گویا علی اسیوند، فتحعلی اویسی و شاهرخ نورمحمدی بازی دارند.

قصه این سکانس این گونه است: ناصر از زندان آزاد شده و برای دستیابی به سهم پدری‌اش به سراغ حاج سلیمان –فتحعلی اویسی –شریک پدر مرحوم‌اش در بازار می آید و... اکثر حجره‌دارهای بازار، کار و کاسبی را رها کرده‌اند و با گروه همراه شده‌اند. قرار است کار کلید زده شود که متوجه می شوند کلاه حاج سلیمان در هتل جا مانده است. یکی از بر و بچه‌های تدارکات می رود تا هرچه سریعتر آن را به گروه برساند.

روز –خارجی –حجره حاج سلیمان

کارگردان – جهانگیر جهانگیری – دکوپاژ را چک می کند. حاج سلیمان در مقابل حجره پشت میز نشسته است. ناصر به سمت حجره حرکت می کند. دوربین همراه با ناصر حرکت می کند و به محض رسیدن به حاج سلیمان، دوربین هر دو را در کادر می گیرد. حاج سلیمان همانطور که نشسته به حرفهای ناصر گوش می دهد. گویا نقشه‌ای که ناصر برای وی کشیده عملی شده و حاج سلیمان شب گذشته را خارج از خانه و در حجره گذرانده است.

صحنه یکی، دو بار تمرین می شود و کارگردان دستور حرکت می دهد. ناصر حرکت می کند و به حاج سلیمان می رسد.

ناصر: اگه می خوای آرامش به زندگی‌ات برگرده و همسرت تورو به خونه راه بده، اون خانوم با سه تا بچه قد و نیم‌قد باید پاشو از زندگیت بیرون بکشه.

این صحنه با سه برداشت مورد قبول واقع می شود. این صحنه از چند زاویه فیلمبرداری می شود. تهیه کننده چون خود اصفهانی است همه چیز را خوب زیر نظر دارد و نمی گذارد کوچکترین مشکل و مساله‌ای برای گروه پیش بیاید.

می خواهند یک نمای بسته از حجره حاج سلیمان بگیرند و برای طبیعی تر جلوه دادن این صحنه، حجره‌داران دیگر بارهای خود را تا نزدیکی حجره حاج سلیمان می آورند تا پر و پیمان دیده شود.

روز –خارجی –مقابل حجره حاج سلیمان

علی اسیوند با شوخ طبعی همیشگی‌اش سر صحنه حاضر می شود. او در این فیلم ایفاگر نقش حشمت است.

ناصر و حشمت به سمت حجره حرکت می کنند. دوربین روی **پنتر** (panter) سوار شده و آنها را دنبال می کند. گویا نیروگاه برقی در نزدیکی میدان میوه و تره‌بار است که برای صدابردار کار را با مشکل مواجه می کند و به قول معروف نویز به وجود می آورد.

۷–۸ ساعتی می شود که گروه درگیر فیلمبرداری هستند. کمی در بازار گشت می زنم و به هتل می روم. در لابی هتل حدیث فولادوند و مریم امیرجلالی نشسته‌اند و با هم گپ می زنند. گویا ارژنگ امیرفضلی هم در اتاق خودش مشغول استراحت است. ساعتی نمی گذرد که گروه هم خسته از کار روزانه به هتل می آیند. با پرس و جویی که می کنم درمی یابم برای ساخت این فیلم ۴۵۰ میلیون تومان هزینه شده است. بعد از صرف شام از گروه خداحافظی می کنم و راهی تهران می شوم.

شناسنامه غریبه‌ای در شهر: محصول موسسه فرهنگی هنری شکوفافیلم، تهیه کننده: داریوش بابابیان، کارگردان: جهانگیر جهانگیری، مدیر فیلمبرداری: سیدمحمد قاضی، نویسنده: شبیر جوانبخش شیرازی، براساس طرحی از سیروس رنجبر، مدیر تولید: علیرضا رفیعی، طراح صحنه و لباس: محسن قاسمی، صدابردار: حمید اسلامی، طراح گریم: علیرضا قومی، تدوین: حامد رضی.

بازیگران: اکبر عبدی، حدیث فولادوند، فتحعلی اویسی، علی اسیوند، رضا شفیعی جم، ارژنگ امیرفضلی، مریم امیرجلالی، یوسف صیادی، شاهرخ نورمحمدی و...

آتش نشانها به صحنه‌های اکشن رسیدند

تصویربرداری سری جدید مجموعه تلویزیونی «عملیات ۱۲۵» به کارگردانی «محمد رضا آهنج» به بخش صحنه‌های اکشن رسید.

تصویربرداری سریال در حال حاضر در سد لتیان انجام می شود و تا به حال حدود ۷۵ درصد آن انجام شده است..

علی اوسیوند نیز آخرین بازیگری است که به جمع بازیگران اضافه شده و قرار است سری اول این مجموعه که سال گذشته پخش شد، هر شب یک قسمت به‌روی آنتن برود و پس از آن از اول مهرماه سری جدید آن به روی آنتن خواهد رفت.

تا به حال آتیلا پسیانی، امید زندگانی، عبدالرضا اکبری، کاوه خداشناس، ایمان صفا، مجتبی رجبی، احمد نجفی، حمیدرضا پگاه، بهمن دان، رضا توکلی، رحیم نوروزی، امیرحسین زند، مهدی امینی خواه، امیرحسین مدرس، رضا بنفشه‌خواه، بهزاد رحیم‌خانی، شهروز ابراهیمی، اکرم محمدی، نفیسه روشن و... در این سریال ایفای نقش کرده‌اند.

آزادی رفتار، برای کسی میسر است که تنها در بیابانی زندگی کند ● حجازی

در قلمرو داستان

احمد نجفی

راهروی تاریک

آقای ظریف نزدیک به پانزده سال، هر روز رأس ساعت هشت و پانزده دقیقه‌ی صبح وارد ساختمان آفتاب می‌شد و ساعت هشت و بیست دقیقه در مقابل در واحد دوم بود و ساعت هشت و سی دقیقه پشت میزش می‌نشست و مشغول بررسی پرونده‌های مالی شرکت می‌شد.

پس از گذشت حدوداً پنجاه سال از سنش هنوز اندامی موزون و هیکلی تقریباً لاغر داشت که با قد بلند و شانه‌های پهنش هماهنگی خاصی داشت و زمانیکه کت و شلوار خاکستری رنگش را می‌پوشید و موهای بلند جوگندمی‌اش را عقب می‌زد به مردی جذاب تبدیل می‌شد.

آن روز هم کت و شلوار خاکستری‌اش را پوشیده بود و موهایش را به عقب شانه زده بود که به ساختمان آفتاب رسید، وارد شد و به ساعتش نگاهی انداخت و مستقیم به طرف در واحد شماره‌ی ۲ حرکت کرد که درست مقابل ورودی ساختمان قرار داشت و برای رسیدن به آن باید از راهرویی تقریباً طولانی عبور می‌کرد. راهرویی که همیشه تاریک بود و گاهی آقای ظریف را به فکر فرو می‌برد و این سوال در ذهنش نقش می‌بست که چرا هیچ‌گاه همکارانش نسبت به این تاریکی اعتراض نمی‌کنند. به یاد آورد که یکبار خودش به سرایدار ساختمان گفته بود و در جواب این مطلب را شنیده بود که رئیس ساختمان دستور داده تا چراغهای راهروی این طبقه قطع باشد، چون ۲ واحد بیشتر اینجا نیست واحد شماره‌ی یک که اکثر اوقات خالی است و واحد شما دو هم که احتیاجی به راهروی نورانی ندارد!

ظریف پرسیده بود یعنی ما حق استفاده از راهروی نورانی را نداریم؟ چرا؟

سرایدار در پاسخ گفته بود نه کسی نگفته شما این حق را ندارید. گفته شد که احتیاجی ندارید. به هر حال رئیس ساختمان خودش بهتر از احتیاجات خبر دارد— بعد خنده‌ای کوتاه کرده و گفته بود آن بالاها یعنی اتاقها و واحدهای طبقات بالا به نور و برق بیشتری احتیاج دارند تا شما، درست است؟

و ظریف با خود فکر کرده بود شاید درست باشد، شاید آنها بیشتر کار می‌کنند و به انرژی و نور بیشتری نیاز دارند، و حالا دوباره ظریف داشت در راهروی تاریک قدم می‌زد و با خود گفت نمی‌فهمم، چرا باید هر روز از این تاریکی عبور کنیم؟ همان هنگام در آسانسور انتهای راهرو باز شد و قسمت کوچکی از آن راهرو توسط چراغ آن کمی روشن شد و هیکلی تنومند وارد راهرو شد و بسمت ظریف شروع به حرکت کرد.

ظریف گوشه‌ای ایستاد تا او رد شود. وقتی نزدیک شد چشمانش را به صورت آن مرد تنومند نزدیک کرد تا او را شناسایی کند مرد نیز همین کار را می‌کرد و با کنجکاوی سعی می‌کرد صورت ظریف را در میان تاریکی تشخیص دهد که بالاخره ظریف او را شناسایی کرد. او رئیس ساختمان بود ولی زودتر از آنکه ظریف چیزی بگوید رئیس با صدای بلند گفت: اوه، آقای ظریف شما هستید؟ چقدر از دیدنتان خوشحالم.

ظریف در جواب گفت، سلام جناب رئیس. حال شما چطوره؟

رئیس جواب داد، متشکرم. ببینم شما هنوز در واحد دوم هستید؟

ظریف گفت، بله و هنوز درگیر این راهروی تاریک. خوب شد شما را دیدم، می‌توانم بپرسم چرا باید برق راهروی طبقه‌ی اول قطع باشد؟

رئیس با صدای بلند خندید و گفت: طبقه اول؟ آه چه اشتباه بامزه‌ای، آقای ظریف ما حالا با طبقه‌ی اول فاصله‌ی زیادی داریم اینجا طبقه‌ی آخر است. بعد از این همه سال هنوز نمی‌دانید؟ حالا یک سوال، شما با این ظاهر آراسته و جذاب چرا هنوز در این طبقه هستید، من فکر می‌کردم شما...

ظریف نگاهی به ساعتش کرد و کمی چهره‌اش درهم شد، حرف آقای رئیس را قطع کرد و گفت، چه فرقی می‌کند آقا؟ من می‌پرسم چرا باید اینجا تاریک باشد؟

رئیس هم بلافاصله جواب داد، خیلی فرق می‌کند. به هر حال شما که می‌دانید در طبقات بالا کارهای مهمتری انجام می‌شود. بهتر است برقی که این راهروی بی‌مصرف را می‌خواهد روشن کند در آن جا بکار برود. این راهرو تاریک یا روشن بودنش چه تفاوتی دارد؟ فقط اسراف است. درست نمی‌گویم؟

ظریف هر چه فکر کرد چیزی به ذهنش نرسید تا دلیلی بر درست نبودن حرف رئیس بیاورد و همانجا که بود به دیوار تکیه داد و به فکر فرو رفت. رئیس درحالی که دستش را به دیوار گرفته بود و به سمت در خروجی ساختمان می‌رفت دست دیگرش را برای ظریف به نشانه‌ی خداحافظی تکان داد و دور شد.

لحظاتی بعد ظریف وارد واحد شماره ۲ شد و راهرو که با باز شدن در واحد کمی نور گرفته بود، دوباره در تاریکی مطلق فرو رفت.

■

به بهانه انتشار دومین کتاب لطفی:

«پشت کوچه جهنم» راهی «بهشت کتاب» شد

پشت کوچه جهنم

ـ بابا که زنده است...

قبل از اینکه بمیره برو ازش ارثت رو بگیر...

ـ مطمئن باش نمی‌گذارم یک ریال از سهم من گیر تو مارمولک بیاد...

ـ تو منو بازیچه کردی... من دیوانه تو بودم، اما تو احساساتم رو مسخره و منو داغون کردی...

ـ راستش من عاشق یکنفر دیگه شدم و به زودی قراره با هم ازدواج کنیم و...

◆◆◆

داستان بلند «پشت کوچه جهنم» که دوست عزیزم «محمدرضا لطفی» آن را توسط انتشارات ۷ روز چاپ و توزیع کرده، از این قبیل دیالوگ‌های نفسگیر و جذاب، در طول ۱۹۷ صفحه کتاب زیاد دارد.

«لطفی» را که لابد با کتاب اولش به یاد دارید؛ «ویلای شماره ۱۱» که یک داستان «جنایی ـ معمایی» بود؛ و حتماً «خوش فروش» بوده که ناشر و نویسنده را در این بازار مکاره کتاب به وجد آورده تا دومین کتاب از نویسنده، طی کمتر از دو سال راهی بازار نشر شود.

داستان «پشت کوچه جهنم» اما، تفاوت‌های بسیاری با نخستین اثر «لطفی» دارد؛ سوای طرح جلد و عنوان کتاب که خیلی حرفه‌ای‌تر از اثر قبلی نویسنده می‌باشد، باید به مضمون کتاب دوم و تفاوت عمیقی که با سوژه «ویلای شماره ۱۱» دارد اشاره کنیم.

«محمدرضا» در این کتاب قصه‌ای ملودرام و خانوادگی را دستمایه کار قرار داده و موضوعی را گره داستان قرار داده که چند سالیست گره زندگی بسیاری از زوج‌های جوان می‌باشد؛ بهنام و سارا عاشقانه یکدیگر را دوست دارند و زندگی شیرینی را در کنار یکدیگر می‌گذرانند و... که ناگهان طوفانی زندگیشان را هدف می‌گیرد؛ سارا نمی‌تواند باردار شود و بهنام که جوانی ثروتمند است هر کاری از دستش ساخته است انجام می‌دهد، اما هنگامی که یقین می‌کند از همسر محبوبش نمی‌تواند صاحب فرزند شود، تصمیمی عجیب می‌گیرد و...

از ویژگی‌های دیگر «پشت کوچه...» باید به نثر تحول یافته لطفی اشاره کرد؛ جملات کوتاهی که به خواننده مجال تفکر می‌دهد، و دیالوگهای انفجاری که باعث می‌شود خواننده نتواند کتاب را زمین بگذارد و...

خواندن کتاب دوم «محمدرضا لطفی» نویسنده جوان را به تمام کسانی که دنبال قصه‌های متهورانه و بکر هستند توصیه می‌کنم.

اکبرزاده

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

سفر ملامصطفی بارزانی به تهران

پس از سقوط حکومت فرقهٔ دمکرات آذربایجان و گریختن رهبرانش به شوروی و اعدام برادران قاضی در کردستان، در یکی از سال‌های ٢٦ـ ١٣٢٥ ملامصطفی بارزانی به دعوت نخست وزیر ایران به تهران آمد و همراه پسرانش، ادریس و مسعود بارزانی و چند نفر دیگر در هتل دربند اقامت کرد.

آن روزها من پیش حاجی سقا بودم و در کار دسته‌بندی و توزیع روزنامه به او کمک می کردم. روزی به من گفت: هر روز از هر روزنامه، یک نسخه بردار و برای ملا مصطفی ببر. اسم بعضی از آن روزنامه‌ها را به یاددارم: ایران ما، اقدام، ستاره، مهرایران، صدای ایران، وظیفه، اطلاعات و کیهان. من هر روز به اول خیابان سعدی، پشت بانک شاهنشاهی (تجارت فعلی) می‌رفتم و دو ریال و نیم می‌دادم و با اتوبوس‌های قلهک و شمیران به میدان تجریش می‌رفتم سپس با یکی از اتومبیل های کرایه، خود را به دربند می‌رساندم و سه‌زار (سه ریال) کرایه می‌پرداختم و روبه‌روی هتل پیاده می‌شدم. روز اول مأموران شهربانی که در هتل مستقر بودند، جلو مرا گرفتند. به آنها گفتم برای میهمانان کُرد جناب نخست وزیر روزنامه آورده‌ام. یکی از آنها مرا گوشه‌ای برد و جیب‌های مرا گشت و چون دید چیزی همراهم نیست، مرا به دفتر مدیر هتل برد. او پرسید کی گفته روزنامه بیاوری؟ گفتم: از ادارهٔ انتشارات و تبلیغات به بخش توزیع جراید آمدند و از حاجی سقا خواستند در چند روزی که مهمان‌ها در هتل هستند برایشان روزنامه بیاورم. مدیر هتل گفت: از فردا روزنامه‌ها را به دفتر هتل بیاور تا خودمان به میهمانان تحویل بدهیم. بعد به یکی از کسانی که آنجا بود، گفت از من پذیرایی کند. او مرا به سالنی برد و یک فنجان شیر کاکائو که تا آن روز نخورده بودم و یک بشقاب کیک جلو من گذاشت. همه را با اشتهای زیاد خوردم و از آنجا بیرون آمدم و به طرف محل کارم رفتم. برای خوردن ناهار به قهوه‌خانهٔ مشهدی رمضان رفتم. چند نفر از همکاران بدون پاتوق که روزنامه‌هایشان را با داد و فریاد در خیابان‌ها یا ایستگاه اتوبوس می‌فروختند، مشغول بازی تخته‌نرد و دامینو بودند که از بازیهای قهوه‌خانه‌ها بود. کنارشان نشستم و به بازی آنها نگاه می کردم و با یکی از دوستانم یک دیزی آب‌گوشت شراکتی سفارش دادم و دو نفری آن را خوردیم و نفری چهارزار (چهار ریال) به قهوه‌چی دادیم.

حاجی سقا ساعت دو به توزیع برگشت. من هم پشت سرش وارد شدم. با دیدن من پرسید چه کار کردی؟ گزارش کارم را دادم و گفتم روزی یازده‌زار (یازده ریال) باید کرایه بپردازم. با لبخند از من تشکر کرد و گفت علاوه بر روزی دو تومن که مزد خودم و مزد بردن روزنامه به هتل بود، بیست و یک قران هم برای کرایه ماشین و اضافه کارم می‌پردازد.

فردایش مجلهٔ هفتگی ترقی را که دوشنبه‌ها توزیع می‌شد، کنار روزنامه‌های دیگر گذاشتم و به هتل رفتم. مأمورها که دیگر مرا شناخته بودند، جلوم را نگرفتند و به دفتر هتل رفتم و روزنامه‌ها را تحویل دادم. همینکه خواستم از هتل خارج شوم، جوانی که سی ساله به نظر می‌رسید به پذیرش هتل آمد. او لباس کردی به تن داشت و شالی به رنگ سفید و صورتی به کمر و سربندی از همان جنس به سر بسته بود. او روزنامه‌ها را از متصدی پذیرش گرفت و گفت: حاجی ملامصطفی در حیاط است و می‌خواهد در آنجا نگاهی به روزنامه‌ها بیندازند. من پس از شنیدن حرف‌های آنها راهی بیرون شدم. هنوز دور نشده بودم که همان جوان صدایم کرد و گفت: آقا پسر! ایستادم و به طرفش رفتم. او هم به سویم آمد. ضمنا دیدم که چند مأمور در گوشه و کنار خیابان یا باغچهٔ محوطهٔ فضای سبز هتل به شکل لبوفروش، رفتگر، رانندهٔ اتومبیل های کرایه، دست‌فروش و باغبان زیر چشمی ما دو نفر را می‌پاییدند. آن جوان که خود را عبدالله‌خان، پیشکار ملامصطفی معرفی کرد، از من خواست همراهش پیش ملا مصطفی که در چند قدمی ما ایستاده بود، بروم. او حدودا پنجاه ساله بود و لباسی طوسی رنگ و سربند و شالی دو رنگ داشت. سلام کردم. با خوشرویی جوابم را داد و با کلماتی فارسی که خوب ادا نمی‌شد، پرسید شما برای ما روزنامه می‌آوری؟ گفتم بله. پرسید غیر از این روزنامه‌ها چه روزنامه‌ای چاپ می‌شود؟ گفتم چند روزنامهٔ مخالف دولت هم هست. از من خواست از آن روزنامه‌ها هم برایش بیاورم... و به عبدالله‌خان گفت انعام این پسر را بده. او دو قطعه اسکناس پنج تومانی به من داد. من هم قول دادم که از فردا چند روزنامهٔ مخالف دولت هم برایش ببرم.

فردا صبح و روزهای بعد به قولم وفا کردم. عبدالله‌خان هم هر روز برای آن چهار روزنامهٔ توده‌ای و یک روزنامهٔ جبههٔ ملی (مردم، نوید آزادی، شهباز، آرمان ملی و باختر امروز) پنج تومان انعام می‌داد در حالی که خودم برای آنها هفت قرآن (ریال) می‌دادم. اولین روزی که آن روزنامه‌ها را بردم، وقتی بیرون آمدم، سوار یکی از اتومبیل های کرایه شدم و کنار راننده نشستم. کمی بعد فرد دیگری سوار شد و به راننده گفت حرکت کن! راننده مسافر دیگری سوار نکرد و راه افتاد و از دو راهی جعفرآباد به طرف پل تجریش رفت و مقابل یکی از ورودی‌های کاخ سعدآباد ایستاد. آن مسافر پیاده شد و از من خواست پیاده شوم. گفتم می‌خواهم به شهر برگردم. راننده گفت: همراه آن مرد بروم و خیالم راحت باشد که بعدا خودش مرا به تهران می‌برد. و تأکید کرد: برو به نفع توست... ضرر نمی کنی... نترس! چند سوال می کنند که باید راستش را بگویی.

با آن مسافر وارد محوطهٔ کاخ سعدآباد شدم. در چند متری در ورودی، چند اتاق بود که داخل یکی از آنها شدیم و افسری که درجهٔ سروانی داشت، پشت میز بزرگی نشسته بود. سروان با دیدن مأمورش که من هم همراه او بودم، کسانی را که در اتاق بودند، بیرون کرد و با قیافه‌ای خندان از همراهم پرسید: چه خبری آوردی؟ این پسر کیه؟ مأمورش گفت این جوان همان سوژه‌ای است که روز قبل کتبا به استحضار رسید. حسب‌الامر فرماندهی به هتل رفتم و دیدم نمایندهٔ ملا مصطفی بارزانی تکه کاغذی به این جوان داد. سروان به من گفت بنشینم. بعد دستور داد که برای ما چای و شیرینی بیاورند... و پرسید چه کاره‌ای و در هتل چکار داشتی و آن تکه کاغذ که آن آقای کُرد به تو داده چه بود؟ جوابش را دادم و اسکناس پنج تومانی را از جیبم درآوردم و گفتم آن چیزی هم که مأمورهای شما فکر می کنند تکه‌ای کاغذ بوده، این پنج تومانی است که آنها به من انعام داده‌اند. سروان با تمسخر نگاهی به مأمورش انداخت و به من گفت: چای و شیرینی‌ات را بخور و دنبال کارت برو ولی از فردا قبل از اینکه روزنامه‌ها را به هتل ببری، اول بیا اینجا... ضمنا به کسی چیزی نگو اگر متوجه شوم یک کلمه از این حرف‌ها را برای کسی تعریف کرده‌ای، برای خودت دردسر درست می کنی و بلایی به سرت می‌آورند. به او قول دادم و پس از خوردن چای و شیرینی، با آن مأمور از کاخ سعدآباد خارج شدم و با همان اتومبیل کرایه به شهر برگشتم.

از فردا صبح راننده‌ای که مأمور شهربانی بود و خودش را به شکل راننده‌های خطی درآورده بود، مرا به هتل می‌برد و دوباره مرا برمی‌گرداند. روز پنجم به دستور فرمانده نگهبانان قصر، یک دست لباس سربازی بدون پاگون تازه دوخت و یک جفت پوتین که داخل یک کیسهٔ متقالی بود، به من دادند و گفتند روز آخر پاداش خوبی برای همکاریت خواهی گرفت. صبح روز هشتم که برای ملا مصطفی بارزانی روزنامه بردم، عبدالله‌خان بسته‌ای همراه با دو قطعه اسکناس پنج تومانی به من داد و گفت ما امروز به کردستان برمی‌گردیم. حاجی ملا خیلی ازت تشکر کرده و گفت هر وقت گذرت به کردستان افتاد به او سری بزنی.

من آن بسته را گرفتم و سراغ راننده رفتم که در سویی دیگر مواظب من بود. وقتی سوار ماشین شدم، بسته را باز کردم و دیدم یک قواره پارچهٔ پشمی قهوه‌ای کم‌رنگ داخل آن بسته بود. بعد به کاخ سعدآباد رفتیم و وارد اتاق فرماندهی شدیم. راننده گزارش خود را داد و من هم گفتم از من خواسته‌اند دیگر برای آنها روزنامه نبرم چون امروز به کردستان برمی‌گردند. او که قول داده بود در آخر کار پاداشی به من بدهد، بی آنکه به روی خودش بیاورد، از راننده خواست که مرا به ایستگاه اتوبوس برساند. من چیزی نگفتم زیرا از گرفتن آن قواره پارچهٔ گران قیمتی که ملا مصطفی به من داده بود، خوشحال بودم.

شاید از ملا مصطفی بارزانی چیزهای زیادی خوانده باشید. شاید دربارهٔ روزی که دولت او را به تهران دعوت کرده بود، چیزهای سیاسی گوناگونی خوانده باشید ولی خاطره‌ای که من تعریف کردم، یکی از ماجراهای ساده و پشت پرده بود که آن را از دید نوجوانی سرد و گرم نچشیده برای شما بازگو کردم... و گمان می کنم با ماجراهای دیگری که از ملا مصطفی نقل شده است، تفاوتی داشته باشد که سادگی، یکی از ویژگی های آن است. شادکام باشید.

■

ازدواج مثل مغز بادام است تا نخورده‌ای نمی‌دانی تلخ است یا شیرین ● هلند

سرگذشت واقعی

آن دخترک چشم آبی...!

این داستان، سرگذشت زندگی یکی از استادان سابق دانشگاههای تهران است

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

آفتاب از پس پرده توری اتاق خواب روی پوست صورت و بازوانم نیم خیز شده است و نسیم خنک یک صبح تابستانی، آرام و نوازشگرانه مرا همچنان به ماندن در رختخواب و چرت زدن دعوت می کند.

فضای اتاق آکنده از عطر زنانه ای اســت که همین تازگی به مناسبت هیجدهمین سالگرد ازدواجمان برای همسرم خریده ام... از نظر من که دکترای جامعه شناسی و پژوهشگر آسیب شناسی اجتماعی هستم، او زنی شاخص و توانمند است؛ چون رگ خواب مردها را خوب می شناسد.

نمی دانم این خصیصه را بالفطره آموخته است، یا رازی پیچیده همچون آشنایی با نجوم یا اقبال از طریق ستارگان یا قدرت ماوراء الطبیعه دیگری در تیزبینی او دخیل بوده است. گاه به همسرم که یک جراح متخصص قلب و عروق و فارغ التحصیل یکی از بهترین دانشگاههای دنیاست، حسادت می کنم...

اگر چه ما در املاک به ارث رسیده پدری ام و در سایه سار مال بادآورده خانواده ام زندگی می کنیم، اما به وضوح هر طرف را که می نگرم، خوب می توان فهمید که همسرم طی این سالها، با درآمدی بیش از من و توانایی ها و قابلیت های بسیار شگرف، توانسته است پلکان ترقی و محبوبیت را به خوبی طی کند...

جذابیت های فردی او، گاهی مرا وا می دارد که به او مشکوک شوم... با آن که مطالعاتش در خصوص روانشناسی اجتماعی، جامعه شناسی و علوم اجتماعی محدود به چند کتاب است و هرگز مثل من غرق در تحقیقات تخصصی علوم انسانی نبوده، ولی به سرعت چشم برهم زدنی در نخستین دیدار با افراد، آنها را تحت تاثیر جاذبه های فردی خود قرار داده و به اصطلاح عوام، افسون و جادویشان می کند... همین افسون اوست که به نظرم مرا تا این حد پایبند و اسیرش نگاه داشته است.

من در ظاهر او را تا مدتها می ستودم، اما رفته رفته جذبه او و احترام و اعتباری که در میان اطرافیان پیدا کرد، شخصیت مرا که قبل از آن مورد احترام و دارای منزلت خاصی بود، روزبه روز کم رنگتر نمود. البته از آنجایی که او زن زرنگی است، تلاش می کرد با ستایشهای گاه و بیگاه خود از کارهای ساده و حتی پیش پا افتاده من، تاثیر برخی ناکامی هایم را از بین ببرد. این فطرت هوشمندانه و بزرگوارانه او به دو لحاظ موجب می شد مرا بیش از پیش به او وابسته سازد؛ نخست بدین لحاظ که در هر حال تلاش میکرد شوهرش را بالاتر از خودش معرفی کند، حال آن که هر احمقی میتوانست این تفاوت های آشکار را درک کند و دیگر آن که، با این کار به من می فهماند مرا به عنوان همسر خود تحت هر شرایطی یاری و همراهی کرده و دوست می دارد...

این بازی آشکار جایگاهها و منزلتهای من و او، کم کم مرا بر آن داشت که در ظاهر مرد خانه باشم و در نهان به او تکیه کنم... همین رویه کافی بود تا ضمن وابستگی محض به او، نسبت به همسرم در خفا حسادتی کور داشته باشم. با این حال، مثل هر مرد دیگری که زنی موفق، با هوش و برجسته دارد، نزد این و آن، از افتخارت همسرم میگفتم؛ البته به گونه ای که انگار همه این افتخارات از دولتی سر خود من است، به طوری که از بیان آن، خود نیز به افتخارات بیشتری دست می یافتم... خیال می کنم بسیاری از منزلت امروز من در گرو شخصیت برجسته و مشهور اوست. وقتی در برخی از سمپوزیومها و سمینارها اغلب در حرفهای زیرگوشی یا آشکار مردم می شنوم که مرا به نام شوهر خانم دکتر فلانی می شناسند و نه خودم، خونم به جوش می آید...

اغلب زنان تحصیلکرده و روشنفکر، به لحاظ غرور و سرکشی های درونی و تحت تاثیر افکار خاص فمنیستی، در زندگی مشترک و روابط زناشویی حتی در صورت گرسنگی در مقابل شوهرشان، ایستادگی و مقاومت به ظاهر مغرورانه ای از خود بروز میدهند اما همسرم، علی رغم داشتن ایده آلها و افکار مترقیانه نسبت به زنان، بهانه ای به دستم نمی دهد و عقل مرا طی این ۱۸ سال زندگی مشترک با طناب نامحسوس درایت خویش محکم بسته است.

امروز یکشنبه است و او از صبح تا بعد از ظهر، دو عمل نسبتا سنگین در بیمارستان را در پیش دارد... یکی از بیماران او زن ۵۳ ساله ای است که از نارسایی قلب و عروق رنج می برد و دیگری نوجوان ۱۵ ساله ای است که قرار است امروز قلب سالم یک مصدوم تصادفی که مدتی است در شرایط مرگ مغزی قرار گرفته، برای همیشه در سینه اش جای گیرد و زندگی را به او باز گرداند...

من یکی دو باری از پشت شیشه اتاق عمل همسرم را در حین جراحی دیده ام و هر دو بار به علت شدت ضعف، توان دیدن تمام عملیات جراحی را از دست داده و حتی یک بار پشت در اتاق عمل از حال رفته ام... خوب یادم هست که آن روز وقتی توسط پزشک بخش و دو پرستار همکار همسرم به هوش آمدم، از شرایط به وجود آمده به شدت خجالت کشیدم.

بعد از آن روز، اغلب این سوال در ذهنم جوشیده است که او چطور به عنوان یک زن توان آن را دارد که ساعتها سرپا ایستاده و چنین اعمال حیرت انگیز و ظریفی را با موفقیت به انجام رسانده و زندگی دوباره به بیمار خود ببخشد... مراقبتها و رفتار غریب نوازگرانه او، که همانند یک روانپزشک یا روان درمانگر، نگرانی ها، اضطرابها و گاه افسردگی پیش و پس از عمل جراحی را از بیمار خود زدوده و دایم به او شادی، نشاط و امیدواری القا می کند، زبانزد خاص و عام است. او حتی از انجام برخی امور بالینی بیماران که در حیطه وظایف پرستاران و بیماران است، با کمال میل و به دور از هر گونه غرور و تکبری، سرباز نمی زند. با این همه کار، همیشه برای من و فرزندمان وقت کافی دارد. مثلا امروز بعد از آن دو عمل جراحی و ویزیت چند بیمار بی بضاعت که در مطبش آنها را به حضور می پذیرد، برای ساعت ۹ شب بلیط کنسرت معروف یکی از گروههای مشهور موسیقی پاپ را تهیه کرده تا با هم به آنجا برویم. او با تمام مشغله های ریز و درشت، همیشه تدارک این گونه برنامه های فوق العاده تفریحی را می بیند...

آه چقدر از فکر کردن به کارها و فعالیت های او احساس درد می کنم! اغلب مطمئنم که حالم خوب است؛ یعنی بیماری خاصی ندارم ولی به محض فکر کردن به هر مقوله ای که به نوعی به همسرم و موفقیت هایش مربوط می شود، احساس سردرد و

دردهای مفاصل آزارم می دهد...

بخصوص وقتی می بینم او در میان این همه برنامه های فشرده کاری، گهگاه ضمن حضور در سمینارها و کنفرانس های ملی و بین المللی، به ارایه بهترین و برجسته ترین تحقیقات و مقالات پژوهشی نیز مبادرت می ورزد... مات و مبهوت و حتی کینه جویانه، ناخودآگاه حس غریبی مرا از او دور می کند... خیال می کنم اولین اثرات این تنش، به صورت نوعی افسردگی خاص در من بروز کرد... خیال می کنم وقتی پی به عمق احساسات من برد، حتی در درونش به ریشم خندید، اما در ظاهر هرگز کمترین اثری از تغییر رفتار انتقام جویانه در او ندیدم؛ بلکه برعکس دوباره او با هوشیاری خاص زنانه اش مرا برآن داشت تا بدون اعتراف زبانی به گناه، در درون قلبم رفتارهای مغرورانه و مرد سالارانه ام فرو ریزد و به تشویق و ترغیب او بپردازم. وقتی کلاهم را قاضی می کنم، می بینم من در نظر خیلی از مردها و حتی زن ها مرد خوشبختی هستم که در ناز و نعمت و در کنار یک زن جذاب و مهربان و مشهور و فرزند دختری که نابغه است و البته این نبوغش را هم از سعی و تلاش و دلسوزی مادرش دارد تا من، با خوشی و شادمانی زندگی می کنم اما به نظرم همه چیز این زندگی، بی مزه و یک جورایی بدون هیجان و تنوع است... گاهی به فکرم می رسد دلم را به دریا بزنم وپیشنهاد برخی از دوستان قدیم، برای مشارکت در تفریحات مجردی و گردش و سفر و حتی دوره در یک رستوران و یا گوشه ای از یک پارک، پاسخ مثبت دهم اما انگار خواسته و ناخواسته نیرویی مرا از این جور اقدامات متهورانه باز می دارد. می دانم همسرم هرگز مخالفتی نمی کند؛ شاید تشویقم هم بکند، ولی تشویق او که معنای بزرگورانه ای از شخصیت بخشایشگر و مهربان او دارد، مرا برآن می دارد که در پی چنین بخشش هایی نباشم.

آواز دو قناری بر روی شاخه چنار مقابل اتاق، تحریکی است تا چشم هایم را باز کنم و خواب آلود به آنها خیره شوم و بعد مطابق معمول هر روز و بر حسب یک عادت همیشگی، دستم را کمی به جلو دراز کرده و دکمه ضبط صوت تلفن روی میز کنار تختخواب را بزنم...

–سلام عزیزم. امروز روز واقعا عالی و قشنگیه. عزیزم، لای پنجره رو باز گذاشتم تا از نسیم صبحگاهی لذت ببری. امیدوارم از تعطیلی امروزت خوب استفاده کنی... نون تازه ای رو که صبح گرفتم، روی میز آشپزخونه کنار صبحانه مورد علاقه ات گذاشتم. تخم مرغ عسلی و یه ظرف چیپس تازه درست کردم که توی ماکروست. لیوان آب پرتقال هم تو یخچاله... از این که در کنارت نیستم تا با تو صبحانه بخورم و از دیدنت لذت ببرم متاسفم! امیدوارم شب همدیگه رو به موقع و خوب و سرحال ببینیم... راستی مراقب باش اونقدر خوش تیپ نشی که توی کنسرت همه نگاهها به طرف تو باشه...

با شنیدن پیام گرم و صمیمانه و مثل همیشه مهیج! همسرم، احساس گرسنگی و ضعف کردم... او زنی هنرمند و کدبانویی واقعی است.

اغلب دوستان و همکارانم که بر حسب تصادف همسران تحصیلکرده ای دارند، از دستپخت یا انجام کارهای منزل همسرانشان می نالند... خیلی هایشان دایم مجبورند تن به خوردن غذاهای سرد یا آماده رستورانها بدهند ولی همسرم از این بابت هم برای ما سنگ تمام می گذارد... بیشتر اوقات حس آدم احمق، بی عرضه و دست و پا چلفتی را دارم که در ظاهر مثل بادکنک جلوه می کند اما در باطن چیزی نیست جز یک ترسوی بی هنر که تکیه به استعدادها و موفقیت های همسرش دارد و در سایه این درخت تناور، همچون علف هرزی است که به چشم نمی آید. از این بابت از خودم عقم می گیرد...!

دوباره دکمه ضبط صوت را می زنم، نوار را کمی به عقب برمی گردانم و جملات پایانی پیام همسرم را گوش می کنم؛... راستی مراقب باش اونقدر خوش تیپ نشی که توی کنسرت همه نگاهها به طرف تو باشه... من نیز برای خودم جاذبه هایی دارم اما اعتراف می کنم در مدت ۱۸ سال زندگی مشترک با همسرم، رفته رفته همه چیز خود را مسخ شده یافتم... در زمان دانشجویی در دانشکده، اغلب مورد توجه نگاههای دختران جوان هم دانشکده ای واقع می شدم، ولی آن روزها افکار و آرمانهای من به گونه ای بود که فرصت هرگونه فکر دیگری را از من می گرفت و البته سرنوشت ناگهان چنان برایم رقم خورد که در اولین نگاه و اولین برخورد با همسرم، خود را در وجود او یافتم.

بعد از ازدواج با او حتی سلایق من در پوشیدن لباس یا استفاده از ادکلن، همانهایی شد که او برایم انتخاب می کرد و انتخاب او به نظر من و البته اطرافیانم، بسیار جذاب و موثر بود... او می دانست که در کجا و چه ساعتی و در حضور چه اشخاصی، باید از چه کفش و لباسی استفاده کنم.

نمی دانم چرا، ولی حسی غریب، شاید نغمه های عاشقانه آن دو قناری بر روی شاخه های چنار مقابل پنجره اتاق، مرا برآن می دارد تا امروز کمی متفاوت تر از بقیه یک شنبه ها که تعطیلی وسط هفته ام است و کلاسی در دانشگاه ندارم، عمل کنم...

ناگهان به یاد چیزی افتادم... دلم لرزید... من مردی ٤٦ ساله ام، پیر نشده ام اما به نظرم با افتادگیهای مختصر زیرگونه و پلک چشم و موهای نسبتا جو گندمی، با کمی دقت نشان می دهم که مردی خانواده دار و پدر دختری نوجوان هستم...

اما برق نگاههای افسونگر آن دخترک دانشجو با بقیه دانشجوهایم تفاوت دارد، او جوری به من نگاه می کند که می خواهد قسمتی از وجودم باشد... او فقط ۲۰ سال دارد و با دخترم دو سال بیشتر فاصله سنی ندارد ولی مثل زنی در آستانه اوج پختگی با من درباره نظریه های نیچه، هگل و البته دیدگاههای «فروید» و سرخوردگی های بشر صحبت می کند؛ گویی که خود الهه طنازی است که در شبانگاهی، بر «فروید» در خواب و بیداری حلول کرده و آن نظریات را به او القا کرده است.

یکی، دو باری هم بر حسب اتفاق و تصادف، شاید هم به عمد، سعی کرد با جلوه دادنش به هنگام گرفتن کتاب و دادن جزوه ای، حس عطش سوزاننده بلوغش را بر جام خالی وجودم بریزد...

اگرچه من در وادی او سرگردانتر از دانشجویان جوان اطرافش هستم که با نگاههای حریص خود گویی او را می بلعند، اما انگار او گوشه چشمی به آنها نداشته و استاد پیر را به جوانان خام ترجیح می دهد.

دخترک شماره تماس خود را چند روز پیش به من داد تا در صورت پیش آمدن فرصتی، با او برای بحث آزاد درباره موضوع تحقیقی که در نظر داشت به آن بپردازد، احتمالا در کتابخانه و شاید هم جای دیگر به گفتگو بنشینیم. و امروز آن فرصت مغتنم است تا من در بهانه او شریک شوم و بعد از سالها، هیجان زندگی را دوباره امتحان کنم. با دستانی که از شدت هیجان می لرزیدند شماره اش را گرفتم و او ذوق زده و خوشحال از تماس من، مرا به خانه اش دعوت کرد! ناخودآگاه به یاد پیراهن صورتی کم رنگ، کراوات طرح دار زرشکی، ادکلن قدیمی ام افتادم. مسخره است! من در ٤٦ سالگی برای ملاقات با دختری که تنها دو سال از دخترم بزرگتر است، حتی ولع و دغدغه ای بیش از جوانی ام پیدا کرده ام.

او با ظاهری آراسته در چارچوب در انتظارم را می کشید. چشم های آبی اش همچون امواج ناآرام دریا مرا تا ساحل وجود سرکشش پاورچین پاورچین کشاند... من محقق آسیب شناسی اجتماعی و در اوج افتخار و اعتبار و شاید بدون هیچ کمبودی، وجودم سرشار از دست یافتن به وجودی شد که جاذبه ای بهتر از همسرم نداشت جز آن که در نگاهش شیطنت جوان و نوشکفته ای بود که مسلما در چشم های زنی با درک و غرور یک جراح ٤٢ ساله نبود...

سرمستی این یکی شدن در آنجا به اوج خود می رسید که برای نخستین بار احساس کردم کسی به من پناه آورده و من در پناه زنی نیستم که همه چیزش از من برتر است...

–ساعت چنده؟ من... من یه قرار دارم... با زن و دخترم باید بریم کنسرت...

–خوش به حالتون. من تا حالا کنسرت نرفتم... ساعت از هفت شب گذشته...

با عجله از او جدا شدم...

درست پنج دقیقه قبل از رسیدن همسرم به منزل حاضر بودم... دخترم متعجب از سراسیمگی من و همسرم با نگاهی تیزبین به دنبال کشف راز من بود... ساندویچ های آماده او مثل همیشه خوشمزه و کنسرت و قطعات اجرا شده، زیبا و دل انگیز بود و... اما دو روز بعد، خبر خودکشی دخترک چشم آبی مرا از حال طبیعی خارج ساخت... دخترک کنار دستی اش خارج از کلاس آرام و محزون زیرگوشم زمزمه کرد: او از ترس مواجه شدن با بیماری اش خودکشی کرد استاد... «دل آرا» ایدز داشت...

■

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

قدبلندترین بسکتبالیست ایران

اولین ایرانی لیگ ان بی ای

قدو دستپخت، مهمترین معیار انتخاب همسرم بود

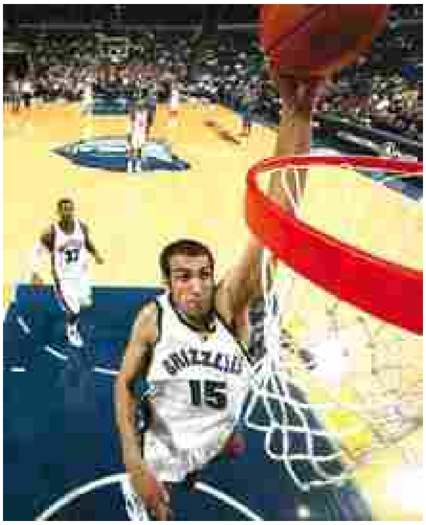

حامد حدادی ۲۴ ساله و متولد اهواز است. او ۲۱۸ سانتی متر قد و ۱۱۵ کیلوگرم وزن دارد. حدادی پس از سفر تیم ملی ایران به یوتا پیش از المپیک و حضور درخشانش در المپیک پکن مورد توجه ممفیس گریزلیز قرار گرفت و با امضای قراردادی سه ساله به این تیم پیوست.

تیم بسکتبال گریزلیز از سال ۲۰۰۱ به ممفیس منتقل شد و در رقابتهای کنفرانس غرب ان بی ای حضور دارد. حامد حدادی نخستین ایرانی است که در مسابقات ان بی ای حضور یافته است.

«بلندقدترین بازیکن حال حاضر تیم ملی بسکتبال»، «تنها لژیونر بسکتبال ایران» و «اولین ایرانی شاغل در NBA» توصیفاتی است که بکارگیری آنها در مورد حامد حدادی بلامانع است. بازیکنی که تنها چند روز است از مسابقات منطقه‌ای آسیا رها شده با این وجود باید خیلی زودتر از دیگر هم تیمی‌هایش در تیم ملی بسکتبال تمرینات باشگاهی خود را از سر بگیرد چون فصل ۱۰-۲۰۰۹ رقابت‌های حرفه‌ای آمریکا در پیش است.

چگونه بسکتبالیست شدید؟

ابتدا ورزش را با فوتبال آغاز کردم اما یک روز که در خیابان راه می‌رفتم بنا به پیشنهاد یک رهگذر بسکتبالی تصمیم به بسکتبالیست شدن گرفتم. سختی های زیادی را تحمل کردم تا به اینجا رسیدم.

حتی به خاطر نداشتن کفش مناسب پایم تاول زد تا جایی که نزدیک بود این رشته را رها کنم اما امروز خوشحالم که بسکتبال را دنبال کردم.

داشتن قد ۲ متر و ۱۸ سانتیمتری به عنوان یک بسکتبالیست شاید ایده‌آل باشد اما به عنوان یک فرد عادی در زندگی عادی چطور؟

به خاطر قدم مشکلات شخصی زیادی دارم. برای سوار هواپیما و ماشین شدن، خرید لباس، حتی دوش گرفتن و خوابیدن؛ اصلا خدا فیزیک من را تنها مناسب برای بسکتبال آفریده اما باعث شده حق انتخاب نداشته باشم. من باید آنچه را که به سایزم می خورد بخرم نه آن چیزی که دوست دارم داشته باشم.

با توجه به قد بلندتان، تا حالا سرتان به جایی خورده؟

هزار بار. مجبورم از هرجا که می‌خواهم رد شوم، سرم را پایین بیاورم. البته چهارچوب‌ها استاندارد است، من از استاندارد بلندترم؛ برای همین عادت کرده‌ام هرجا می‌روم، سرم را خم کنم.

پس سر به زیر شده‌اید؟!

بله تا دلتان بخواهد. خودم هم سر به زیرم، البته نه فقط به خاطر قدم.

آیا سر به زیر بودنتان به خاطر ورزش و تاثیر بسکتبال بوده؟

تقریبا. بسکتبال باعث شد رابطه‌ام با مردم خوب شود. قبل از اینکه بسکتبالیست شوم، خیلی خجالتی بودم. شاید به خاطر قد بلندم بود. بیشتر در خانه بودم و هیچ جا نمی‌رفتم. زود ناراحت می‌شدم ولی حالا همه‌چیز فرق کرده است.

تا حالا کسی به شما گفته گول هیکلت را نخور!

بله اما من که گول هیکلم را نمی‌خورم. چند وقت پیش داشتم رانندگی می کردم، یک درگیری پیش آمد و آقای راننده پیاده شد و داد و بیداد کرد. وقتی از ماشین پیاده شدم گفت گول هیکلت را نخور! من هم ترسیدم، سوار ماشین شدم و رفتم.

ترسیدید؟

بله، اما بعضی وقت‌ها بقیه می ترسند. فکر می کنند چون قدم بلند است، اهل دعوا هستم اما اصلا دعوایی نیستم.

چند سال پیش با عصبانیت زدید شیشه رختکن را شکستید؛ بازی پیکان ـ صبا باتری بود.

> **اما بعضی وقت‌ها بقیه می‌ترسند. فکر می‌کنند چون قدم بلند است، اهل دعوا هستم اما اصلا دعوایی نیستم**

بله. آن‌موقع از داوری عصبانی بودم. یاد آن روز که می‌افتم، موهای بدنم سیخ می‌شود. حالا دیگر مثل آن‌وقت‌ها نیستم؛ خیلی آرام شده‌ام و یاد گرفته‌ام وقتی داور سوت زد و خطا گرفت دیگر کاری نمی‌شود کرد. البته از وقتی ازدواج کرده ام، بچه خوبی شده‌ام. رفتارم عوض شده است.

دوست داشتید به جای بسکتبال، همان فوتبال را ادامه می دادید؟

نه. حاشیه فوتبالیست‌ها زیاد است. البته تبلیغات زیادی هم برایشان می شود. مطبوعات هم خیلی هوایشان را دارند. روزنامه‌ها ۷ صفحه به فوتبال اختصاص می دهند و ۲ صفحه به بقیه رشته‌ها.

وضع مالی بسکتبالیست‌ها چطور است؛ رشته بچه پولدارهاست؟!

نه، بچه پولدارها می‌روند سراغ گلف و تنیس. البته بعضی بسکتبالیست‌ها وضعشان خوب است.

مثل حامد حدادی؟

نه، من جزوشان نیستم.

حال به ورزش بپردازیم. برنامه آینده شما چیست؟

۶ مهرماه (۲۸ سپتامبر) دور جدید تمرینات تیم ممفیس گریزلیز آغاز می‌شود که من باید در آن شرکت کنم. چرا که ۱۵ روز بعد از آن فصل جدید رقابت‌های حرفه‌ای آمریکا آغاز می‌شود.

از ترکیب فصل آینده تیم گریزلیز اطلاعی دارید؟

بدنسازی پیش از فصل در آمریکا

اطلاع زیادی از تغییر و تحولات تیم ندارم. فقط می‌دانم «مارک گسول» و «اوجی مایو» در ترکیب حفظ شده‌اند. «مارک لاوارونی» هم هنوز سرمربی تیم است. او ٤ بازیکن سنتر دانشگاهی جذب کرده است.

⌑ چرا در فصل گذشته تیم شما نتایج خوبی به دست نیاورد؟

ممفیس تیم همیشه بازنده است. تیمی مانند لیکرز فقط در صورت مواجه با حوادث نادر تن به شکست می‌دهد اما همین حوادث برای ممفیس منجر به پیروزی می‌شود. بردهای گریزلیز شانسی به دست می‌آید. عملکرد بازیکنان ممفیس بد نیست. اما معمولا توپ‌های آنها وارد حلقه نمی‌شود. گاهی هم در دقایق پایانی بازی کم می‌آورند. در هر صورت امسال برای اینکه کمتر ببازیم باید بهتر و بیشتر کار کنیم. به همین دلیل سرمربی تیم خیلی سخت و شلاقی با بازیکنان کار می‌کند. این تیم هرگز درخشش و قهرمانی در آمریکا را دنبال نمی‌کند. مدیران و مربیان ممفیس بیشتر به فکر بازیکن‌سازی هستند. آنها جوانان را جذب می‌کنند و با صرف هزینه از آنها ستاره می‌سازند. هستند بازیکنانی که پیشتر در ترکیب ممفیس بودند اما الان ستاره تیم خود در آمریکا به شمار می‌روند.

⌑ بـا این اوصاف حامد حدادی هم یک روز ستاره NBA خواهد شد؟

فعلا که ستاره نیمکت‌نشین هستم چرا که فرصتی برای ستاره شدن در زمین بازی به من نمی‌دهند. من هر بار که برای گریزلیز به زمین رفتم بهترین بازی را انجام دادم و حتی در مقاطعی موجب تغییر نتیجه هم شده‌ام. با این حال زیاد به کار گرفته نمی‌شوم. البته یک بار توانستم نظر مساعد سرمربی تیم را جلب کنم اما خیلی زود و بی دلیل نظرش تغییر کرد و دوباره به نیمکت بازگشتم. نمی‌دانم چرا مربی ممفیس گریزلیز به من اعتماد نمی‌کند در حالیکه معمولا نسبت به مدت زمان حضورم در زمین خوب کار کرده‌ام. در رقابت‌های SummerLeague بازیکن سنتر جدید ممفیس خیلی بیشتر از من در زمین بازی می‌ماند. او معمولا ۳۷ دقیقه بازی می‌کرد اما من در مدت زمان خیلی کمتر از او تاثیرگذارتر نشان می‌دادم با این حال باز هم نیمکت‌نشین بودم.

⌑ آیا این نیمکت نشینی‌ها تاثیری در حقوق و مسایل مالی شما دارد؟

البته از وقتی ازدواج کرده‌ام، بچه خوبی شده‌ام و رفتارم عوض شده است

این نیمکت‌نشینی تاثیری به حال اوضاع مالی من ندارد. حتی اگر مدیران ممفیس بخواهند من را اخراج کنند باز هم باید مبلغ قراردادم را به طور کامل پرداخت کنند چون قرارداد آمریکایی من گارانتی دارد. اما برای من مهم پول نیست. دوست دارم به صرف حضور در ترکیب تیم و بازی کردن پول بگیرم، به نظر من این پول که من به عنوان یک بازیکن نیمکت‌نشین می‌گیرم حرام است. می‌خواهم مزد عرق ریختنم را در حین بازی بگیرم.

⌑ آیـا پیش از حضور در آمریـکا فکر می‌کردید که کار به اینجا برسد؟

یکی از هم تیمی‌هایم در ممفیس می‌گوید: «بوده‌اند بازیکنانی که تا سه سال در ممفیس فقط نیمکت‌نشین بودند، باز تو توانستی در اولین سال حضورت در این تیم گاهی وارد زمین شوی.» من واقعا نمی‌دانستم برای بازی کردن در NBA آن طور که دلت می‌خواهد باید صبر زیادی داشته باشی آنهم از نوع ایوب. چه رسد به ستاره شدن.

⌑ اگر این روند ادامه یابد چه می‌کنید؟

این خیلی باارزش است اما برای من مهم‌تر این است که بتوانم در تیمم بیشتر بازی کنم. به هر حال اگر قرار باشد بی‌اعتمادی مربیان ممفیس به من ادامه یابد تیمم را عوض می‌کنم. نیمکت‌نشینی باعث می‌شود به مرور بسکتبال را فراموش کنم. همانطور که در رقابت‌های تابستانی آمریکا فرصت زیادی برای بازی پیدا نکردم و این باعث افت کارایی‌ام برای تیم ملی در مسابقات ویلیام جونز چین تاپیه شد. از طرفی من به واسطه اندک زمانی که برای ممفیس بازی کردم برای همه حتی تدارکاتچی تیم شناخته و قابل احترام شدم. به هر حال بازی کردن خیلی بهتر است نسبت به اینکه روی نیمکت باشی و آدامس بجوی. به همین دلیل تصمیمم برای جدایی از ممفیس جدی است.

⌑ اگر از ممفیس جدا شوید، به کجا خواهید رفت؟

اگر جدایی‌ام از ممفیس قطعی شود ترجیح می‌دهم به تیم هوستون راکتس بروم تا به جای یائو مینگ مصدوم برای این تیم بازی کنم. از مدیر برنامه‌هایم خواسته‌ام با مسئولان این تیم برای صورت گرفتن این جابجایی رایزنی کند. خودم هم پیگیر موضوع هستم.

⌑ ملیـت ایرانی حامد حـدادی چقدر در بروز چنین مشکلاتی برای بازی در آمریکا تاثیر داشته است؟

بی تاثیر هم نبوده است از همه مهمتر اینکه اسپانسرهای آمریکایی حاضر به امضای قرارداد با من نمی‌شوند چون ایرانی هستم. همه هم تیمی‌هایم وسایل و تجهیزات خود را به صورت رایگان از کمپانی حامی مالی ممفیس می‌گیرند اما من ایرانی باید در ازای آنها پول پرداخت کنم ضمن اینکه از دیگر مزایای اسپانسر هم محروم هستم. این نوع نگاه آمریکایی‌ها نسبت به من که ایرانی هستم آزاردهنده است.

⌑ شما نخستین ایرانی حاضر در ان بی ای هستید. در اینباره چه صحبتی دارید؟

واقعاً باعث افتخار من است. نه تنها اولین بازیکن ایرانی بلکه اولین بازیکن غرب آسیا هستم که در ان بی ای به فعالیت می‌پردازم. خوشحالم این موضوع را ثابت کردم که از ایران هم می‌توان به ان بی ای منتقل شد.

⌑ فکر می‌کنید حق خود را از ورزش گرفته اید؟

ماحقمان را از ورزش گرفته‌ایم اما مدیران نمی‌خواهند این حق را به ما بدهند. چند سال است که بسکتبال با وعده داشتن سالن اختصاصی از سوی مسئولان سازمان تربیت بدنی روزها را می‌گذراند. دو سال از اولین قهرمانی ما گذشت و ما دوباره قهرمان شدیم اما آن قول عملی نشد. من که می‌گویم اگر ۱۰ بار دیگر هم قهرمان شویم خبری از سالن نیست. نباید به این وعده و وعیدها دلخوش کرد. حتی اگر مجبور باشی برای شرکت در تمرین بیشتر از یک ساعت در راه بمانی همین که فوتبال کمپ تمرینی دارد بس است.

⌑ کمی هم از قهرمانی مجدد در آسیا صحبت کنید.

این قهرمانی یک مزه دیگر داشت. خصوصا اینکه راحت‌تر به دست آمد. چون ما تجربه پیروزی در فینال را داشتیم اما در دوره پیشین مسابقات از این بابت بدون تجربه بودیم. من در دیدار نهایی مقابل چین بهترین بازی خود را انجام دادم اما مقابل اردن هرگز. معمولا در بازی‌های قبل از فینال خوب کار نمی‌کنم. خوشحالم از اینکه با شکست چین قهرمان شدیم. حتی اگر یائو مینگ هم در ترکیب این تیم بود باز هم ما پیروز می‌شدیم. منتها شاید با اختلاف امتیاز کمتر. ■

کوتاه از حامد حدادی

- در کودکی به خاطر قد بلند لقبهای زیادی از جمله بابا لنگ دراز به وی داده بودند.
- سابقه اخراج از مدرسه را زیاد دارد. حتی وقتی در مهدکودک بوده، ۲ بار اخراج شده است.
- سایز پای حدادی ۵۳ است!
- علاقه وی به ورزشها به این صورت است: اول بسکتبال دوست دارم، بعد شطرنج، بعد شنا. فوتبال را هم دوست دارم.
- وی در ۲۰ سالگی ازدواج کرده و از طریق یک دوست با همسرش آشنا شده است.
- هردوی آنها اهوازی هستند و هردو قد بلند. قد و دستپخت جزء مهمترین معیارهای حدادی برای انتخاب همسر بوده است.
- عاشق قرمه سبزی و زرشک پلو است و از کرفس و فسنجان بدش می‌آید.
- در خانه به همسرش کمک می‌کند. عوض کردن لامپ(!) و برخی اوقات شستن ظرف، از جمله کارهای وی درون خانه است.
- همسر وی شناگر است. یکبار تصمیم گرفت بسکتبال به وی یاد دهد. حامد توپ بسکتبال را به وی پاس داد اما توپ به انگشتش خورد و شکست. به همین دلیل از آموزش بسکتبال به همسرش منصرف شد.

هنر از خود گذشتن‌هاست نه در بر دبارها گرفتم پل شدی گر بگذری از خویشتن مردی

● فرج‌الله شوشتری

آشنایی بیشتر با رییس جدید سازمان تربیت بدنی

سعیدلو ادامه دهنده راه علی آبادی؟!

محمود احمدی نژاد، رئیس جمهوری ایران، علی سعیدلو معاون اجرایی اش در دولت نهم را به عنوان رئیس سازمان تربیت بدنی منصوب کرد. آقای سعیدلو جایگزین محمد علی آبادی می شود که برای تصدی وزارت نیرو به مجلس معرفی شده است.

آقای احمدی نژاد در بخشی از حکم انتصاب آقای سعیدلو نوسته است: «در دولت نهم تلاش های بسیار ارزشمند وموفقی جهت توسعه تأسیسات ورزشی و همچنین زیر ساخت های ورزشی در رشته های گوناگون به عمل آمده است و در نتیجه شاهد شکوفایی جوانان و نوجوانان و قهرمانانمان در عرصه های ملی، منطقه‌ای و جهانی هستیم. این خدمات باید با سرعت هر چه تمام تر ادامه یابد و با رفع کاستی ها و ایجاد هماهنگی کامل بین بخش های گوناگون و رفع کلیه موانع و حواشی آسیب رسان و با اتکاء به استعداد شگرف فرزندان پاک و با ایمان، ورزش این سرزمین در قله های شایسته قرار گیرد.»

علی سعیدلو کیست؟

علی سعیدلو در سال ۱۳۳۱ در شهر تبریز به دنیا آمد. او در سال ۱۳۵۳ با مدرک کارشناسی زمین شناسی از دانشگاه تبریز فارغ التحصیل شد.

رئیس جدید سازمان تربیت بدنی در مورد سوابق خود گفته است: «زمین شناس ممتاز هستم، کارشناس ارشد در ذخایر معدنی و دانشجوی مقطع دکترای رشته نفت هستم، موضوع دیگر بحث مدیریت است که در ۲۵ سال گذشته ۱۸ سال معاون وزارتخانه بوده‌ام.»

معاون اجرایی رئیس جمهور در دولت نهم با ورزش بیگانه نیست. سعیدلو طی ٤ سال در پس و برون پرده نبض باشگاه پرسپولیس را در دست داشته و هر تحولی در این باشگاه صورت پذیرفته ردپایی از او دیده می شود. سعیدلو که در سوابقش معاونت مالی و اداری شهرداری تهران نیز دیده می شود، در تاریخ ۲۱ آبان ماه سال ٨٤ طی حکمی از سوی محمدعلی آبادی به همراه فداحسین مالکی، محمد مایلی کهن، محمد حسن انصاری‌فرد و محمدحسین نژادفلاح به عنوان عضو هیئت مدیره باشگاه پرسپولیس انتخاب شد.

۳ روز پس از انتخاب به عنوان عضو هیئت مدیره باشگاه پرسپولیس با رای اعضا سعیدلو به عنوان رئیس هیئت مدیره این باشگاه انتخاب شد، انتخابی که سرآغاز فعالیت‌های این مدیر سیاسی در جامعه ورزش بود. عمر مدیریتی سعیدلو در باشگاه پرسپولیس به بیش از ۹۵۲ روز نرسید و او به همراه دیگر اعضا هیئت مدیره باشگاه پرسپولیس پس از کناره گیری حبیب کاشانی از سمت مدیرعاملی باشگاه پرسپولیس در تاریخ ۸۷/٤/۱ به خواست خود از حضور در هیئت مدیره این باشگاه استعفادادند.

از آن تاریخ تا به امروز سعیدلو در سایه فعالیت‌های باشگاه پرسپولیس را زیر نظر داشته و نمی توان نقش او را در تصمیم گیری های کلان این باشگاه نادیده گرفت.

سعیدلو که در کابینه دولت نهم، مدیری علاقمند به ورزش بود، حتی در تاریخ ۲۹ شهریورماه ٨٦ برای عضویت در هیئت رئیسه فدراسیون فوتبال ثبت نام کرد اما به دلیل مخالفت با حضور مدیران سیاسی در فوتبال کشور و تجدید ثبت نام کاندیداهای ریاست در این فدراسیون از حضور دوباره در این عرصه خودداری کرد.

مسوول ورزش «پاسخگو» در مجلس

انتقادها از مهندس علی آبادی و عملکرد سازمان تربیت بدنی تا جایی پیش رفت که ایده تاسیس وزارت ورزش مطرح شد تا مسئول ورزش ایران نه در مقابل رئیس جمهوری بلکه در مقابل مجلس پاسخگو باشد.

روز سه شنبه، سوم شهریور مجلس ایران طرح تحقیق و تفحص از سازمان تربیت بدنی را تصویب کرد. این طرح به تصویب نمایندگان رسید تا برنامه ها و بودجه سازمان تربیت بدنی، بیشتر مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد.

احمد ناطق نوری عضو هیئت رئیسه مجلس در گفت‌وگویی عنوان کرد که این طرح به درخواست مصطفی کواکبیان، از نمایندگان مجلس به منظور بررسی نتایج ضعیف کاروان ایران در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ پکن مطرح شده است.

مصطفی کواکبیان گفته است که برای کسب مدال در المپیک آتن، ۱۰ میلیارد تومان هزینه شده بود، در حالی که در المپیک اخیر در چین، تعداد مدال‌ها بسیار پایین بوده و هزینه آن ۱۲۰ میلیارد تومان بوده است.

معترضان ورزشی

انتخاب سعیدلو پاسخی منفی از سوی احمدی نژاد به افراد و گروههایی است که در هفته های اخیر از او خواسته بودند مدیری ورزشی برای اداره سازمان تربیت بدنی انتخاب کند.

در یکی از تازه ترین اظهار نظرها پیش از انتخاب سعیدلو، علیرضا دبیر، قهرمان کشتی ایران در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی پیش بینی کرده بود که رئیس سازمان تربیت بدنی از میان افرادی انتخاب خواهد شد که نخواهند توانست اعتماد مجلس برای اداره یک وزارتخانه را به دست بیاورند.

انتقاد به شیوه انتخاب معاون رئیس جمهوری در ورزش، چهار سال پیش به اوج رسید؛ هنگامی که علی رغم مشورت با تعدادی از قهرمانان و افراد شناخته شده در این حوزه، احمدی نژاد تصمیم گرفت محمد علی آبادی را رئیس سازمان تربیت بدنی کند.

برخی کارشناسان معتقد بودند این انتخاب به نوعی تسویه حساب با رسول خادم، قهرمان اسبق کشتی المپیک بود که به عنوان یکی از اعضای شورای شهر تهران در انتخاب شهردار پایتخت به محمدباقر قالیباف، رقیب علی آبادی رای داد.

با رای خادم، قالیباف بر خلاف علاقه احمدی نژاد تنها با یک رای بیشتر از علی آبادی، شهردار تهران شد.

تحقیق و تفحص اولین دغدغه سعیدلو

سعیدلو پیش از آنکه فرصتی برای برنامه ریزی در ورزش داشته باشد، باید به تبعات احتمالی تحقیق و تفحص نمایندگان مجلس شورای اسلامی از سازمان تربیت بدنی بیاندیشد.

طرح تحقیق و تفحص از سازمان تربیت بدنی در آخرین روزهای مدیریت علی آبادی به پیشنهاد مصطفی کواکبیان، نماینده سمنان و با رای مثبت ۱٤۳ نماینده مجلس تصویب شد.

جلال یحیی زاده، رئیس کمیته تربیت بدنی کمیسیون فرهنگی مجلس در تشریح دلایل تصویب این طرح گفت: «اصل طرح به علت ناکامی تیم ایران در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ علی رغم افزایش هزینه‌ها مطرح شد و موارد دیگری نیز در این مورد وجود داشتند که عبارتند از ضعف بسیاری از فدراسیون‌ها به ویژه فدراسیون فوتبال با وجود آن که هزینه‌ها اضافه تر شده است، عدم پیگیری برای اخذ حق پخش تلویزیونی، کوشش برای تصدی پست ریاست کمیته ملی المپیک از سوی علی آبادی و در نهایت تصدی این پست و عدم رسیدگی جدی به هیات‌های ورزشی استانی و عدم اجرای مصوبات سفر اول رییس جمهوری در مورد ورزش.»

تغییرات احتمالی در فوتبال

کسی به روشنی از شیوه مدیریت سعیدلو اطلاع دقیقی ندارد با این حال برخی آگاهان معتقدند که او یکی از منتقدان مدیریت فعلی فدراسیون فوتبال است.

اظهار نظرهای غیر رسمی حاکی از آن است که سعیدلو از هفته ها پیش وعده داده چنانچه رئیس سازمان تربیت بدنی شود ، اداره فدراسیون فوتبال را به محمد دادکان خواهد سپرد.

دادکان پس از جام جهانی ۲۰۰٦ در آلمان با حکم محمد علی آبادی برکنار شد. از آن زمان تاکنون تغییرات زیادی در شیوه مدیریت فدراسیون فوتبال ایران ایجاد شده است.

اساسنامه جدید این فدراسیون توانایی عزل و نصب رئیس فدراسیون را از بالاترین مقام ورزشی سلب کرده و به مجمع این فدراسیون داده است. ■

ناصر حجازی

اسلواکی نقطه آغاز حرفه‌ای گری من است

مصاحبه‌گر: فرید اشرفیان

چند وقتی بود که ناصرخان حجازی قول داده بود یک بمب خبری را بترکاند. سرانجام این اتفاق افتاد و ناصر حجازی به عنوان مدیرفنی تیم فوتبال «دی استرادا» اسلواکی انتخاب شد. تیمی که یک مدیرعامل ایرانی به نام «خشایار محسنی» دارد و در هفته های نخست خوب عمل کرده و در رده های بالای جدول لیگ اسلواکی قرار دارد. ناصر حجازی قصد دارد تمام تجاربش را در این تیم به کار گیرد تا تیم «دی استرادا» در این فصل موفق شود و ناصرخان نیز به همگان اثبات کند که هنوز تمام نشده است.

نباید از دوچرخه سواری و کشتی فردی را بردارند و وارد عرصه فوتبال کنند، این سنخیتی با فوتبال ما ندارد

✧ به چه دلیل شما از ایران به اسلواکی رفته و مدیر فنی باشگاه «استرادا» شدید؟

همانطور که میدانید، در ایران اکثر باشگاهها دولتی هستند. دولتیها معمولاً افراد خودشان را بر سر کار میگذارند و به شخصی مثل من کمتر اهمیت میدهند. به این دلیل حس کردم که فضای ایران فضای مناسبی برای من نیست و به من کار نمیدهند در صورتی که مربیهای درجه دو و درجه سه را از اروپا میاورند و کار به آنها میدهند. آقای دکتر محسنی (صاحب باشگاه استرادا) به من پیشنهاد داد که به اسلواکی آمده و مدیرفنی این تیم شوم. من نیز با مربی تیم آشنایی داشتم و پیشنهاد باشگاه استرادا را قبول کردم.

✧ محدوده فعالیتتان در سمت مدیر فنی باشگاه «استرادا» چیست و چه وظایفی را برعهده گرفتید؟

در اینجا عنوان مدیرفنی با ایران تفاوت فراوانی دارد. در اسلواکی مسوولیتها و وظایف مدیرفنی جا افتاده است. یکی از وظایف، برگزاری جلسه و هماهنگ کردن کارها با مربی تیم است. وقتی که تیم را ارنج میکند، من هم میتوانم به او توصیه کنم و با هم مشورت کنیم. تمرینات را هم از بیرون میبینم و بر آنها نظارت دارم.

✧ شما از زمان ورودتان به اسلواکی چه شناختی روی تیم «استرادا» پیدا کردید و در این تیم چه قابلیتهایی را می بینید؟

من با توجه به تمریناتی که از تیم دیدم، میتوانم بگویم که تیم خیلی خوبی است و خط دفاعی و حمله خوبی دارد. تیمی است که میتواند بالای جدول قرار بگیرد. به آقای محسنی نیز توصیه کردم که یکی دو بازیکن بازیساز بیاورد. ما در حال حاضر بازیکن بازیساز خیلی کم داریم و اگر بتوانیم خود را تقویت کنیم، قول میدهم که جزو سه تیم اول قرار بگیریم.

✧ باشگاه «استرادا» اسلواکی سومین ایستگاه شما در عرصه باشگاهی بین المللی است. شما پس از جام جهانی آرژانتین چندین ماه در باشگاه منچستر یونایتد انگلیس تمرین کردید و قرار بود به این تیم بپیوندید. اما عدم صدور کارت «آی.تی.سی» برای شما مانع حضورتان در لیگ برتر انگلیس شد. مدتی هم سرمربیگری تیم «محمدان بنگلادش» را برعهده داشتید. حالا هم در اسلواکی...

راستش زمانی که در منچستر بودم به عنوان بازیکن رفتم که متأسفانه آی.تی.سی من را صادر نکردند. چون آن هنگام فدراسیون فوتبال در ایران وجود نداشت و به این دلیل نتوانستم آنجا بروم. ولی بعدش به بنگلادش رفتم و همانطور که میدانید با این تیم سه بار قهرمان بنگلادش شدم، ولی فکر میکنم که فعالیت در اسلواکی و تیم «استرادا» نقطه آغاز حرفه ای گری من خواهد بود. صددرصد تلاش خودم را میکنم که بتوانم اینجا موفق شوم و به آنهایی که واقعاً فضا را برای من در ایران تنگ کردند، ثابت کنم که اینجا هم میتوانم کار کنم. ایرانی هم میتواند در عرصه مدیریت و مربیگری در خارج هم موفق باشد.

✧ آیا جزء برنامه هایتان هست که باشگاه «دونیستکا استرادا» اسلواکی را به حالت ایستگاه میانه برای استعدادهای فوتبال ایران تبدیل کنید که نخست به اسلواکی بیایند و این باشگاه به عبارتی برایشان معنای سکوی پرش را داشته باشد برای باشگاههای برتر در صحنه فوتبال اروپا؟

در فکر این هستیم. با آقای دکتر محسنی صحبت کردیم که انشاالله بتواند یک رتبه و وجهه خوبی را با مدیر فنی ایرانی اش امسال در اسلواکی کسب کند. در اینصورت دست ما هم باز میشود که برای سال آینده جوانانی که واقعاً استعداد دارند را به اینجا بیاوریم که از این طریق ترقی کنند و حتی به خدمت باشگاههای دیگر درآیند.

✧ شما به فضا و مسایل حاشیهای روز در فوتبال ایران اشاره کردید، فوتبالی که در هفته های اول فصل جدید با درهای بسته استادیومها شروع شد. بازیهای اول استقلال و پرسپولیس بدون تماشاگر برگزار شدند! به نظر شما علل این مسایل چه بوده و در کل چه فصلی را برای فوتبال ایران پیش بینی میکنید؟

اگر دقت کنید، متوجه می شوید که طرفدارهای فوتبال ایران به نظر من از فوتبال زده و دلگیر شده اند. بهترین تیمهای ما که در جام باشگاههای آسیا شرکت کردند، هیچ کدامشان موفق نبودند و همه حذف شدند. دومین بار هم که تیم ملی مان در گروه پنج تیمی بازیهای مقدماتی جام جهانی قرار داشت، نتوانست صعود کند. این مسایل طرفدارها را دلزده کرد. درباره بازیهای اول پرسپولیس و استقلال که بدون تماشگر صورت گرفت، میتوانم بگویم که فوتبال بدون تماشاگر از دید من به ماشینی میماند که بدون راننده است.

✧ در سالهای اخیر مسئله فساد در فوتبال ایران، در مدیریت فوتبال ایران شعله ور شده و به جایی رسیده که از مفسر ورزشی رسانه ها گرفته تا روزنامه نگار و حتی خود بازیکن و مربی و مدیرعامل باشگاه هم دلال و یا به عبارتی «ایجنت» بازیکن فروش شده اند. به نظر شما چرا فساد این قدر در فوتبال ایران وسیع شده است؟

راستش من هم اینها را شنیده بودم، لمس کرده بودم که بعضی از مربیها، بعضی از بازیکنها و حتی بعضی از مدیرعاملها در کار دلالی رفته اند. به نظر من یک مدیرعامل فقط به این علت این کار را میکند که ثبات مدیریتی نیست و هر کسی میاید سر کار، یکسال بیشتر دوام ندارد. به این دلیل میگوید زمانی که یکساله هستم، بگذار من کارم را انجام بدهم، خودم را ببندم و بتوانم زندگی ام را تأمین کنم.

من فکر میکنم اگر به دنبال راه حل هستند باید ثبات مدیریتی وجود داشته باشد و افراد متخصص و کارآمد را بگذارند سر کار، نه این که فرض کنید از دوچرخه سواری و کشتی فردی را بردارند و وارد عرصه فوتبال کنند، این سنخیتی با فوتبال ما ندارد.

✧ شما اسطوره خانواده آبی پوشان پایتخت هستید. در این فصل فوتبال ایران و آسیا چه عملکردی را برای آنها پیش بینی میکنید؟

البته متأسفم که در ایران نیستم تا بتوانم بازیهای تیم استقلال را تماشا کنم و زیرنظر داشته باشم. ولی امیدوارم که تیم استقلال امسال بتواند موفق باشد. سه تیم در ایران هستند که الان یارگیری خوب کرده اند: سپاهان، ذوب آهن و استقلال تهران. امیدوارم که تیمهای ما بتوانند در جام باشگاههای آسیا هم خودشان را نشان بدهند. اگر تیمی قهرمان ایران بشود، اما در رقابتهای باشگاههای آسیا نتواند موفق ظاهر شود، هیچ فایده ای نخواهد داشت. ■

زندگی برای مردم حساس، غم انگیز و برای اشخاص فکور خنده‌دار است ● سوئیفت

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

تنور بستنی!

مهدی استاد احمد

وقتی هوا گرم میشه، خیلی می چسبه بستنی
واسه فرار از این هوا عینهو اسبه بستنی
صحنه بی نظیریه وقتی زبونه می کشه
تو یخچال مغازه‌ها تنور کسب بستنی
تو فصل داغ زندگی دوندگی دوندگی
شاید یه روزی برسی نفس نفس به بستنی
قیفی و کیم و نونیه، عینهو نوجوونیه
وای که چه‌قد صفا داره تو معده نصب بستنی
حتی اگه کثیف باشه مزّه میده چشیدنش
اگرچه مبتلا بشی حصبه به حسب بستنی
بهتره که بیشتر از این بازارو داغش نکنیم
مبادا خونریزی بشه برای غصب بستنی

* * *

وقتی دلا گرفته و قلبا شده شکستنی
دلخوشیِ بزرگیه همین یه کاسه بستنی!

کمک!

راشد انصاری

...
الو
الو ... مرکز!
این جا بندراست
من عباسم.

* * *

کمک، کمک ...
این گرما
دست از سرِ گرما بر نمی دارد!
ضد حال نزَنیدَ
کرم ضد آفتاب بفرستید!
داغ کرده ایم.
خرما پزون که نه،
فصل، فصل آدم پزونه!
شاید کار انگلیسی ها باشد
یا پرتغالی ها؟...
فرقی نمی کند
دشمن، دشمن است
یکی بیاید آفتاب را از روی سرما بردارد!

شخص فردوسی به ما رفته است!

زهرا دری ـ سده لنجان

به شاعر هیچکس این روزها مهری نمی ورزد
تو گویی شعر بیکاران به یک ارزن نمی ارزد
اگر ده قرن و اندی پیش شاعر یک غزل می ساخت
کسی از آن ته سالن بهش تیکه نمی انداخت
به جایش سکه و اینها به جیب پیرهن می رفت
وبا شاه و ندیمانش به صحرا و چمن می رفت
کلاس مملکت بود و عزیز و ناب و شاعر بود
خودش سلطان خود بود و کجا دنبال ناشربود؟
نبود آن روزها ناشر که امروز است بی سوپاپ
زند زل توی چشمانت بگوید:«این نگردد چاپ
مگر با خرج جیب شخصی ات ای شاعر تنها!»
ندارم حوصله ...بی پول ...حالا نه ...ازاین حرفا
گمانم از کهن ها شخص فردوسی به ما رفته است
بمیرم من برای او که سلطان در به رویش بست
چنان محکم بزد در را که وزن شعر پرپر شد
خود فردوسی از این ماجرا خیلی مکدر شد
قلم را بر دواتش زد، نمی دانم که چپ یا راست ؟
سرود آن چیزهایی را که عمری باطنش می خواست:

* * *

بسی رنج بردم از این اتفاق
که بستید رویم در این اتاق
اگر اهل فرهنگ هستی شما
پس از گفتمان می گریزی چرا ؟
تو «محمود» هستی ولی بی سواد
تحمل نداری دو تا انتقاد!
اگر شاهنامه سرودم ببین
که من عشق دارم به این سرزمین
اگرچه ندارم از آن یک وجب
فعولن فعولن فعولن ...عجب
نه دنبال پولم، نه مال و منال
نه دنبال منقل نه فکر زغال
تو چی فکر کردی ؟ تو ای لندهور
– گمانم شود معنی اش بی شعورا! –
برو توی این انجمن های شعر
ببین آب بندند هی پای شعر
پر از جشنواره پر از کشک ساب
پر از سکه های شده توی قاب
کجا یک نفر مثل من پا شود
به سی سال و اندی مهیا شود ؟
بگوید حماسه به عشق وطن ؟
نخواهد پشیزی همانند من ؟
نه یک سایت دارم نه یک میکروفن
نه یک رادیو چی، نه تلویزیون
نه حق کپی رایت، نه حق میز
نه یک روزنامه نه یک نشر چیز
خیالت نباشد کم آورده ام
من آنم که یک رستم آورده ام
برو فکر می کن مگو چیست فکر
اگرچه در آن مخچه ات نیست فکر
خداییش شاعر چو ما دیده ای ؟
به ریش طرف ساده خندیده ای ؟
اگر گفتی « آری» غلط می کنی
به هر آش، خود را وسط می کنی
تو آن دست رفته در اعماق باغ
چرا در نمی آوری از دماغ ؟

* * *

سپس از کاخ سلطان خسته و با خون دل برگشت
خودش تنها پیاده رفت توی کوهسار و دشت
خودمانیم یاران قلم زاد دل و فرهنگ
خر ما از همان اول اتوماتیک می زد لنگ
اگر یک بانکدار عاشقی شعر بدی گوید
کسی ایراد آن جوری در اشعارش نمی جوید
ولی گر آس و پاس شاعری چک بی محل سازد
نشیند داخل سلول در زندان غزل سازد!

کج اندر کج!

محمد جاویدشیراز

وای از آن روزی که گردد اندکی
دانش و فرهنگ و استعداد کج
شهر هرتی می شود هر جا که شد
قامت بیداد سیخ و داد کج
فکر دانشجو کج و مُعوج شود
آن زمانی که شود استاد کج
روزگاری شد اگر بابا قناس
پس یقیناً می شود اولاد کج
کی کند شوخی خدا با هر که شد
در زمین مانند قوم عاد کج
وای بر ما دل خوشانِ خوان غیب
روزگاری گر شود امداد کج
گر که هشتت کج شود نـُه نیز هم
تا ثریا می رود اعداد کج
پا شود از دنده کج نو عروس
تا ببیند ظاهر داماد کج
رشد آدمها توقف می کند
آن زمانی که شود ارشاد کج
پیکر شیرین شود قطعاً قناس
گر شود دست و دل فرهاد کج
بس که کج بختیم گفتم با خودم
بوده شاید بخت قوم ماد کج
با چنین وضع کجی، ترسم شود
برج آزادی (همان شهیاد) کج
شادمان البته گاهی می شویم
گر که گردد قـدّ استبداد کج
برج پیزا از کجی معروف شد
کاش می شد یک کمی میلاد کج
پس کجی همواره نامطلوب نیست
بستگی دارد چه چیزی باد کج
گفت با «جاوید» رندی کج خیال
هست اشعار تو از بنیاد کج!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

درست است که شرایط بسیار سختی را پیش رو دارید، اما سعی کنید حقیقت را بگویید، اگرچه به ضرر خودتان باشد و بدانید که با اینکار بر اعتبار خود می‌افزایید و این کار در درازمدت به نفع شما می‌باشد، پس متعصب رفتار نکنید و مثل همیشه روحیه آزاد خود را حفظ کنید. اشتباهی را مرتکب شده‌اید که به قول خودتان بزرگ است، ولی اگر راه برگشت آن را بدانید قابل جبران می‌باشد و این از شگفتی‌های روزگار و الطاف حضرت حق است.

در ضمن به مادیات دل نبندید که نه به شما وفا می‌کند و نه می‌تواند تغییری که در ذهن دارید ایجاد کند، پس نام نیک خود را خدشه‌دار نسازید و به انصاف رفتار کنید که همیشه پنجره‌های بسته زیباترند.

اردیبهشت

قبول دارم که کار ساده‌ایی را پیش رو ندارید و دور و برتان شلوغ است و ذهنتان شلوغ‌تر از اطرافتان و می‌خواهید با یک دست نه دو هندوانه، بلکه چندین هندوانه را بلند کنید و نمی‌دانید که اینکار امکان‌پذیر نمی‌باشد و اگر قبل از این شده تنها یک استثناء بوده و شما اگر می‌خواهید همه چیز را به بهتر از اینکه هست تبدیل کنید و این راهم می‌خواهید از روش خودتان انجام دهید بپذیرید که کار مشکلی را پیش رو دارید در حالیکه می‌توانستید با آنها از نوع خودشان رفتار کنید تا بتوانید روحتان را شفاف سازید و سیاهی‌ها را در خودتان حل. دوست خوبم! درست است که توانایی‌های شما خاص است، ولی برای آن هدف موردنظرتان لازم است که پشتکار خود را تقویت کنید و یکبار برای همیشه تکلیفتان را حداقل با خودتان مشخص کنید و بس!

خرداد

خودتان هم معترف هستید که به طرز شگفت‌آوری مورد لطف و عنایت خداوند قرار دارید و او هر لحظه شما را یاری و مساعدت می‌کند، پس کاش با سخاوت خاص و همیشگی خودتان عزیزان را از این لطف خداوندی سیراب نمایید و بدانید که سهمیه شما بیشتر از آنچه که می‌بینید می‌باشد، پس از واقعیت‌ها فرار نکنید و باوجود اتفاقات عجیب شما متقاضی تغییر شرایط نباشید.

در ضمن مدتی است که در مورد مسأله‌ای وسواس به خرج می‌دهید و سخت‌گیری می‌کنید که این کار نتیجه‌اش همین است که تا به حال دیده‌اید. نکته پایانی هم این که طبیعت و غرق شدن در جزئیات آن می‌تواند شما را برای مدت طولانی شاد نگه دارد. کاش این غم را خیلی جدی نگیرید.

تیر

درست برخلاف آنچه که تصور می‌کنید، خبر بسیار خوبی را دریافت می‌کنید که می‌تواند روحیه شما را پر از انرژی مثبت کند و یا اینکه حداقل از این خستگی بدون دلیل شما را دور کند.

دوست خوبم! درست است که مشکلات برای همه وجود دارد، ولی اینکه شما آنها را پیچیده‌تر از آنچه هستند می‌بینید. جای سؤال دارد، چراکه شما می‌توانید علاوه بر لذت بردن از لحظه‌های زندگی آنها را چون مهره‌های شطرنج ببازی بگیرید تا به شرایط روزمره عادت کنید. اما امیدوارم در روزمرگی گم نشوید، چراکه این موضوع با روحیه شما سازگاری ندارد و همت و اراده شما را دچار خدشه اساسی خواهد کرد.

مرداد

خدارا شکر که خودتان هم معترف هستید که شغل خوبی دارید و درآمدتان بد نیست، اما اگر دارایی بیش از این مدنظرتان است باید شیوه تفکرتان را تغییر دهید.

چشم به راه دوستی هستید و در دلتان غوغایی برپاست، پس سعی کنید که به روح خود احترام بگذارید تا او هم احساس راحتی و قدرت را در شما تجلی بخشد. دوست خوبم! دقت کنید که در این روز ریسک شخصیتی نکنید و عصبانی نشوید چراکه مدتی است تغییر روحیه داده‌اید و زود از کوره در می‌روید و با این رفتار کارهایتان را خراب می‌کنید و البته که نتیجه‌ای هم حاصل نمی‌کنید. در پایان هم باید تأکید کنم که زمان را نیز از دست ندهید چراکه اجرای نقشه‌های شما فرصت زیادی می‌خواهد و انرژی زیادتر!

شهریور

سعی می‌کنید بهترین‌ها باشید اما باید بپذیرید که شما هم قدرت محدودی دارید و البته قبول کنید که گاهی اوقات نیز سستی می‌کنید و از اصل خود دور می‌شوید و جهان را بی سروته می‌انگارید و از دیدن شبنم‌ها غافل می‌شوید در حالی که همیشه لذت تماشای این مرواریدهای کوچک برایتان بی‌نهایت بود. دوست خوبم! درست است که عملکرد شما بی‌نظیر است و چیزهایی را یاد گرفته‌اید که هرگز کسی آن را به شما نیاموخته است اما کاش با تمام وجود سعی نمایید تا سادگی آن را حفظ کنید و رموز آن را دریابید تا بتوانید در روزهای آینده نیز چون امروز سربلند و موفق باشید. در ضمن در این روزها به فکر برقراری ارتباط جدیدی با حضرت دوست باشید که می‌تواند درهای امید شگرفی را به رویتان باز کند!

مهر

بخوبی پیداست که اتفاق ناخواسته‌ای رخ داده که در جهت خواسته‌های شما نبوده و روحیه پرانرژی شما را دگرگون کرده است و از این رو دلتنگی می‌کنید و احساساتتان جای منطق را گرفته و لازم است هرچه زودتر اوضاع را دریابید و کارهایی را که با تمام هوش خود آنها را تأیید می‌کنید انجام دهید و در این راه نیز از سلیقه شخصی خود که با همگان متفاوت و حتی منحصربه‌فرد است استفاده نمایید.

در ضمن دست یاری را رد نکنید و بدانید که این همکاری و همفکری به سود هر دوی شما می‌باشد.

در ضمن یک رابطه خدشه‌دار را می‌شود ترمیم کرد و یا حتی بهتر از اولش آن را ساخت اگر از عشق کمک بگیرید!

آبان

خدارا شکر هم اوضاع خوب است و هم در محل کارتان دغدغه‌ها کمی تحت کنترل شده است، اما اگر قصد ایجاد تغییر در شکل و شمایل ظاهری را دارید دست نگه دارید که هنوز وقت آن نرسیده البته این به معنی این نیست که پاکیزه نباشید.

اگر می‌بینید که ذهنتان بی‌قرار است بدانید که می‌خواهید وارد مرحله جدیدی از زندگی شوید و من هم همین حالا می‌خواهم خیالتان را راحت کنم که همه چیز بهتر از آنچه که تصور می‌کنید پیش می‌رود. در ضمن بی‌اعتمادی نسبت به مردم را از خودتان دور کنید، چراکه افراد مهربان و منصف بسیارند و فقط باید شما خوش‌بین باشید و آگاه تا آنها را بیابید. در پایان هم بهتر است بگویم ادای دینی را به گردن دارید که باید آن انجام دهید و به تأخیر نیندازید که روحتان محتاج آرامش است و بس!

آذر

نمی‌دانم چرا تصور می‌کنید که غرورتان خدشه‌دار شده و احساس تنهایی می‌کنید، در حالیکه هیچکدام از شرایط پیش رویتان ربطی به شما ندارد و شما هیچ‌گاه «تنها» به معنی واقعی آن نبوده‌اید و فقط فاصله‌ای ایجاد شده که خیلی زود هم برطرف شده و باید خوشحال باشید که سوءتفاهم‌ها به سرعت از شما دور می‌شوند و خودتان هم می‌دانید که فراز و نشیب زندگی شما بیشتر از دیگران است پس درایت بیشتری هم لازم دارید تا با کمک و همفکری آنها را براحتی پشت سر بگذارید که تابه‌الان نیز به بهترین نحو این بحران‌ها را پشت سر گذاشته‌اید. پیشنهادی به شما می‌شود که می‌تواند دنیای شما را زیر و رو کند پس در مورداش خوب فکر کنید، اما آشفتگی نداشته باشید که هیچ چیز ارزش آن را ندارد.

دی

هدفی دارید که فکر می‌کنید رسیدن به آن تنها آرزوی شما می‌باشد، در حالیکه خیلی زود متوجه می‌شوید که اشتباه می‌کرده‌اید و تغییر عقیده خواهید داد پس از همین حالا به فکر برخورد منطقی با ماجرا باشید. در این روزها لازم است که با خودتان خلوت کنید و صادقانه مسائلتان را بررسی کنید تا بتوانید حداقل وجدان خود را آسوده نگه دارید. در ضمن امیدوارم خوابتان را کم کنید تا فرصت بیشتری برای تفکر و ایجاد تغییرات پیش رو داشته باشید و البته امیدوارم کارهای امروزتان را به فردا موکول نکنید که کارهای فردای شما هم کم نیستند. و به طبع مهم! در ضمن در رقابتی قرار می‌گیرید که ذهنیت خیلی‌ها را نسبت به خودتان تغییر خواهید داد ولی زحمت زیادی را نیز متحمل خواهید شد. که امیدوارم صبر داشته باشید.

بهمن

خوشحالم که می‌بینم روزهای شادی را پیش رو دارید و در چنین شرایطی حرف‌های زیادی هم برای گفتن!

زخمی در دل داشته‌اید که مربوط به گذشته دور است و در این روزها مرحم خوبی برای آن پیدا می‌کنید. اما تا با تمام وجود اراده نکنید چیزی تغییر نمی‌کند. در ضمن کسی را در انتظار گذاشته‌اید که لازم است تکلیف آن را روشن کنید و این کار را از راه منطقی انجام دهید نه از روی احساسات.

انرژی‌های منفی بسیاری در اطرافتان هستند که در ظاهر حسرت زندگی و شرایط شما را دارند اما در باطن مسائل پرتنشی را پیگیری می‌کنند و بهتر است ارتباط خود را با آنها تحت کنترل دقیق در آورید.

اسفند

شیک‌پوش و خوش‌سلیقه هستید و در عین حال مردم‌دار و البته از روابط عمومی خوبی هم برخوردار هستید، ولی این روزها نمی‌دانم چرا اصول اخلاقی خود را شکست خورده می‌یابید و باری به هر جهت عمل می‌کنید که این گونه بودن از شما بعید و دور از انتظار است.

دوست خوبم! کنجکاوی از نوع پلیس‌بازی‌های خود را کنار بگذارید و به خودتان فرصت بیشتری برای قضاوت بدهید که مطمئن هستم در چنین شیوه‌ای تجدید نظر خواهید داشت. در ضمن در این روزها لازم است همانگونه که به دوستان و عزیزان انرژی می‌دهید از آنها انرژی مثبت هم دریافت کنید. که به شما ثابت شود دوستی یک اتوبان دو طرفه است!

وظیفه زن تهذیب اخلاق مرد است

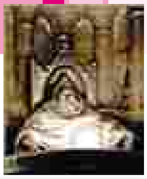

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

همهٔ اسم‌ها مستعار است

کفش هایم کو؟

دریا امینی، ۳۸ ساله، متارکه کرده، آذربایجان

خواب دیدم کفش هایم لنگه به لنگه است. یک لنگه کفش خودم بود لنگهٔ دیگر کفش خواهرم که مجرد است. داشتم به محل کارم می رفتم. یک جفت دمپایی سبز پیدا کردم ولی بیشتر دلم می خواست کفش های خودم را پیدا کنم.

تعبیر

بیشترین پیام این خواب به شما مربوط می شود و کمی از آن نیز دربارهٔ خواهر شماست. شما حسرت موقعیت خوبی را می خورید که از دست داده‌اید و این خواب می گوید دیگر چنان موقعیتی به دست نخواهید آورد. کفش هایی را که گم کرده‌اید و هنوز چشم تان دنبال آنهاست، به همین موضوع اشاره می کند. لنگه به لنگه بودن کفش تان می گوید فعلا برای شما و خواهر تان امکان ازدواج مناسبی وجود ندارد.

دمپایی سبز یعنی موقعیتی برای شما پیش می آید که جالب نیست زیرا او بی وفاست و خود را آزاد می گذارد تا هر کس که خواست به او سلام کند. با این که خواب شما چنین تعبیری دارد اما ممکن است به این موقعیت پاسخ مثبت بدهید زیرا گفتید: «ولی بیشتر دلم می خواست کفش های خودم را پیدا می کردید.» این جمله نشان می دهد که دمپایی را پذیرفتید گرچه می دانستید جالب نیست و ضمن داشتن دمپایی حسرت می خوردید که کاش کفش های خودتان را پیدا می کردید. دقت کنید که هر کلمه‌ای که هنگام تعریف کردن خواب به زبان می آورید در تعبیر خواب مؤثر است.

پیش از این به تعبیر خواب ابن سیرین اشاره کرده‌ام و باز هم آن مثال را می آورم: کسی پیش او رفت و گفت از بینی من خون زیادی رفت. ابن سیرین گفت: مال زیادی از دست می دهی. چند روز بعد کسی آمد و گفت: خواب دیدم خون زیادی از بینی من آمد. ابن سیرین گفت: مال زیادی به‌دست می آوری. شاگرد ابن سیرین پرسید: یا شیخ این چه حالت است؟ هر دو خون دماغ شده بودند ولی به اولی گفتی مال از دست می دهد و به دومی گفتی مال به چنگ می آورد. ابن سیرین گفت: فرزندم... به کلمه‌ها توجه کن. اولی گفت خون رفت... دومی گفت خون آمد... آیا رفت با آمد تفاوتی ندارد؟

حتی لحن بیان کردن خواب هم در تعبیر خواب مؤثر است پس حق دارم که می گویم خواب را باید خودتان تعریف کنید و اگر نایب شما آن را تعریف کند یا اگر آن را در نامه بنویسید شاید تعبیرش درست از آب درنیاید.

آرزویش چه بود؟

آتروپات فره‌وشی، ۲۶ ساله، مجرد، تهران

چند خواب دیده‌ام ولی هر بار که شنبه‌ها تلفن می کنم تا تعبیرشان را بپرسم، تلفن آنقدر اشغال است که موفق نمی شوم. بنابراین خواب هایم را به وسیله نامه می نویسم لطفا آنها را تعبیر کنید زیرا بسیار نگرانم... خواب دیدم دوستم جلوی خانهٔ مادر بزرگم ایستاده و می خواهد به آنجا برود. من نیز می خواستم به خانهٔ مادر بزرگم بروم. چند متر از دوستم دور تر بودم. گفتم صبر کن من هم بیایم. او منتظرم شد. با لبی خندان به سویش رفتم. هنوز نرسیده بودم که در دلم گفتم کاش خدا مرا به آرزویم برساند. ناگهان صدای کسی که دیده نمی شد به ما گفت: هر آرزویی دارید، بگویید. من دست هایم را به حالت قنوت جلو صورتم گرفتم و آرزویم را به زبان آوردم. او هم آرزویش را گفت و هرچه سعی کردم ببینم آرزویش چیست، نفهمیدم. بعد به او نزدیک شدم و با هم به خانهٔ مادر بزرگم رفتیم.

کلاه زمستانی خواهرم

خواب دیدم دوستم همسایهٔ ما شده و برایم پیامک فرستاد که به حیاط بیا. من لباس نیمه کهنه‌ای پوشیده بودم. رفتم و او را دیدم ولی به اتاقم برگشتم و لباس نو و مرتبی پوشیدم و به حیاط رفتم ولی او رفته بود. این خواب را دوباره دیدم ولی این بار کلاه زمستانی آبی رنگ خواهرم سرم بود و هرچه سعی کردم کلاه را بردارم نمی شد. سرانجام به حیاط رفتم و او را ندیدم و کلاه را به آسانی از سرم برداشتم.

چادر ما کوچک شد

خواب دیدم دور از دریا هستم و به موج ها نگاه می کنم. آسمان نیمه ابری بود. آرزو کردم کاش دوستم بیاید و به ساحل برویم ناگهان آمد و با هم به ساحل رفتیم. او چادری برپا کرد و داخل شدیم ناگهان بادی شدید وزید و چادر ما تکان های شدیدی خورد و آنقدر کوچک شد که ما ناچار بودیم از چادر بیرون بیاییم. او گفت تا کسی ما را ندیده بیا از اینجا برویم. و چادر را جمع کردیم و رفتیم.

تعبیر

پیش از این هم گفته‌ام که خواب هایی که با نامه به دستم می رسد ممکن است نتوانم آنها را کامل تعبیر کنم. پس به ظاهر خواب نگاه می کنم و تعبیرش را می گویم. هر چهار خوابی را که دیده‌اید یک تعبیر دارند.

در خواب اول شما نفهمیدید آرزویی که او کرد چه بود یعنی آرزوی او با آرزوی شما فرق می کند و حتی اگر در ظاهر به شما اظهار علاقه کند، در باطن او احساس دیگری هست که اگر شما از آن باخبر شوید، خوشحال تان نمی کند. در خواب دوم شما را صدا می کند ولی همین که شما می روید تا لباسی مرتب بپوشید، او ناپدید می شود یعنی او کسی است که اگر از او چشم بردارید، و اگر برایش موقعیت دیگری پیش بیاید، می رود پس قابل اعتماد نیست. در خواب سوم کلاه خواهر تان در سر شماست و... یعنی او شما را با ویژگی هایی که دارید، نمی پسندد و در سرش فکر های دیگری می گذرد.

وقتی او می رود، کلاه را به‌راحتی از سر برمی دارید یعنی حالا دیگر خودتان هستید پس او رفته است. در خواب چهارم این شما هستید که آرزو می کنید و مدام به فکر او هستید. آسمان ابری است. باد می وزد و چادر کوچک می شود و او می گوید تا کسی ما را ندیده، برویم. و چادر را جمع می کنید. یعنی چشم‌اندازی که به آیندهٔ شما دو نفر مربوط می شود، غم انگیز و دلگیر است.

چادر زدن یعنی آغازی برای نشاط و شادی ولی باد می آید و چادر را کوچک می کند یعنی آن شادی و نشاط پایدار نیست و شما را در تنگنا می اندازد. جمع کردن چادر یعنی پایان دادن به آن کاری که آغاز کرده بودید.

خلاصه: پیامی که این چهار خواب به شما می دهد این است که بیهوده به او دل بسته‌اید.

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

مبینا شاه مرادی

رُهام رضازاده

نیما مهادیوند

ابوالفضل بابایی

آرمین تورانی

یاسین تورانی

آیدین تورانی

امیرحسین بهادیوند

محسن رحیم پور

اشکان کلهر

حتی فکر این روزها را هم نمی کردم

بقیه از صفحه ۲۳

سوی دیگر پرونده قتل غیرعمد ما در جریان بود و از آنجا که وثیقه شهرداری همچنان در دادگستری بود، ما به هر حکمی که صادر می‌شد اعتراض می‌کردیم تا شاید بالاخره بی گناهی‌مان اثبات شود. اما وقتی پرونده رشوه و ارتشاء ما شکل گرفت و در دادگاه مطرح شد و نهایتاً با حضور تعدادی از کسانی که به ما پول داده بودند و ساخت و ساز غیرقانونی خود را به سرانجام رسانده بودند، جرم ما ثابت شد، شهرداری وثیقه‌اش را از دادسرا واخواست

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ **مهران جان** عاشقانه و خالصانه با تمام وجود دوستت دارم. تندترین آهنگ زندگیم تپش قلب مهربان توست. نهم شهریور روز تولدت را با تمامی گلهای عطر محمدی تبریک می گویم.
همسرت معصومه عزیزی از تهران

◆ **مهری** قشنگم، دو سال است که به خانه کوچک قلبم پاگذاشتی. بدان که بهترین آهنگ زندگیم صدای تپش قلب توست. دومین سالروز شکفتنت مبارک.

از طرف مامان و بابا – طاهره اصغر نژاد و حسین پور

◆ همسر عزیزم **عبدالکریم جان**، یک شاخه گل رز سفید به همراه یک دل ساده تقدیم تو باد، تولدت مبارک.
مادر دخترت عسل بیدخ

◆ برادر عزیزم **ماشاءالله محمودی** چهارم شهریور ماه، روزی است که زمین از عطر وجودت معطر گشت این روز به یادماندنی را که پر از صفا و صمیمیت است به شما برادر خوبم تبریک می گویم.
رضا محمودی

◆ **نگارم** هشتم شهریور سالروز زندگی مشترکت را تبریک می گویم. امیدوارم همیشه دنیا به کامت باشد همیشه به یادت هستم.
مریم رفیعی ـ قوچان

◆ **مهدی جان** همسر عزیزم سالروز شکوفا شدن عشق‌مان را تبریک می گویم.

از طرف ناهید نوری ـ اسلامشهر

◆ **سارا جان** دختر گلم، قدم نو رسیده خواهر کوچولو «سحر» مبارک، من این هدیه الهی را به شما دختر مهربانم و مادرت تبریک می گویم.
پدرت احمد اسماعیلی ـ تهران

◆ **احمد جان**، نوه عزیزم، دهم شهریور دهمین سال تولدت است، من به نوبه خود و پدر بزرگت مصطفی رضایی این روز خوب و عزیز را به شما و پدر و مادرت تبریک می گوییم.

مادر بزرگت ـ فاطمه صمدی

◆ **صدیقه عزیز**، دختر نازم، یازده شهریور روز میلادت و دوازدهم شهریور روز پیوندت با همسر دوست‌داشتنی ات را به شما دو گل زیبا تبریک می گوییم.

پدر و مادرت ـ محمد و حکیمه احمدنژاد

◆ **نجمه جان**، خواهر عزیز، سیزدهم شهریور روز پیوند دو گل زیبا همچون شما و امیر رضا بود. یاد و خاطره آن روز همیشه در ذهن ما پایدار و فراموش نشدنی است.

نیره و نیما محسنی ـ تهران

◆ همسر عزیز، **اکبر جان**، شانزدهم شهریور هیچ گاه در خاطرم محو نمی شود چون در آن روز با شکوه پیوندی ناگسستنی بستیم.
همسرت فاطمه‌السادات ـ اسلامشهر

◆ همسرم، یه آسمون گلهای یاس و میخک، یه دریا عشق و اشتیاق و پولک، یه حس پاک، یه قلب بیقرار و کوچک، می خواهم بگم تولدت مبارک. دوستت دارم.

همسرت آزاده حیدرزاده - آمل

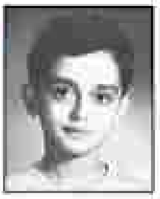

مهرزاد دانش دانش آموز کلاس اول راهنمایی

مدرسه فرزانگان پویا

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹/۹۷

شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

علیرضا خلیلی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه نور علم ناحیه ۹ تهران

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا جناب آقای دهقان مدیر مدرسه و سرکار خانم مطلبی معلم مربوطه

سیده فاطمه میرنیا هرکنده دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی

مدرسه دکتر معین ناحیه ۷ تهران

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد اول شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه و معلم مربوطه سرکار خانم اقدسی و مدیر مدرسه سرکار خانم باقری

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام طناب؟ رشته طناب یک گره نمی خورد، اما دو طناب دیگر می خورد!

من چه جانوری هستم؟ لاما (لام–آمال–آمل)

کدام ضرب‌المثل؟

ضرابخانه ندارم که سکه بزنم!

(مثال ۱: همسرم فکر می کند من ضرابخانه دارم که دایماً از من پول می خواهد!)

(مثال ۲: ای بابا، ما که ضرابخانه باز نکرده‌ایم که تو دم به دم از ما پول می خواهی!)

(همانند: من که بانک باز نکرده‌ام که اسکناس چاپ کنم!)

یک لبخند و (۱۲) اختلاف!

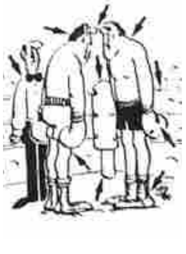

نقاش ناشی!

۱– پرنده برعکس پرواز می کند ۲– فیل روی الاکلنگ (آیا دختر کوچولو سنگین تر از فیل است؟!) ۳– اتو به جای بادکنک ٤– پای سگ شبیه پای مرغابی است ٥– پسر بالای تاب، بالانس زده! ٦– گل به این بزرگی دیده بودید که اندازه یک درخت باشد؟

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

کرد و ما از لحاظ قانونی به دلیل دو پرونده قتل غیرعمد و رشوه‌خواری تحت پیگرد قانونی قرار گرفتیم.

از آنجاکه پرونده رشوه‌خواری ما خیلی زود ثابت شد و از سوی دیوان عدالت اداری هم محکوم شدیم، بلافاصله حکم حبس‌مان صادر شد. از سوی دیگر بابت پرونده قتل غیرعمد آن خانم ما ٦٥٪ مقصر شدیم و باید از این بابت ٦٥٪ دیه یک زن را پرداخت کنیم. البته درخصوص دیه، خانواده‌ام توانستند رضایت پنج نفر از شکات و اولیاء دم را بگیرند، اما متأسفانه در طول این مدت یکی از فرزندان پسر این خانم فوت کرده و از او زن و فرزندانی به جا مانده‌اند که دیه به آنها تعلق می گیرد. آنها وکیل و نماینده حقوقی ندارند، اما من درخواستی نوشته‌ام تا آنها به اینجا احضار شوند شاید نماینده دادستان یا فرد ذیصلاح دیگری بتواند آنها را متقاعد کند تا از دیه صرف‌نظر کنند و من از این پرونده خلاص شوم. اما در مورد پرونده رشوه‌خواری‌ام هنوز حکمی صادر نشده است. می‌دانم اشتباه کردم. من الان دارم تاوان درآمدهای نامشروع و حرامی را که طی این چند سال به دست آوردم پس می‌دهم. همسر و فرزندانم الان اسیر و دربه‌در شده‌اند. همسرم هیچگاه نمی‌دانست درآمد زیاد من از رشوه‌خواری است. او تصور می‌کرد من اضافه‌کاری انجام می‌دهم. من هم هیچ‌وقت حقیقت را به او نگفتم. اما مال حرام نه خیر دارد و نه برکت. مال نامشروع به راه نامشروع می‌رود. مثل من که وقتی درآمدم زیاد شد به مواد مخدر و تفریحات ناسالم روی آوردم. تمام پولهایی که اینگونه جمع می‌کردم، خرج اتینا می‌شد. حتی ریالی از آن پس‌انداز نشد. چون حلال نبود. پول کلان و راحت به دست می‌آوردم و فقط حرص خرج کردنش را داشتم نه دلسوزی جمع کردنش را! من هیچ وقت به این روزها فکر نمی‌کردم. روزی که نه شأن اجتماعی دارم و نه شأن خانوادگی! همه چیزم را در بی‌خبری محض به پول کثیف فروختم. شوق درآمد حرام چنان مرا سرمست کرده بود که شبانه‌روز در بیابانها پرسه می‌زدم تا ببینم چه کسی آجر روی آجر گذاشته تا از میان آجرها اسکناس‌ها را بیرون بکشم بدون آنکه فکر کنم آیا او راضی هست یا نه؟! و حالا بعد از این همه اشتباه و پرونده‌ای به قطر تمام اشتباهاتم، اینجا نشسته‌ام تا ببینم سرانجام کار چه خواهد شد.

> غوغا کفی است که هنگام بجوش آمدن یک ملت بالا می آید
> ● درایدن

نقاشیهای شما

تینا طاهرپور ۴/۵ ساله-کرمانشاه

تینا رحیمیان-سورک

یاسمین رعنایی نسب ۴/۵ ساله-مشهد

اشکان شمس کلاس چهارم-گچساران

زینب شاهینی

علی روزبه-اسفراین

رضا قلی پور-نجف آباد

امیرحسین فکوری

مهدی موسیوند

زهرا ملکی

سمانه سمیعی

مرضیه وارسته

عطیه لاری ۷ ساله

ملیکا مظاهری-گچساران

ابوالفضل آتشزای

امیررضا گودرزوندچگینی

امیرحسین محرابی

نرگس فکوری

حدیثه درویشوند

مهدی قاسمی

حامد بابایی

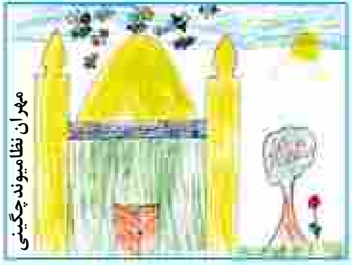
مهران نظامیوند چگینی

امیرحسین بهادیوندچگینی

زهرا درویشوند

محدثه محمدبیگی

زهرا سلخوری

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

بازی با آتش؛ بارسلونا – اسپانیا جمعه ۲۱ اوت: جشن «کورفوک» از جمله جشن‌های مهم بارسلونا است و افراد شرکت کننده در آن باید مشعل در دست بگیرند و لباسی به شکل موجودی شیطانی با دو شاخ بپوشند. «کورفوک» که به معنای «بازی آتش» است، شیطان‌هایی را نشان می‌دهد که با آتش و همچنین با زندگی مردم بازی می‌کنند.

ماه رحمت؛ کابل – افغانستان شنبه ۲۲ اوت: در ماه مبارک رمضان کمک‌های مادی بسیاری به فقیران داده می‌شود. این مسجد شهر کابل هر ساله در این ماه مبارک، غذای رایگان به ایتام می‌دهد. در تصویر ۳ کودک خیابانی را می‌بینید که در اولین روز ماه رمضان، غذای رایگان دریافت کرده‌اند.

در پی سرپناه؛ سائوپائولو – برزیل دوشنبه ۲۴ اوت: این زن برزیلی در حالی که فرزندش را در آغوش گرفته است، از مقابل خانه‌ای که در آتش می‌سوزد می‌گریزد. پس از آنکه سیاستمداران و نیروی پلیس بیش از ۸۰۰ خانوار را از منطقه‌ی «کاپائو ردوندو» شهر سائوپائولو بیرون راندند، ساکنین منطقه دست به شورش زدند و بسیاری از ساختمانها و خانه‌ها را به آتش کشیدند. البته این خانواده‌ها از سال ۲۰۰۷ تاکنون بطور غیرقانونی در محل ساکن شده و آنجا را تصرف کرده بودند.

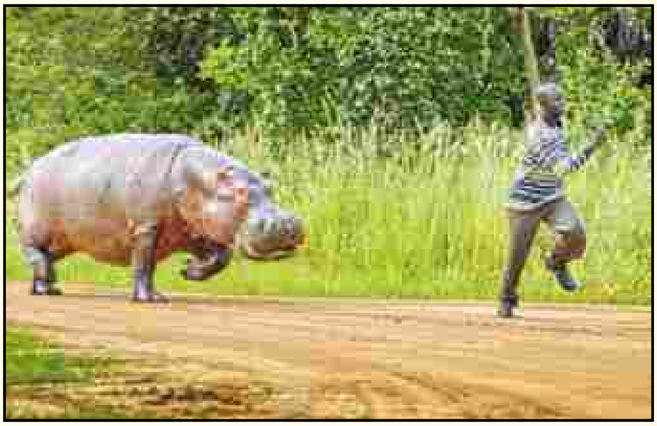

مزاحم نشوید!؛ مورچیسون – اوگاندا دوشنبه ۲۴ اوت: نباید فریب جثه‌ی بزرگ اسب آبی را بخورید، چراکه با وجود وزن زیاد خود بسیار سریع می‌دود و اگر کسی را دنبال کند، خطری بسیار جدی آن فرد را تهدید خواهد کرد! این مرد آفریقایی هم که بطور اتفاقی وارد محوطه‌ی این اسب آبی شده بود، ناگهان با یک اسب آبی خشمگین مواجه شد که به سمت او می‌دوید. خوشبختانه این بار اسب آبی مسافت زیادی به دنبال او ندوید و پس از مدت کمی برای صرف ادامه‌ی ناهار خود بازگشت!

پرتابی دیگر؛ جتی پارک – آمریکا پنجشنبه ۲۷ اوت: مردم در جتی پارک به تماشای پرتاب موشک «دلتا ۲» نشسته‌اند. این موشک که از ایستگاه نیروی هوایی کانورال پرتاب شد، ماموریت داشت تا یک ماهواره‌ی جدید را برای سیستم GPS نیروی هوایی در مدار زمین قرار دهد. پس از آنکه نیروی هوایی آمریکا در بیش از ۵۰ پرتاب از موشک‌های دلتا ۲ استفاده کرده است، سرانجام تصمیم گرفته از این پس از نسل جدیدی از موشکها استفاده کند.

بالن سواری؛ بریستول – انگلستان جمعه ۲۱ اوت: این بالن سوار برای آخرین بار تمام نقاط بالن خود را بازبینی می‌کند و برای شرکت در فستیوال آماده می‌شود. در فستیوال بین‌المللی بالن که چندی پیش در انگلستان برگزار شد، تعداد ۱۰۰ بالن بطور همزمان به آسمان رفتند.

یک سر و گردن بالاتر از همه

اگر شما مالک فروشگاه مناسبی با استاندارد ماکسیم در شهر خود می باشید یا در حال ساخت یک پاساژ با موقعیت خوب هستید می توانید به خانواده ماکسیم ملحق شوید

گروه ماکسیم که عرضه کننده معروفترین پوشاک آقایان در سطح جهانی می باشد، در ایران نیز دارای مشتریانی وفادار و مشکل پسند در سطح مدیران، صاحبان صنایع، استادان دانشگاه و شخصیت های دیگر در حرفه های مختلف بوده و شما با انتخاب فروشندگان خوش برخورد و تیز هوشی که بتوانند به مشتریان ماکسیم بهترین سرویس را ارائه دهند، هم دوستانی با شخصیت و برگزیده از میان مشتریان خودخواهید داشت و هم سود آوری بسیار مناسبی از کسب و کار خود بدست خواهید آورد.

لطفاً برای دریافت اطلاعات بیشتر با شرکت پوشاک ماکسیم تماس حاصل فرمایید.

دفتر مرکزی ماکسیم : تهران، اول بلوار میرداماد، مجتمع کامپیوتر پایتخت تلفن: ۵ – ۸۸۷۸۶۷۸۲ فاکس: ۸۸۸۸۵۹۸۰

شهرستانهای اهواز، ساری، قم و بندرعباس در اولویتند.

ماکسیم

پوشاک نسل امروز ... و فردا

maxim®
COLLECTION